



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



عمران  
علیهما السلام

www.ghaemiyeh.com  
www.ghaemiyeh.org  
www.ghaemiyeh.net  
www.ghaemiyeh.ir

دیوان بینہ رحمت  
در  
مراثی قتل امت  
و  
اہلیت عصمت

نویسنده: محمد جواد خراسانی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

# دیوان بینه رحمت در مرآتی قتیل امت

نویسنده:

محمد جواد حیدری خراسانی

ناشر چاپی:

بوذرجمهری مصطفوی

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

## فهرست

۵	فهرست
۱۹	دیوان بینه رحمت در مرثی قتیلت امت
۱۹	مشخصات کتاب
۱۹	پیش‌گفتار مؤلف در طبع دوم
۱۹	تعجب و رفع تلبیس و شبهه مغرضین
۲۵	(لمؤلفه)
۲۷	مرثیه خمسه ال عبا و شکوه از جفای روزگار
۲۸	مرثیه خمسه ال عبا و شگفت از سفله پروری دنیا
۲۹	در فضل کربلا و شکایت از بلا
۲۹	اظهار اشتیاق بسوی کربلا و مودت بصاحب المصیبتة و البلاء
۳۰	در مدح کربلا و تفصیل او بر کعبه و شکایت از بلاء
۳۰	در وجه تأثیر حزن و غم در نام حسین و کربلاء و عاشورا و محرم
۳۱	غم‌انگیزی کربلا و تذکار مصائب وارده در آن
۳۱	(رباعی)
۳۱	اظهار اشتیاق بکربلا و تحسر از فراق آن
۳۲	ایضا فی هذا المعنی
۳۲	استقبال از محرم و اندوه بر عظم ماتم
۳۳	ایضا مرثیه در استقبال از محرم
۳۳	ایضا فی هذا المعنی
۳۳	شکوه از جفای بی منتهای اهل کوفه
۳۴	شکوه از جور و جفای روزگار
۳۴	ایضا شکوه از جفای روزگار و آخرین جور ان نابکار در روز عاشوراء بر عترت اطهار
۳۵	در مرثیه ان بزرگوار و عظمت شهادت او در روزگار

- مرثیه سرور شهیدان و اظهار شگفت از بقای کون و مکان ..... ۳۵
- مرثیه در شکوه از بیدادی قوم شقاوت اثار بر سر و تن و عیال ان بزرگوار ..... ۳۵
- مرثیه در بیان آنکه کشتن انحضرت از روی عناد و حجود و خارج از طریقه اسلام بود ..... ۳۶
- مرثیه در صفای حسین علیه السلام با خدا در شهادت و عوض او از کرامت و شفاعت ..... ۳۶
- مرثیه و یاد از بزرگی مصیبت کربلا ..... ۳۷
- مرثیه بر صبر و تحمل زینب کبری با پرستاری اسراء ..... ۳۷
- مرثیه بر سید الشهداء علیه السلام از وقایع کربلا ..... ۳۸
- التجاء بدرگاه حضرت سید الشهداء علیه السلام و با سائر ائمه (ع) نیز مناسب است ..... ۳۸
- ایضا فی هذا المعنی ..... ۳۸
- ایضا التجا و تضرع به انحضرت ..... ۳۹
- ایضا در اینمعنی ..... ۳۹
- ایضا التجاء بجای یا علی در همه مصرعها یا حسین میتوان گفت ..... ۴۰
- بقای اسلام و تشیع بشهادت حسین (ع) و اسیری اهل بیت است ..... ۴۰
- مرثیه ..... ۴۲
- حسین ثار الله است و هر جا بنام اوست کربلای اوست ..... ۴۲
- مرثیه و ذکر مصائب وارده بر انحضرت ..... ۴۲
- ایضا فی هذا المعنی ..... ۴۲
- ایضا فی هذا المعنی ..... ۴۳
- عرض اخلاص ارادت و اختصاص بندگی بساحت انحضرت ..... ۴۳
- نوحه سرانیهها و دمه‌های سینه‌زنی ..... ۴۳
- ایضا نوحه سرانی ..... ۴۴
- نوحه سینه‌زنی ..... ۴۴
- ایضا نوحه سینه‌زنی ..... ۴۵
- ایضا نوحه سینه‌زنی ..... ۴۵

- ۴۶ ..... (ایضا سینه‌زنی)
- ۴۶ ..... ایضا نوحه سینه‌زنی
- ۴۷ ..... ایضا سینه‌زنی
- ۴۷ ..... نوحه و دمه‌های سینه‌زنی غیر این نیز در محلهای مناسب و همچنین در رباعیات ذکر میشود.
- ۴۸ ..... (ترجمه)
- ۴۸ ..... در آثار دوستی برای خدا و غیر خدا و شمه‌ای از فداکاری یاران سید الشهداء علیه السلام
- ۴۹ ..... بیت
- ۴۹ ..... رباعی
- ۴۹ ..... مرثیه بر مسلم بن عقیل و گریه او هنگام دستگیری و یاد از کشتن حسین و اسیری
- ۵۰ ..... ایضا مرثیه بر مسلم
- ۵۱ ..... مضمون خطبه حضرت سید الشهداء علیه السلام در مکه قبل از حرکت بعراق
- ۵۱ ..... خروج انحضرت از مکه روز ترویبه و جوابش از تحذیرها
- ۵۲ ..... مما نعت ابن عباس انحضرت را از حرکت
- ۵۲ ..... ابیات طرمّاج بن عدی
- ۵۲ ..... و ابن زیاد العمر بن العهر ترجمه بیات
- ۵۳ ..... ابیاتی که سید الشهداء علیه السلام انشاد فرمود هنگام ملاقات حر و ترجمه آن
- ۵۳ ..... ترجمه ابیات
- ۵۴ ..... اشاره ورود سید الشهداء علیه السلام بکربلاء و توطین نفس انحضرت بر بلاء و اظهار رضا بهمه انواع بلاء
- ۵۴ ..... ایضا فی هذا المقام و المعنی بزبان حال و مقال انحضرت (ع)
- ۵۵ ..... ایضا زبان حال مقرون بزبان مقال انحضرت هنگام ورود بکربلاء
- ۵۵ ..... ایضا جواب گفتن انحضرت از خواهر و امر بصبر نمودن
- ۵۶ ..... اشفتگی حال حضرت زینب (س) هنگام ورود بکربلاء
- ۵۶ ..... درخواست حضرت زینب (س) از برادر کوچ کردن از کربلا را و جواب انحضرت (س)
- ۵۶ ..... (ایضا زبان حال و مقال حضرت سید الشهداء (ع) هنگام ورود بکربلا)

- ۵۷ ..... مناسب ورود بکربلا
- ۵۷ ..... ورود انحضرت بکربلا و طلب کردن جوانان و نظر کردن بر رخ ایشان
- ۵۸ ..... خطبه مختصر انحضرت اول ورود بکربلا و ترجمه آن
- ۵۸ ..... ترجمه
- ۵۸ ..... مهلت خواستن حضرت از انقوم شب عاشورا
- ۵۹ ..... ترجمه خطبه حضرت سید الشهداء علیه السلام در شب عاشوراء و جوابهای اصحاب در اینجا مناسب دیدم که عین خطبه را با جوابها نقل کنم
- ۵۹ ..... ترجمه
- ۶۰ ..... (متفرق شدن اصحاب از دور انجناب و ماندن اندکی از اخباب)
- ۶۰ ..... (تقریر لوازم مقال با توضیح و بیان حال)
- ۶۰ ..... ترجمه و تقریر جوابهایی که باقیمانندگان دادند و سر تسلیم پیش نهادند
- ۶۱ ..... ایضا تقریر خطاب انحضرت بأصحاب
- ۶۱ ..... ابیاتیکه حضرت سید الشهداء (ع) در شب عاشورا انشاد فرمود و ترجمه آن
- ۶۲ ..... وصیتها و امر بصبر انحضرت خواهر را در شب عاشوراء
- ۶۳ ..... تأمل حرّ بن یزید ریاحی در امر سید الشهداء (ع) و منازعه عقل و نفس او در ترجیح آخرت بر دنیا و شرح قول اوآئی اری نفسی بین الجنّة و النار فو الله ! مبارزه خواستن حرّ از سید الشهداء (ع) و بمیدان آمدن و موعظه کردن حرّ از سپاه را
- ۶۴ ..... مرثیه در میدان رفتن شهزاده علی اکبر و مبارزه او با آن گروه ستمگر
- ۶۴ ..... رجز شهزاده علی اکبر هنگام مبارزه و ترجمه آن
- ۶۵ ..... ترجمه
- ۶۵ ..... تضرّع و نیاز حضرت سید الشهداء بدرگاه خالق بی نیاز و شکوه از جفای قوم ستم گستر هنگام وداع علی اکبر و ترجمه آن
- ۶۵ ..... ترجمه
- ۶۵ ..... ایضا در استیذان شهزاده از انحضرت و شکوه انجناب برت الأرباب
- ۶۶ ..... برگشتن علی اکبر بخیمه و درخواست آب از پدر
- ۶۷ ..... ترجمه
- ۶۷ ..... ترجمه



- ۶۷ ..... ترجمه
- ۶۷ ..... استغاثه علی اکبر و آمدن سید الشهداء (ع) بر سر نعش انسور
- ۶۸ ..... ایضا فی هذا المعنی
- ۶۸ ..... آمدن زینب از خیمه‌گاه بر سر کشته علی اکبر بقتلگاه
- ۶۸ ..... اذن خواستن قاسم بن حسن (ع) از آن شاه مؤتمن
- ۶۹ ..... ترجمه
- ۶۹ ..... استغاثه قاسم بسید الشهداء (ع) هنگام شهادت
- ۶۹ ..... تقریر مقال انحضرت بر سر نعش قاسم
- ۷۰ ..... (حمل کردن نعش قاسم بخیمه‌ها و نهادن او را در میان کشته‌ها و نیاز او با حضرت منان)
- ۷۰ ..... مرثیه در شأن ابو الفضل العباس و فداکاری او بیرون از وهم و قیاس
- ۷۱ ..... (آب نخوردن ابو الفضل و خطاب بنفس خود)
- ۷۱ ..... ترجمه
- ۷۱ ..... (رجز حضرت عباس هنگام قطع دست راست
- ۷۱ ..... ترجمه
- ۷۲ ..... (رجز حضرت عباس هنگام قطع دست چپ)
- ۷۲ ..... (ترجمه)
- ۷۲ ..... مخمس رجز یا نفس لا تخشی الخ
- ۷۳ ..... (طلب آب نمودن ابو الفضل و مبارزه انحضرت)
- ۷۴ ..... (زبانحال ابا عبد ا ... بالین برادر)
- ۷۴ ..... مرثیه بزبان حال و مقال حضرت سید الشهداء بر سر نعش ابو الفضل
- ۷۵ ..... (ایضا بر طریقه سینه‌زنی)
- ۷۶ ..... (وداع سید الشهداء علیه السلام انحضرت بر هر یک بزبان مقال و تتمیم آن بشرح حال)
- ۷۶ ..... طلب کردن پیراهن کهنه
- ۷۶ ..... دیدن زینب حسین را برهنه از آن پیرهن

- ۷۷ ..... (شرح وداع آنحضرت (ع) و توصیه او زینبرا بزبان حال و مقال)
- ۷۷ ..... (زبان حال علیا مکرمه زینب با برادر هنگام وداع)
- ۷۷ ..... ایضا وداع آنحضرت و توصیه بصبر)
- ۷۸ ..... یازده بیت از اول این ابیات بر طریقه گفته شده برای آنکه بدانند که ما هم‌مینوانیم بدینگونه بسرانیم
- ۷۹ ..... ندای اسمانی سید الشهداء علیه السلام را هنگام شهادت آن شیرخوار و ترجمه آن)
- ۸۰ ..... (ایضا فی هذا المعنی)
- ۸۰ ..... پاشیدن خون گلوی علی اصغر باسماں
- ۸۰ ..... (طلب آب برای شیرخوار)
- ۸۰ ..... (تبسم شیرخواره بر روی پدر)
- ۸۰ ..... (مناجات سید الشهداء (ع) با خدا در شهادت شیرخوار)
- ۸۱ ..... (رجز سید الشهداء علیه السلام هنگام حمله بر لشکر)
- ۸۱ ..... ترجمه
- ۸۱ ..... (ترجمه)
- ۸۱ ..... (عیادت کردن سید الشهداء از زین العابدین عصر عاشوراء)
- ۸۲ ..... (ایضا سؤال و جواب زین العابدین و آنحضرت)
- ۸۳ ..... (درخواست کردن زین العابدین (ع) شمشیر و عصا برای جهاد)
- ۸۳ ..... (مکالمه حضرت سید الشهداء و سکینه هنگام وداع و ابیات آنحضرت و ترجمه آن)
- ۸۳ ..... ترجمه
- ۸۴ ..... (مهلت خواستن آنحضرت از آنقوم برای نماز)
- ۸۴ ..... (شکسته شدن پیشانی آنحضرت بسنگ و پاشیدن خون آن بر آسمان)
- ۸۴ ..... (افتادن حسین (ع) بر زمین و انقلا هوا و بیرونشدن زینب از خیمه‌گاه رو بقتلگاه)
- ۸۴ ..... و جاء شمر فی جماعة من اصحابه فحالوا بینه و بین رحله الذی فیہ ثقله و عیاله فصاح الحسین علیه السلام
- ۸۴ ..... (ترجمه)
- ۸۵ ..... آمدن علیا مخدره زینب کبری بقتلگاه و خطاب سید الشهداء علیه السلام (ارجعی الی الفساط و لا تشمتی لی الأعداء)

- ۸۵ ..... (مکالمه زینب با شمر)
- ۸۶ ..... (ایضا)
- ۸۶ ..... (طلب آب کردن انحضرت در دم آخر)
- ۸۶ ..... (آمدن ذوالجناح بخیمه‌ها و خبر مرگ دادن بأهل حرم)
- ۸۶ ..... (ترجمه)
- ۸۷ ..... (آمدن آنحیوان الظلیمه الظلیمه گویان بخيام حرم)
- ۸۷ ..... (ایضا فی هذا المعنی)
- ۸۸ ..... (رباعی)
- ۸۸ ..... (اتش زدن انسپاه بخیمه‌گاه)
- ۸۸ ..... (ایضا در ان موضوع بطریقه مرثیه و تذکر از اهل سقیفه)
- ۸۸ ..... (أیضا فی هذا المعنی)
- ۸۹ ..... (مرثیه در بیان حال زینب در سر نعش برادر)
- ۸۹ ..... (کلمات و نوحه‌سرائی حضرت زینب سر نعش برادر)
- ۸۹ ..... (منها)
- ۹۰ ..... (و منها)
- ۹۰ ..... (و منها)
- ۹۰ ..... (و منها)
- ۹۰ ..... (ایضا)
- ۹۰ ..... (زبانحال حضرت زینب سر نعش برادر)
- ۹۱ ..... (ایضا زبانحال حضرت زینبت (س))
- ۹۱ ..... (ایضا زبانحال بطریقه نوحه‌گری و سینه‌زنی)
- ۹۱ ..... (ایضا سینه‌زنی)
- ۹۲ ..... (ایضا سینه‌زنی)
- ۹۲ ..... (زبان حال و مقال سکینه بر سر نعش پدر)

- ۹۲ ..... (ایضا پرسش سکینه از عمّه که این نعش کیست)
- ۹۳ ..... (جواب زینب کبری)
- ۹۳ ..... (گفتگوی سکینه با نعش پدر)
- ۹۳ ..... (ایضا)
- ۹۳ ..... (مکالمه علیا مخدّره زینب با حضرت زین العابدین (ع) د قتلگاه)
- ۹۳ ..... (ترجمه)
- ۹۴ ..... (مرثیه درباره سر و تن آن بزرگوار)
- ۹۴ ..... (ایضا فی هذا المعنی)
- ۹۴ ..... (ایضا فی هذا المعنی)
- ۹۵ ..... (مخاطبه حضرت زینب با سر حضرت سیّد الشهداء (ع) و ابیات او و ترجمه آن)
- ۹۵ ..... (ترجمه ابیات)
- ۹۵ ..... (و فی هذا المعنی ایضا)
- ۹۶ ..... (ایضا گفتگوی زینب با سر برادر)
- ۹۶ ..... (ایضا فی هذا المعنی)
- ۹۶ ..... (رباعی)
- ۹۶ ..... (خطبهٔ علی بن الحسین علیه السلام بالكوفه)
- ۹۷ ..... (ترجمه بعضی از خطبه)
- ۹۷ ..... (ترجمه قسمت دیگر از خطبه)
- ۹۸ ..... (ابیات حضرت سجّاد علیه السلام و ترجمه آن)
- ۹۸ ..... (ترجمه)
- ۹۸ ..... (مکالمه حضرت زینب با ابن زیاد)
- ۹۹ ..... (رباعی)
- ۹۹ ..... (مکالمه دیگر حضرت زینب (س) با ابن زیاد هنگام امر او بقتل زین العابدین (ع))
- ۹۹ ..... (ترجمه)

- ۹۹ ..... (مرثیه در ورود اهل بیت بشام)
- ۹۹ ..... (ایضا فی هذا المعنی)
- ۱۰۰ ..... (ابیات زین العابدین علیه السلام در دمشق)
- ۱۰۰ ..... (ترجمه)
- ۱۰۰ ..... (تذکر از مجلس یزید و مکالمات زینب کبری)
- ۱۰۱ ..... (مکالمه زینب بزبانحال بایزید بد سکاال هنگام چوب زدن بر لبان آن ستوده ذو الجلال)
- ۱۰۲ ..... (چوب زدن یزید بر لبان انحضرت و مکالمه حضرت زینب با او)
- ۱۰۲ ..... (ایضا)
- ۱۰۲ ..... (ایضا)
- ۱۰۲ ..... (ایضا مرثیه فی هذا المعنی)
- ۱۰۳ ..... (مکالمه فاطمه صغری با زینب کبری بزبانحال و مقال هنگام درخواست کنیزی)
- ۱۰۳ ..... (ایضا فی هذا المعنی)
- ۱۰۳ ..... (جواب حضرت زینب و گفتگوی او با یزید و مقال در امر کنیزی)
- ۱۰۴ ..... (مرثیه بر حال اهل بیت شرف در خرابه بی سقف)
- ۱۰۴ ..... (ایضا)
- ۱۰۴ ..... (ایضا فی هذا المعنی)
- ۱۰۴ ..... بیت
- ۱۰۴ ..... (مرثیه در خواب رقیه و آوردن سر حسین (ع) را برای او و جان دادن او در کنار انسر)
- ۱۰۵ ..... ترجمه
- ۱۰۵ ..... (ایضا از زبان رقیه)
- ۱۰۵ ..... (ایضا از زبان رقیه)
- ۱۰۶ ..... (ایضا)
- ۱۰۶ ..... (ایضا)
- ۱۰۶ ..... (برگشتن قافله اسیران بکربلا)

- ۱۰۷ ..... (ایضا فی هذا المقام)
- ۱۰۷ ..... (ایضا فی هذا المقام بر طریق سینهنزی)
- ۱۰۸ ..... (انچه بطریق رباعی یا ابیات در موالید و مرآئی یا دمهای نوحه‌گری سروده شده)
- ۱۱۰ ..... (رباعیات)
- ۱۱۲ ..... (رباعی)
- ۱۱۲ ..... (رباعی)
- ۱۱۳ ..... (رباعی)
- ۱۱۳ ..... (رباعی)
- ۱۱۳ ..... (فصل اول) (در ذکر چند قطعه از مناجات با قاضی الحاجات)
- ۱۱۳ ..... اشاره
- ۱۱۵ ..... چند رباعی در مناجات با قاضی الحاجات متضمن ابطال جبر و اعتراب) (بخطا و توسل بحضرت سید الشهداء)
- ۱۱۶ ..... (فی المناجات مع قاضی الحاجات)
- ۱۲۱ ..... چند بیت مناجات از دیوان منسوب بأمیر المؤمنین علیه السلام با ترجمه آن بشعر که همه آنرا نظم فارسی کرده‌ام ذکر مینمایم.
- ۱۲۱ ..... (ترجمه)
- ۱۲۲ ..... (ترجمه)
- ۱۲۲ ..... (ترجمه)
- ۱۲۳ ..... (ترجمه)
- ۱۲۳ ..... (ترجمه)
- ۱۲۴ ..... فصل دوم در مدیحه و میلادیه پیغمبر ص و مدایح و موالید حضرات معصومین (ع)
- ۱۲۴ ..... اشاره
- ۱۲۵ ..... (مدیحه در ولادت امیر المؤمنین علیه السلام)
- ۱۲۶ ..... (ایضا مناقب انحضرت با اشاره بولادت)
- ۱۲۷ ..... (در ولادت صدیقه کبری فاطمه زهرا علیها السلام و فضائل انحضرت)
- ۱۲۷ ..... (ایضا در میلاد فاطمه زهراء علیها السلام)

- ۱۲۸ ..... (ایضا مدیحه فاطمه زهراء سلام الله علیها)
- ۱۲۹ ..... (قصیده: در مدح و ولادت ابی عبد الله الحسین علیه السلام)
- ۱۳۱ ..... (در وجه خلت خلیل الرحمن و اشاره بخلیل کربلا)
- ۱۳۳ ..... (میلاد امام نهم حضرت جواد الأئمه (ع) و طعن بر صوفته کرخته)
- ۱۳۴ ..... (مستبَع در ولادت حضرت صاحب الأمر عجل الله فرجه)
- ۱۳۶ ..... (تظلم بولوی عصر عچ و شکوه از اوضاع زمان)
- ۱۳۷ ..... (قسمتی از مدائح اهل البیت (ع) و التجاء و توصل بایشان که بر سبیل معارضه با حافظ سروده شده)
- ۱۳۸ ..... (در شأن ائمه اطهار علیه السلام)
- ۱۳۹ ..... (معارضه با این غزل که مطلعش اینست: ما بدین در نه پی حشمت و جاه آمده‌ایم) که بشأن پیرش گفته و من نیز بشأن ائمه اطهار (ع) گفتم - ۱۳۹
- ۱۳۹ --- (معارضه با این غزل که مطلعش اینست: من ترک عشق شاهد و ساغر نمیکنم) (درباره پیر مغان گفته و من نیز بشأن ائمه اطهار (ع) گفتم - ۱۳۹
- معارضه با این غزل که مطلعش اینست: باغ مرا چه حاجت سرور و صنوبر است: که درباره پیر مغان گفته و من بشأن ائمه اطهار (ع) و حیدر کزار گفتم
- (معارضه با این غزل که مطلعش اینست: دلا بسوز که سوز تو کارها بکند، که بنام پیرش) (گفته و من بنام حضرت سید الشهداء علیه السلام گفتم) .
- معارضه با این غزل که مطلعش اینست: در خرابات مغان نور خدا میبینم) که برای خرابات و پیر مغانش گفته و من بشأن امیر المؤمنین (ع) و نجف از
- (معارضه با این غزل که مطلعش اینست: گر میفروش حاجت زندان روا کند) که بنام پیرش گفته و من نیز بنام حضرت سید الشهداء علیه السلام گفتم
- (معارضه با این غزل که مطلعش اینست: ای رخت چون خلد و لعلت سلسبیل) که ظاهرا بنام امیر تیمور گفته و من نیز بنام حضرت سید الشهداء (ع)
- معارضه با این غزل که مطلعش اینست: سر ارادت ما و استان حضرت دوست) که بشأن پیرش گفته و من بشأن امام هشتم گفتم ----- ۱۴۳
- (معارضه با این غزل که مطلعش اینست: جز استان توام در جهان پناهی نیست) که او برای پیرش گفته و من نیز برای امام هشتم (ع) گفتم - ۱۴۳
- (معارضه با این غزل که مطلعش اینست: حجاب چهره جان میشود غبار تنم) که بشأن خرابات و پیرش گفته و من نیز بشأن طوس و سلطان طوس ؑ
- (معارضه با این غزل که مطلعش اینست: بملازمان انشه که رساند این دعا را) که برای شاه گفته و من بنام امام زمان (ع) گفتم ----- ۱۴۴
- (معارضه با این غزل که مطلعش اینست: درد ما را نیست درمان الغیاث) که حافظ بنام پیر گفته و من نیز بنام امام زمان (ع) گفتم ----- ۱۴۴
- (معارضه با این غزل که مطلعش اینست: ای پادشه خوبان داد از غم تنهائی) (که او درباره شاه سفر کرده گفته و من نیز درباره امام غائب از نظر گفتم
- (معارضه با این غزل که مطلعش اینست: تا ز میخانه و می نام و نشان خواهد بود) که در مقام (ارادت و اخلاصش به پیر مغان گفته و من نیز در اخلاص
- ۱۴۶ ..... (فصل سوم در مواعظ و پندیات)
- ۱۴۶ ..... اشاره

- ۱۵۰ ..... (رباعی)
- ۱۶۲ ..... «رباعی»
- ۱۶۲ ..... (در ریاست و ریاست حقّه)
- ۱۶۳ ..... (این ابیات در مقابل بیت مولویست: ما از پی سنائی و عطار میرویم)
- ۱۶۳ ..... (این ابیات در جواب این غزل مولوی سروده شده هر روز بشکل آن بت عیار برآمد دل برد و نهان شد الخ)
- ۱۶۸ ..... ترجمه
- ۱۷۰ ..... «فصل چهارم» در اشعاریکه در تظلم و شکوه بامام زمان علیه السلام از جور و جفای روزگار سروده‌ام اگرچه در این زمینه سروده‌هایم
- ۱۷۰ ..... اشاره
- ۱۷۲ ..... ایضا در تظلم و شکوه
- ۱۸۷ ..... فصل پنجم در عربیات از مدایح و موالید و مراثی معصومین سلام الله علیهم اجمعین
- ۱۸۷ ..... ابیات منتخبه من قصیده فی ولایتهم علیه السلام
- ۱۸۷ ..... (ایضا ابیات منتخبه من قصیده)
- ۱۸۷ ..... ابیات فی میلاد النبّی صلی الله علیه و اله منتخبه من قصیده
- ۱۸۸ ..... مدیحه لأمیر المؤمنین علیه السلام
- ۱۸۸ ..... (ایضا فیهِ علیه السلام منتخبه من قصیده طویلّه)
- ۱۸۹ ..... (و فیهِ علیه السلام ایضا)
- ۱۹۰ ..... (من قصیده فی میلاد امیر المؤمنین علیه السلام)
- ۱۹۰ ..... (فی فضل قبره ع و زیارته)
- ۱۹۱ ..... (فی میلاد فاطمه الزّهراء علیها السلام و مدحها و رثائها منتخبه من قصیده)
- ۱۹۱ ..... (ابیات منتخبه من قصیده طویلّه فی مدح الزّهراء علیها السلام)
- ۱۹۲ ..... منتخبه من قصیده فی رثاء الخمسة الطّیّبة
- ۱۹۲ ..... (و من قصیده فی رثاء الأئمّة (ع))
- ۱۹۳ ..... (ابیات منتخبته فی رثاء الحسین علیه السلام)
- ۱۹۳ ..... (ابیات منتخبه من قصیده فی میلاد لاحسین علیه السلام)



- ۱۹۴ ..... (فی مصائبه (ع) فمن ذلك ابیات) .....
- ۱۹۴ ..... (و من ذلك ایضا) .....
- ۱۹۴ ..... (و من ذلك ایضا منتخبةً من قصیده) .....
- ۱۹۵ ..... (و من ذلك ایضا ابیات من مرثیة) .....
- ۱۹۵ ..... (ایضا ابیات منتخبةً من قصیده فی رثاء (ع)) .....
- ۱۹۶ ..... (ایضا ابیات منتخبةً) .....
- ۱۹۶ ..... ایضا منتخبةً من قصیده .....
- ۱۹۶ ..... (ایضا فی رثائه (ع) منتخبةً من ابیات) .....
- ۱۹۷ ..... (ایضا فی رثائه علیه السلام) .....
- ۱۹۷ ..... (ایضا فی رثائه علیه السلام) .....
- ۱۹۸ ..... (ایضا فی رثائه علیه السلام) .....
- ۱۹۹ ..... (ابیات ثلاثةً فی اثار نهضته علیه السلام فی الإسلام) .....
- ۱۹۹ ..... (نوحهً سکینهً علی نعش ابیها) .....
- ۱۹۹ ..... (رثائه (ع) مستخرجا من ابیات) .....
- ۱۹۹ ..... (فی رثائه ایضا صلوات الله علیه) .....
- ۲۰۰ ..... (ایضا فی رثائه علیه السلام) .....
- ۲۰۰ ..... (فی رثائه ایضا صلوات الله علیه) .....
- ۲۰۱ ..... (مأخوذةً من ابیات) .....
- ۲۰۱ ..... (ابیات ثلثةً عن لسانه (ع) حالا او مقالا) .....
- ۲۰۱ ..... (مأخوذةً من قصیده) .....
- ۲۰۱ ..... (ایضا من قصیده) .....
- ۲۰۱ ..... (مأخوذةً من قصیده طویلہ) .....
- ۲۰۲ ..... (ایضا من قصیده) .....
- ۲۰۲ ..... (و من قصیده فی الرثاء) .....

- ۲۰۲ ..... (و من قصیده ایضا)
- ۲۰۲ ..... (من قصیده یذکر فیها رثاء الحسین علیه السلام اخاه العباس علیه السلام)
- ۲۰۲ ..... (و من قصیده ایضا)
- ۲۰۳ ..... (مستخرجه من ابیات)
- ۲۰۳ ..... (مستخرجه من قصیده)
- ۲۰۳ ..... (و من قصیده)
- ۲۰۳ ..... (تضمین ابیات اعرابی که از حضرت سید الشهداء (ع) سؤال کرد و جواب انحضرت از او)
- ۲۰۴ ..... (الجواب)
- ۲۰۴ ..... (فی موسی بن جعفر (ع) منتخبه من قصیده)
- ۲۰۵ ..... (فی الرضا منتخبه من قصیده)
- ۲۰۵ ..... (قصیده فی میلاد الامام الجواد علیه السلام و تقریر منکریه من اهل العناد)
- ۲۰۷ ..... (من قصیده طویلہ فی صاحب الامر علیه السلام و التظلم الیه)
- ۲۰۸ ..... (خاتمه در اشعاریکه در خصوص زیارت حضرت رضا (ع) سروده شده)
- ۲۱۸ ..... درباره مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

## دیوان بینه رحمت در مراثی قتیل امت

### مشخصات کتاب

سرشناسه: خراسانی، محمدجواد، ۱۲۹۱ - ۱۳۵۵.  
 عنوان و نام پدیدآور: دیوان بینه رحمت در مراثی قتیل امت / تألیف جواد خراسانی.  
 مشخصات نشر: تهران: بوذرجمهری (مصطفوی)، ۱۳۳۵.  
 مشخصات ظاهری: [۱۱۹] ص.  
 موضوع: واقعه کربلا، ۶۱ق -- شعر  
 موضوع: عاشورا -- شعر  
 موضوع: شعر مذهبی -- قرن ۱۴  
 رده بندی کنگره: PIR۸۰۴۰/۹۵۲۳۴۹ ۱۳۳۵  
 رده بندی دیویی: ۱/۶۲۰۸۳۱۸  
 شماره کتابشناسی ملی: ۲۷۹۰۶۲۰

### پیش‌گفتار مؤلف در طبع دوم

الف با اینکه تألیفات این حقیر در فنون مختلفه از فقه و اصول و تفسیر و حدیث و رجال و معارف و ادبیات و ردّ ارباب مسالک و مقالات و غیر ذلک نظماً و نثراً بسیار است، اولین کتابی را که اقدام بطبع و نشر آن نمودم همانا (بینه رحمت) در مراثی قتیل امت و اهل بیت عصمت بود. و این از این نظر بود که مقصود اصلی از هر خدمت و بقای آثار بهره‌برداری است یعنی استفاضه اجر جمیل و جزای جلیل و بنظر این حقیر این منظور، در این خدمت بیشتر و سهل الحصول تر است بلکه شاید بقبول هم نزدیکتر باشد زیرا که عامّ المنفعه است خاصّ و عام از او بهره می‌برند و در هر مجلس و محفل بکار برده میشود قلوب را منقلب و دلها را می‌شکند و اشکها را جاری میکند و هیچ چیز بهتر از دل شکسته و اشک جاری نیست و البته این بهره و استفاده بهترین بهره و استفاده و باقیات صالحات است. و نیز اگر موفق بنشر کتب دیگر و خدمات دیگرم نشوم یا خدای نخواستہ مورد قبول نباشد لااقلّ بدین خدمت مفتخر باشم که یکی از ذاکرین و مرثیه‌گویان و روضه‌خوانان و نوحه‌سرایان حضرت سید الشهداء (ع) و خاندان عصمت باشم و اگر در ردیف علماء و فقهایم محسوب ندارند در ردیف مرثیه‌خوانان و نوحه‌سرایانم محسوب دارند.

فخرم همین بس است که باشم غلام توفضلم همینکه مرثیه گویم بنام تو

این هم شرف بس است که گویند نوحه‌خوان ایجان فدای نوحه‌گردون مقام تو چون نسخه‌های طبع اول کمیاب و طالب آن بسیار شد بار دیگر بطبع و نشر آن اقدام و در این طبع غلطهای طبع اول را که بسیار بود تصحیح نموده و بر اشعار آن نیز افزودم. و چون غرض اصلی این حقیر چنانکه گفته شد شرکت در ثواب است با خوانندگان لهندا در اشعار خود جنبه استفاده عموم را در نظر گرفته یعنی هم عربی و هم فارسی از مرثیه و نوحه و دمه‌های نوحه‌گری و سینه‌زنی سروده‌ام تا هر صنف از واعظ و روضه‌خوان و نوحه‌گران از اشعارش در مقاصد

ب خود بکار برند و حقیر را از همه بهره و استفاده‌ای باشد.

### تعجب و رفع تلبیس و شبهه مغرضین

با اینکه اولین کتابی که از خود نشر دادم دیوان شعر بود یعنی (بی‌نه رحمت) مع ذلک صوفی مسلکان و شیخی سیرتان چون مخالفت و مبارزه شدید این حقیر را با ایشان می‌بینند و از مدافعه علمی و استدلالی عاجزند برای تضعیف و تحقیر این بنده بهر گونه نسبت و تهمت متشبهت میشوند از جمله اینکه میگویند (فلان) بر ضد شعر (۱) و ادب و مخالف (۲) با عرفان و دشمن (۳) بزرگان است. و این هر سه جز تهمت که ناشی از غرض و مرض است و جز تلبیس و شبهه - کاری نیست. امّا اول: حقیر در موضوعات مختلفه اشعار بسیار دارم که شاید مجموع بالغ بر سیهزار بیت بیت یا زیاده باشد از انجمله منظومه‌ای در علم اصول دو هزار بیت، و منظومه در علم رجال قریب هفتصد بیت و شرح دیوان حضرت امیر (۴) چهار هزار بیت، و معارضه با دیوان شبستری بیش از دو هزار بیت و ردّ و معارضه دیوان حافظ و غیر ذلک در موضوعات مختلفه دیگر از مدائح و مراثی و مواعظ و ردّ بر مخالفین. با اینوصف چگونه میشود مرا ضد شعر و ادب معرفی کرد آیا کسانی که معروف بشعر و ادب هستند بیش از این دارند، یا کسی که ضد شعر و ادبست اینهمه در شعر میکوشد، یا در ادبیات کتاب مینویسد، گرفتم گویندگان مطلع بر این اشعار من نیستند آیا همین نشریه که اولین نشریه حقیر است (بی‌نه رحمت) کافی نیست که من بر ضد شعر و ادب نیستم بلی کافیست ولی آنکه مرض دارد قصدش فریب دادن اشخاص بی‌اطلاع است آری جان برادر من مخالف با شعر نیستم ولی آنچه من میگویم اینست: اولاً اینهمه اهتمام بشعر نداشته باشد و تنها شعر را مایه فخر خود قرار ندهد شعر گوئی و شعر دانی و شعر خوانی فضل نیست و اگر باشد چنان فضلی نیست که او را کمال بشری و انسانی بشود فرض کرد و ثانیاً اگر شعر میگوئید یا میخوانید آن شعر را بگوئید و بخوانید که خدا پسندانه باشد خدا و رسول و امامی که برای او میگوئید و میخوانید به پسند و صوفیانه شعر نگوئید و اسمش عرفانی بنامید تقلید از متصوفه نکنید شعرهای ایشان را میخوانید که ترویج بازار ایشان کنید وقت خود و وقت

ج مردم را نگیرید شعرهای غیر صحیح که بر مذاق و مشرب متصوفه است (کلکم زاع و کلکم مسئول عن رعیتة) بالاخره خود را آماده جواب کنید که از شما سؤال خواهد شد.

و امّا عرفان: من هرگز مخالف با عرفان نیستم لیکن اینرا که شما عرفان نامیده‌اید عرفان نمیدانم توضیح: عرفان مانند احکام است هر فرقه‌ای را چه از فرق اسلامی و چه غیر اسلامی عرفا نیست و احکامیست یهودیان و مسیحیان و زردشتیان و غیر هم حتی بهائیان و مالکی و حنفی و شافعی و حنبلی و غیر هم حتی و هابیه‌ها همه را عرفا نیست و احکامی و هر یک را در عرفان و احکامشان طریق و مسلکی است و چون ما مسلمانیم هر عرفان را عرفان نمیدانیم و هر حکم را حکم نمیشماریم مگر اینکه از اسلام و از طریق اسلام باشد و نیز چون ما شیعه هستیم هر عرفانرا عرفان شیعه و هر حکمیرا حکم شیعه نمیدانیم اگرچه آنرا عرفان اسلام و احکام اسلام بنامند مگر اینکه بر مذاق اهل البیت و از طریق اهل البیت؟؟؟ باشد آنچه را که شعرای امروز عرفان مینامند عرفان صوفیه و فلاسفه است نه عرفان اهل البیت پس در نظر ما ارزشی ندارد بلکه پیروی کردن از آن حرام است و همچنانکه احکام فقهیه و مذاهب اربعه اهل سنت یا غیر آن در نظر شیعه ارزش ندارد و متبع نیست همچنین معارف آنان یا غیر آنان نیز محکوم بهمان حکم است.

امّا بزرگان آن نیز مانند عرفانست آنها را که شما بزرگان می‌گمارید اگر مقصود آنست که بزرگان ادب هستند ما بادیات و بزرگی ایشان در ادب اعتراف داریم چنانکه به بزرگی بسیاری از علمای اهل سنت در ادب اعتراف داریم ولی این بزرگی بزرگی فضل و کمال و مقام نیست این اعتراف مانند اعتراف بزرگی فلان مخترع برق یا فلان دکتر طب است در فن خود ما هرگز منکر این گونه بزرگی برای اشخاص در فنهای خود نیستیم.

و اگر مقصود آنست که ایشان بزرگان دین و بزرگان نزد خدا و رسولند خیر خیر ما فلاسفه و متصوفه را بزرگان دین نمیدانیم و معارف ایشانرا معارف دین و عقائد ایشانرا عقائد دین نمی‌شمیریم پس طعن بر ایشان طعن بزرگان نیست بزرگان دین در نظر ما امثال شیخ مفید و

د شیخ صدوق و شیخ کلینی و سید مرتضی و شیخ طوسی و محقق و علامه حلی و اردبیلی و علامه مجلسی و امثال ایشان از فقهاء و

محدثین است و ما همواره نام ایشانرا با عظمت و بزرگی میریم و از خدمات ایشان بینهایت تقدیر میکنیم و اما امثال ملای رومی و غزالی و عبد الله انصاری و شبستری و بو علی و سهروردی و بابا طاهر و نعمه الله و حافظ و سعدی و امثال ایشان که بزرگان فلسفه و عرفان تصوفند، نه عارف میدانیم ایشانرا و نه بزرگشان میشماریم اگر میخواهید در این باره تحقیق کامل داشته باشید بکتاب (البدعة و التحرف و رضوان اکبر آله) این حقیر مراجعه کنید.

ذ نمایش تصویر ۱ بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله رب العالمين والصیلموه و السیلام علی محمّد و اله الطاهرین و لعنة الله علی اعدائهم اجمعین ثم السیلام و الصیلموه و التّحیات الزّاکیات الطّیبات علی قتیل العبرات و اسیر الکربات المبتلی بعظیم البلاء قتیل ارض کربلاء الّمدی اورث الکرب و البلاء فی قلوب الأولیاء الی یوم اللّقاء المخضوب بدم الوریذین و المطلوب بیدر و احد و حنین الظّمان لدی التّهرین قتیل الأذعیاء و ذبیح الأشقیاء ابی عبد الله الحسین علیه سلّم و لعن الله من قتله و ظلمه و من اتّیس اساس ذالک و بنی علی بنیانه و من سمع بذلک فرضی به و الهفاه یا ابا عبد الله لذلك البدن السّلیب و الشّیب الخضیب و الخدّ التّریب و الثّغر المقروع بالقضیب و احزنه لتلك الشّفاء الذّابلات و الجیوب المضرّجات و الجسوم الشّاخبات و الأجساد العاریات و الأعضاء المقطعات و الرّؤس المشالات علی القناه و اکرباه لتلك الخباء المحرّقات و الأموال المنهوبات و الملاحف المسلوبات و اسفاه لتلك الحریم المهتوکات و النّسوة البارزات و الأیتام الصّارخات و الأمّهات بالقیود و اغمّاه لتلك المحمولات فوق اقتاب المطبات تلفح وجوههم حرّ الهاجرات یساقون الی البراری و الفلوات ایدیهم مغلوله الی الأعناق یطاف بهم فی الأسواق فالویل للعصاه الفساق.

و بعد اکنون که از سنّ اعتدال طبیعی تجاوز نموده و سنّ ترجیح کمالی را میپیمایم

دیوان بینة رحمت در مراثی قتیل امت و اهل بیت عصمت، ص: ۲

شور حسینی مرا بر آن داشت که فرصت را غنیمت شمرده و خوف فوت هم مؤید رسوخ عزیمت گردید تا در مراثی آنحضرت چنانچه بزبان عربی گفته‌ام بزبان فارسی نیز ابیاتی از اثر طبع خود بیادگار گذارم.

تا هم مرا بدینخدمت فضیلتی باشد شاید این فضیلت مرا وسیله شود که بأوامر حقّ سبحانه و تعالی نموده باشم که فرموده است- یا ایّها الّذین امنوا اتّقوا الله و ابتغوا الیه الوسیله و جاهدوا فی سبیله لعلّکم تفلحون- امید که این وسیله مرا نافع شود- یوم لا ینفع مال و لا بنون الاّ من اتی الله بقلب سلیم

و هم بدین مراتب مراتب اخلاص مودّت خود را نسبت بخاندان عصمت و طهارت که حقّ فرموده- قل لا- اسئلكم علیه اجرا الاّ المودّه فی القربی- از مقام خفا و ستار هویدا و آشکار و صدق صفای باطن را بظاهر نیز قرین تصدیق و اقرار سازم.

و هم خود را در زمره ذاکرین و نام خود را در دفتر مرثیه گویان اهل بیت؟؟؟ ثبت و مشمول (لکلّ بیت بیت فی الجنّه) گردانیده باشم.

و هم تا بحدّی قطع حجّت از اشخاص بی سماجت و رفع عذر و حاجت از ذوات بی لجاجت شده باشد تا در هنگام اعتراض و قدح بر اشعاریکه خارج از مقام ادب یا از غیر اهل مذهب است نگویند- فأت بایه ان کنت من الصّادقین- و تا نگویند- انّ بیوتنا عوره و ما هی بعوره- و تا نگویند چنانچه گفتند- و اذا لم تاتهم بایه قالوا لولا اجتبیتهما- و امثال این اعدار غیر موجهه که در قرآن بسیار است که از اشخاص نقل و حکایت کرده.

دامنه عذر بحدّ توسعه پیدا کرده که از قضیه ارزن پهن کردن بر ریسمان یا سیاه بودن خر ملّا نصر الدّین که جزو فکاهیات است بالا زده تا بحدّیکه خدا حکایت میفرماید

دیوان بینة رحمت در مراثی قتیل امت و اهل بیت عصمت، ص: ۳

درباره قرآن چون عذر دیگر نداشتند گفتند- لولا انزل علیه القران جمله واحده- و گفتند- لولا نزل هذا القران علی رجل من القریتین عظیم.

نعوذ باللّه اگر مبنای عذر بر لجاجت نه بر رفع حاجت باشد چه در این صورت هیچ حجت فایده نبخشد چنانچه فرموده- و ان یرو  
اکلّ ایه لا یؤمنوا بها و ان یروا سبیل الرشد لا یتخذوه سبیلا و ان یروا سبیل الغی یتخذوه سبیلا-

باز هم نعوذ باللّه از آنچه در بعضی دیده میشود که برآستی احتجاج آنان نه از روی احتیاج بلکه از روی عناد و لجاج است بلکه  
قضیه- اجعل لنا الها کما لهم الهه- است و قضیه- و ما نحن بتارکی الهتنا عن قولک- است و قضیه- اصلوتک تا مرک ان ترک ما  
یعد اباؤنا- است

جدّیت این دسته بیشتر باعث تقویت جهالت و پیروی ضلالت آن دسته دیگر شده است- ان یتبعون الا الظنّ و ما تهوی الأنفس  
هیئات هیئات اگر بنا بر لجاج نیست هر ذی شعوری داند که اینگونه احتیاج مثبت عذر و مقوم احتجاج نیست زیرا که چه داعی و  
چه حاجت ملزمه و چه ضرورت و چه الزامی از شرع بر گفتن شعر و خواندن وی هست تا برسد بگفتن و خواندن هر ناروائی از هر  
بی پروائی یا هر بی سرو پائی بلکه مطلب بحدی واضح است که ضرب المثل شده گویند چرا شعر بگوئی که در قافیه اش بمانی  
ای عزیز من مجوّز شرعی از برای خواندن هر شعر و گفتن هر شعر نیست صرف احتیاج منبر بشعر عذر نمیشود یا نبودن شعر دیگر  
بهتر یا شعر دیگر از اهل، مجوّز خواندن شعر ناحق یا شعر نااهل که باعث ترویج او شود نمیشود.

امّا اوّل برای آنکه منبر شرعی و روضه خواندن موقوف بشعر نیست و ملازمه هم با شعر ندارد نه عقلا و نه شرعا و نه عرفا و اگر  
کسی بگوید که بدون شعر نمیشود ما خواهیم گفت ما کردیم و شد

دیوان بینه رحمت در مراثی قتیل امت و اهل بیت عصمت، ص: ۴

بلی نهایت آنکه شعر زینتی است برای بمنبر نه آنکه منبر موقوف به شعر است در اینصورت خواهیم گفت زینت خوب است بشرط  
آنکه بزینت مباح باشد. و از اینجا است که ذاکرین نهی میکنند مردم را از بعضی آرایشهای سر و صورت و لباس و انگشتر طلا و  
مساجد را از بعضی آرایشها و محافل و هیئت‌ها را از بعضی امور و امتعه را از بعضی عکسهای تبلیغاتی با آنکه مستند و مستمسک  
همه در کلیه این امور تطبیق کلی زینت است بر مورد. و مستند ذاکرین در دفع آنها آنست که زینت باید بدستور شرع باشد و نهی  
از او نشده باشد ما هم میگوئیم که آنچه را بدیگران میگوئید شما هم در تزیین منبر خود به اشعار بلکه به نثر نیز رعایت فرمائید تا  
چنان نباشد که عیسی بن مریم بحواریین فرمود ای بندگان بدپوشنه را در چشم دیگران می بینید و سوزنیرا در چشم خود نمی بینید. و  
امّا دوّم برای آنکه بر فرض اینکه شعر دیگر یافت نشود نبودن شعر صحیح باز موجب خواندن ناصحیح نیست زیرا که اصلش لزومی  
ندارد، مثل این مثل آنست که کسی بگوید من که بسینمای فلان میروم که آراسته بأنواع فجور است برای آنست که سینمای  
دیگری بهتر نیست یا آنکه علماء سینما نساخته‌اند یا سینمای اهل حق نیست که بسینمای اهل ناحق میروم.

جواب او این است که علماء و اهل حق سینما را حق ندانسته و جزو ضروریات نشمرده تا سینما بسازند که شما بدانجا نروی بنا  
نیست که هرچه را مردم هوا کنند علماء بزودی هواس نفس آنانرا تهیه نمایند تا مردم دست حجت نزد اجانب دراز نکنند .  
ای برادر عزیز اینها عذر نمی شود نزد خدا برای شعرهای لغویات و لهویات و جعلیات و جهلیات و کذبیات. باید فکر آن  
کرد که بین خود و خد عذر موجهی داشته باشیم.

و باید دانست که خواندن اشعار نااهلان یعنی کسانی که از مسلک و طریقه ما خارجند در صورت صحّت باز خالی از شبهه نیست.  
زیرا که جواز خواندن صحیح آنها را تمثلا یا از جهت پند ما

(۱) این مثل از باب مثال است فقط بر اشعار غیر مشرّوعه تطبیق میشود شما برای مشرّوعه‌اش مثل بزیند بخزید اجناس مباحه از غیر  
اهل.

دیوان بینه رحمت در مراثی قتیل امت و اهل بیت عصمت، ص: ۵

غایت صحیح دیگر موقوف بفرض اتّفاق است که مستلزم ترویج آنها نباشد. نه باین کثرت که در هر مجلس و محفلی خوانده میشود بلکه منزلها پر از کتابهای آنها است و در همه جا ذکر آنها و اقتباس از آنها است. چه در اینصورت مشمول فرمایش حضرت صادق علیه السّلام خواهد بود که فرمود

و كذلك كلّ مبيع ملهوبه و كلّ منهی عنه ممّا يتقرّب به لغير الله عزّ و جلّ او يقوی به الکفر و الشّرك فی جميع وجوه المعاصی او باب یوهن به الحقّ فهو حرام محرّم بیعه و شرائه و امساکه و ملکه و هبته و عاریته و جميع التّقلّب فیه الا فی حال قدعو الضّرورة فیه الی ذلک-

آه آه که پس از یک عمر زحمت کشیده‌ایم و نام خود را ذاکر حضرت سیّد الشّهداء علیه السّلام گذارده‌ایم و خود را بخادم شرع و مروّج دین معرّفی نموده‌ایم چون چشم باز کنیم و گراور دفتر منبرهای ما را بدست ما دهند خواهیم یافت که همه‌اش ترویج اهل باطل بوده.

مصراع: و لقد نصحتک ان قبلت نصیحتی.

ولی افسوس که عده‌ای یا از جهالت و یا از رذالت دست از مرام فاسد خود نمیکشند و برای رواج بازار خود و بطمع مختصر چیفه و حطام دنیا همچنان بر عمل فاسد خود ادامه میدهند.

اشتروا بآیات الله ثمنا قليلا- اولئك الذين اشتروا الحيوة الدنيا بالأخرة اولئك الذين اشتروا الضلالة بالهدى والعذاب بالمغفرة فما اصبرهم على النار-

و اگر نه این است و نه چنین است یعنی اگر باب شعر کوئی و شعر خوانی نه مبنی بر غرض و نه ناشی از مرض است پس در بابت نثرها چه خواهید گفت

نظر کنید بکتابهای علماء از اسلاف و اخلاف چقدر توصیه نموده‌اند اهل منبر را بر خواندن اخبار و روایات و تواریخ صحیح و ترک دروغها و مجعولات و. و. و. و بعلاوه آنچه محدّثین و علماء اعلام رضوان الله علیهم اجمعین زحمتها کشیده‌اند در تصحیح اخبار و تألیف

دیوان بینه رحمت در مراثی قتیل امت و اهل بیت عصمت، ص: ۶

آثار مع ذلک بقدری دروغ و مجعولات در منابر کثیر و شایع شده که فضاحت بار آورده حتّی از مردان گذشته مورد اعتراض زنان نیز واقع شده و هیچ جلوگیر ندارد.

من با آنکه بسیار بسیار کم اتّفاق میافتد که در مجالس روضه حاضر باشم با همه این کمی اتّفاق، هر وقت که حاضر شده‌ام مطالبی شنیده‌ام بخصوص در روضه و مصیبت چه شعر و چه نثر که در قوطی هیچ عطّاری دیده نمیشود متحیّریم که اینها را از چه کتابی نقل مینمایند.

زیاده بر بیست کتاب مقتل از پیشینیان یعنی مقاتل قدیمه نزد من موجود است نمیدانم اینها متّخذ از کجا است این نیست مگر از بی‌مبالاتی ناشی یا از غرض است یا از مرض اگر چه مرض جهل و تقلید باشد. ما را اکنون نظر به نثرها نیست نظر به اشعار است یک روز با یکی صحبت بمیان آمد از خواندن همین گونه اشعار عاقبت گفت اینها که تو گوئی همه حقّ است من خود میفهمم که خواندن این اشعار روا نیست (این مطلب از وضوح بدّی است که احتیاج بدقّت و تدبّر ندارد و اگر کسی بگوید من نمیفهمم پر بی‌شعور است یا بگوید من عیب نمی‌بینم دروغ میگوید-

و تکتّمون الحقّ و انتم تعلمون و قالوا قلوبنا غلف و قالوا قلوبنا فی اکنّة ممّا تدعوننا الیه و قالوا یا شعیب ما نفقه کثیرا ممّا تقول-

چگونه شود که ندانند با آنکه همه در منابر بر مردم را نهی میکنند از امتعه خارجیان لا اقلّ با عدم ضرورت آیا نمی‌فهمند که اینها هم نیز امتّع خارجی است یعنی از غیر اهل و غیر اهل مسلک است) ولی چکنم که مستمعین و پامنبرهای بی‌شعور حالشان این است



که اگر از اول منبر تا آخر همه‌اش صحیح و خالی از عیب بخوانی یا همه‌اش قرآن بخوانی و یا همه‌اش قال الله و قال رسول الله ص و قال امیر المؤمنین (ع) و قال الباقر (ع) و قال الصادق و قال الامام (ع) بگوئی مثل آن باشد که هیچ نخوانده‌ای و هیچ نگفته‌ئی و همه چرتی و بعضی خواب و با حال کسالت تلقی میکنند و هیچ جوشی و خروشی و حرارتی در آنها دیده نمیشود تحسین از کسی شنیده نمیشود اما بمحض خواندن چند

دیوان بینه رحمت در مراثی قتیل امت و اهل بیت عصمت، ص: ۷

شعری که خود میدانم که حقیقت ندارد و اوهن از بیت العنکبوت است. و بالأخره بعد از همه درستیها باز شعر است چشمها باز میشود چرتها میبرد خوابیده‌ها بیدار میشوند جنبشی در پامنبرها پیدا میشود.

چوش و خروشی دیده میشود بلکه اشکها از گوشه‌های چشمان بر گونه‌ها سرازیر میشود دیده و دهنها بطرف منبر باز و زمزمه‌های نخستین بلکه صدای به به و احسنت احسنت و صدای اعد اعد. دوباره بفرمائید از گوشه و کنار بلند میشود. بخصوص که شعری عرفانی مشرب یا از عارف مسلکی باشد.

و هنگام روضه غلغله در مردان و خروشی فوق العاده در زنان میافتد و پس از منبر همه مستفیض شدیم میگویند و اگر بساده برگزار کنیم و طوری را که مرضی خدا و پسند رسول صلی الله علیه و آله و ائمه اطهار علیهم السلام و مشروع نزد فقیه است رعایت کنیم باینگونه مطلوب نفس و مرغوب طباع نیفتد و باصطلاح اهل منبر منبر و مجلس سرد میشود.

جواب این جمله آنست اولاً نقض مینمائیم بآنچه قاطبه اهل منبر کسبه را نهی مینمایند از استعمال غیر مشروع برای ترویج متاع خود مانند اشخاصی که استعمال موسیقی در مغازها یا غش کاری و تدلیس و دروغ و سایر انواع محرمات مینمایند و میگویند اگر چنین نکنیم مشتری کم میشود یا فروش کمتر دارد یا خوب نمیخرند. شما خود همچنانکه جواب آنها را از این عذر میدهید جواب خود را نیز بدهید چه فرقی است بین شما و آنها

و ثانیاً که؟ مردم را باینطور تربیت نموده و پرورش داده جز همین تزنیات و زرق و برق کاریهای شما

و ثالثاً شما مأمورید که مردم را نهی از هوی پرستی کنید و هویخواهی آنها را بیرون کنید نه آنکه تایید هوی و تقویت نفس و تحریک خواهش‌های گوناگون و امداد شهوات نمائید

و رابعاً تشبث بوجه غیر مشروع برای ترویج مشروع. فضلاً از ترویج کسب یا اظهار فضل، حرام است و اخذ ثمن در مقابل او اکل مال باطل است

و خامساً حساب منبر غیر حساب کسبها است. اساس منبر برتر ترویج دین است و ذکر حضرت سید الشهداء علیه السلام عباد است فرموده‌اند لا خیر فی عبادة لا تفقه فیها-

دیوان بینه رحمت در مراثی قتیل امت و اهل بیت عصمت، ص: ۸

منبر باید از روی تفقه باشد هم از جنبه کسب و هم از جنبه دین و هم از جنبه عبادت

همه اهل منبر در هر منبر مردم را باین سه چیز دلالت و ارشاد مینمایند بلکه هیچ موعظه‌ای خالی از یکی از این سه نیست

همواره باهل کسب میگویند قال امیر المؤمنین علیه السلام الفقه ثم المتجر ای اهل بازار بروید اول مسائل معاملاتتان را یاد بگیرید و الا فاسد است و باهل عبادت میگویند ای اهل عبادت مسائل عبادت خود را یاد بگیرید و الا باطل است عبادت را خالص کنید و الا غیر مقبول است.

و باهل دین میگویند از شرک پرهیزید. غیر دین را مخلوط بدین نکنید. از غیر اهل حق نگیرید. با غیر اهل حق منشینید بمجالس و محافل آنها مروید اگر چه بنام مجلس دین و مجلس روضه باشد عقاید دین خود را بر علماء عرضه دارید. از حضرت عبد العظیم یاد بگیرید که در سنّ پیری عقاید خود را بحضور حضرت هادی علیه السلام عرضه داشت. عقاید جاهلانه و تقلیدانه در مغز شما



نباشد.

همه اینها را ب مردم میگویند غافل از آنکه آنچه همه دارند خود تنها دارند و نیز غافل از آنکه عمل خود دارای هر سه جهت است هم کسب است هم دین است هم عبادتست.

هیچ شده شعرهایی که میخوانی یا نثرهایی که میگوئی یا نقلها یا حدیثها یا.

یا. یا. که میگوئی بر عالمی عرضه داری. یجوز و لا یجوزش را از او اخذ کنی. هیهات هیهات- بل سؤلت لکم انفسکم امرا فصبیر جمیل یا لا اقل شده است که اگر عالمی تو را نمی کند از شعری یا نثری و لو سزا و در خفا. با او دشمنی نکنی. و از او برنگردی. و قدح او را در انظار نکنی. ای عزیز برادر مواظب گفتار خود باش. زراره بن اعین از حضرت باقر علیه السلام پرسید ما حق الله علی العباد؟ فرمودان یقولوا ما یعلمون و یقفوا عندما لا یعلمون و حضرت صادق علیه السلام فرمودافه العلماء ثمانیه و از جمله

دیوان بینه رحمت در مرثی قتل امت و اهل بیت عصمت، ص: ۹

شماره کرد و التکلف فی تزیین الکلام بزوائد الألفاظو نیز آنحضرت طبقات جهنم را بر طبقات علماء سوء تقسیم فرمود از آنجمله فرمودو من العلماء من یطلب احادیث اليهود و النصارى لیعزّز به علمه و یكثر به حدیثه فذاک فی الدرک الخامس من النار و حضرت مسیح علیه السلام گفت کونوا نقاد الکلام فکم من ضلاله زخرفت بایه من کتاب الله کما زخرف الدرهم من نحاس بالفضه المموهه النظر الی ذلک سواء و البصر آء به خبر آء و ضرت صادق علیه السلام فرمودتجد الرجل لا یخطی بلام و لا و او خطیبا مصقحا و لقلبه اشد من ظلمه اللیل المظلم و تجد الرجل لا یستطیع تعبیرا عما فی قلبه بلسانه و قلبه یزهر کما یزهر المصباح-

چه خوب است اهل منبر جلد اول بحار الأنوار را مطالعه نمایند و ترجمه آنها ب قلم مرحوم حجة الاسلام آقا نجفی اصفهانی طبع شده است تا بدانند که وظیفه ابلاغ و ارشاد چیست

و باید دانست که من بکی او ابکی او تباکی و حبت له الجئیة- شامل هر گونه ابکاء نیست. بلکه باید ابکاء بطریق مشروع باشد. زیرا که مسلم است که اگر بوسیله مزغان (آلات موسیقی) مردم را بگریانند حرام است و فقهاء در باب غناء گفته اند که غنا در قرآن و روضه معصیتش مضاعف است و از اینجاست که بسیاری منع از تشبیه مینمایند با آنکه ابکاء او از همه بیشتر است.

و همانطوریکه اهل منبر بگریه کنندگان میگویند که هر گریه اجر ندارد. گریه باید از روی معرفت باشد. و از جمله وجوه معرفت آنکه بر وجه صحیح باشد. باید بدانند که گریاندن نیز باید بوجه صحیح باشد. و از روی معرفت بصحت طرق ابکاء باشد شعر

لمؤلفه

(۱) در نسخه‌ای با عین و زا و زاست از عزت یعنی تا علم خود را باو عزت دهد و در نسخ دیگر با عین و راء و زاء است یعنی علم خود را با آن زیاد کند.

دیوان بینه رحمت در مرثی قتل امت و اهل بیت عصمت، ص: ۱۰ در دیگران به بینی و در خویش ننگری کور عیوب خویشی و بینی دیگری

در خانه اگر کس است همین اندازه بس است

خیلی معذرت میخواهم که این جمله همه بر سبیل دلسوزی بود نه بر سبیل طعن و ملامت. یا خدای نخواستہ نعوذ باللّه رانی یا شیئی دیگر از هواهای نفسانی. بعد از این تو خود دانی با آنچه میخوانی

گرچه دانم معرضین خواهند گفت آنچه خواهند گفت

(لمؤلفه)

بگذار تا بگوید آنکس که بی‌مرض نیست از حرف او چه با کم کاندرا بیان غرض نیست تنبیه بر خصوصیات کتاب مخفی نماند که باندازه وسع خود جدّیت نموده که نظم خود را از استعمال الفاظ غیر مشروع و یا غیر مناسبه بمقام امام علیه السلام یا شهیدی یا مخدّرات آل اطهار مبرا دارم و طریق بی‌باکانه و خودسرانه شعراء بخصوص شعراء امروزه را نه پیمایم و از مسلک فقاقت تجاوز ننمایم خواه پسند باشد خواه ناپسند.

و پس از جدّیت تامّ جمله نظم این بی‌نام بر سه قسم انتظام یافت.

مرثیه. زبان مقال. زبان حال

اشعار شعرا غالبا از قسم مرثیه و زبان حال است. و زبان مقال بسیار نادر الوجود است اگر معدوم نباشد. و اشعار بنده بر عکس است اکثر آنها زبان مقال است و ترجمه وقایع از این جهت دارای امتیاز است از دو راه.

که از این دو راه بدیع خواهد بود. یکی آنکه شعر بزبان مقال یا نیست و یا آنکه کم است دیگر آنکه نقل عین وقایع و ترجمه آنها بخصوصه اثر دیگر دارد.

مرثیه مرثیه در مقابل زبان مقال و حال عبارتست از نوحه گری بطریق انشاء و تذکر از مصائب مرثیه شده اجمالا.

دیوان بینه رحمت در مراثی قتیل امت و اهل بیت عصمت، ص: ۱۱

و بوجه دیگر مرثیه اعمّ است. بر همه مرثیه گفته میشود. و باین اطلاق در مقابل مدیحه و تغزّل آورده میشود.

در قسمت مرثیه نیز رعایت تامّ نمودم که انشائات خارج از واقع نباشد.

زبانحال زبان حال عبارتست از بیان اموری که از احوال مرثیه شده یا ممدوح استفاده میشود و حال او حاکی و شاید بر آن امر است و در جواز او بعضی تأمل کرده‌اند لکن اگر بر سیل نسبت و استناد نباشد باین معنی که نگویید گفت یا کرد ظاهر آنست که ضرر ندارد و اگر زبانحال بطریقی باشد که از لوازم مقال استفاده شود خیلی بهتر خواهد بود.

ولی شعراء امروز در زبانحال توسعه داده‌اند بطوریکه حتّی غیر زبانحال را نیز زبانحال نامیده‌اند انشائات خود را زبانحال میخوانند یکاش انشائات صحیح بود بلکه امام علیه السلام یا یکی از شهداء یا یکی از بانوان را مانند خود فرض کرده و می‌بیند که اگر خود در آن قضیه بود البته چنین میگفت و چنین میکرد. پس میگوید که او هم البته چنین گفته و چنین کرده و اگر نگفته و نکرده میخواسته که بگوید و بکند. پس در حقیقت اینها زبانحال خود ناظم است نه زبان حال مرثیه شده. البته این گونه زبانحال جایز نیست. بلکه میتوان گفت نظر بعضی که تأمل دارند در جوازش همین است.

و از اینجا میتوان گفت که هر کس حقّ سرودن زبانحال ندارد زیرا که باید معرفت بخصوصیات داشته باشد

نظم این ناچیز از این لحاظ نیز ممتاز است. زیرا که زبانحالهایی که سروده‌ام اکثر آنها از قسم اعلاّی زبانحال است. یعنی مستفاد از لوازم مقال است. و فی الحقیقه این قسم داخل در زبانحال نیست. بلکه لوازم مقال را اهل بیان از مقال، و علماء اصول حجّت دانند.

و قسمت اندک آن از زبانحال نیست که محکی و مدلول احوال است، با عدم استناد و نسبت بنحو گفت یا کرد.

و چون غرض اقصی از این نظم و رثاء هم در دنیا و هم در روز جزا طلب رحمت از

دیوان بینه رحمت در مراثی قتیل امت و اهل بیت عصمت، ص: ۱۲

خداوند رحیم است که صاحب عزا است لهذا این کتابرا به (بینه رحمت) در مراثی قتیل امت نام نهادم امیدوارم که بعد از این توفیق حضرت منان مدد فرماید که بر اشعار او بیفزایم عجاله بهمین اندازه اکتفا گردیدو الله الهادی الی الصواب. امید است که مقبول درگاه ربّ مطالع باشد اگرچه مقبول طباع نباشد. ناظم و مؤلف جواد خراسانی

دیوان بینه رحمت در مراثی قتیل امت و اهل بیت عصمت، ص: ۱۳ بسم الله الرحمن الرحیم اوصیای مصطفایند اهل بیت مصطفی کایه

تطهیر نازل شد بر ایشان از خدا

هم که ایشان عدل قرآنند و کشتی نجات هم نجوم این اهل بیتند از برای اقتدا آنچه میزان نجاتست و قبولی عمل نیست تنها حبّ ایشان الحذر از این خطا زانکه کس نبود چه از سنیّی چه از صوفی مرام که بگوید من ندارم دوست آل مصطفیّی حز خوارج یا نواصب بغض ایشان کس نداشت بغض کفر استی که تکذیب رسول است و خدا ترک بغض و دوستداری نیست میزان نجات یا قبول طاعت و یا شیعه بودن ز اولیاء ورنه هر سنیّی و صوفی را بیاید شیعه خواند جملگی اهل بخاتند و همه اهل مدی بلکه میزان بس توّلّا هست بعد از دوستی با توّلّا ناجی است و شیعه و اهل ولا نیست معنی توّلّا اعتراف او بفضل یا بشعری در مراثی یا که در مدح و ثنا این توّلّا و تشیع نیست بهر اهل بیت گرچه بی آثار هم نبود بهنگام جزا زانکه هر کس ذرّه از خیر بنماید بدهرد حساب آرند او را گرچه باشد کم بها فرق دارد مُنْفِق و ممسک چه از دشمن چه دوست مادمح و ساکت مساوی نیست در وقت عطا لیک معنی توّلّا این بود کاز اهل بیت دین خود گیرد نه زید و عمرو و همچمون فرقه‌ها هم ولیّی امر ایشان را بدانند هر زمان هیچکس را بر ولّاء الامر نگمارد سزا هم خلافت هم حکومت را بدانند شانسان دیگران را هر که باشد غاصب و اهل جفا فرض داند طاعت ایشان و داند شان امام غیر ایشان را نه طاعت منقرض نی پیشوا این بود حقّ توّلّا خود تبرّی هم در اوست پس تبرّی بهر توضیح است نی شرطی جدا ای جواد هر کس توّلّا را شناسد بالتّمّام هیچ صوفی را نخواند شیعه یا اهل ولا

### مرثیه خمسه ال عبا و شکوه از جفای روزگار

فلک را کجروی با آل عصمت تو گوئی گشته فطریّی و حبّیت چه ظلم و جور بر ایشان روا داشت بنیرنگی لوای کین برافراشت بنی را جور و کین از حدّ افزون کرد که تا آخر دلش را پُر ز خون کرد دیوان بینه رحمت در مراثی قتیل امت و اهلبیت عصمت، ص: ۱۴ بصد حسرت از این دنیا برون شد خدا داند بر او از خلق چون شد علی را دل ز غم بیتاب کردند در آخر کشته محراب کردند دل زهرا بصدها گونه خستند پس از ضر درش پهلو شکستند زدند آتش بیاب خانّ او کبود ز تازیانه شانه او حسن را آنقد خود در جگرد کرد بزهر آخر ز حلقومش بدر کرد سر قبر پیغمبر اهل عدوان ز کین کردند نعشش تیرباران حسین را با همه یاران و اصحاب چرا لب تشنه گشتند بر لب آب چو قربانی سرش از تن بُریدند بنوک نیزه پهلویش دریدند علیّ اکبرش مقتول شمشیر گلوی اصغرش شد پاره از تیر ز پیکر دست عباس جدا شد دو دستش مشکّ آبی را بها شد زنانش را اسیر و خوار بُردند بگرد کوچه و بازار بُردند

چهل منزل سرش شد بر سرِ نی به چشم دختران و خواهر وی  
زدندی چوب خزران بر لبانش بچشم خواهران و دخترانش  
جوادا بیش از این دلها میازار که بر آل نبی شد جور بسیار

### مرثیه خمسه ال عبا و شگفت از سفله پروری دنیا

در حیرتم که دهر چرا سفله پرور است یا ربّ ز چیست اینهمه دنیا دنی خراست  
خود سفله است و سفله نواز است و سفله خوبر هر چه بنگرم ز همه چیز پست تر است  
بینم سزا که بر همه ضرب المثل شود کاین پست خوی بر همه پست و دنی سر است  
نی نی که پستها همه پروده‌های اوست نتوان بیان نمود چه اندازه ابر است  
در پستی و دنائت دنیا همین بس است دونان بعیش و عیش بخویان مکدر است  
هر جا لئیم و پست و زنازاده و شرورد ناز و نعمت است و امورش میسر است  
هر جا علیم و با حسب و نیک و حق پرست در ضیق و عسر تست و اسر ستمگر است  
دیوان بینه رحمت در مراثی قتیل امت و اهل بیت عصمت، ص: ۱۵ حقا که راست گفت پیمبر از آنچه گفت دنیا بنزد حق ز پر بشه  
کمتر است

گفت ار که قدر او بر حق بال بشه بود سیراب می نکرد هر آنرا که کافر است  
دارم شگفت زان که نگیرد ز دهر پندبا این عمل تحسّر آن حیرت آور است  
حسرت خورد بسفله نوازی که ناز کرد ناز و نیاز سفله نوازان چه آورا است  
مرد خدا بجای تأسّف فرح کند کز این عدوی اهل ولا جان بدر بر است  
دل خوش کنم چگونه بر این سفله کاندرا اوشاهی برای مثل جم و بخت نصر است  
نمرو دیان و کسرویان و فراعنه شد ادسیرتان ملک و شاه کشور است  
پیغمبران به ز جر و ستم خون جگر همه یا کشته یا اسیر و یا با غم اندر است  
دنیا که با پیمبر و آتش جفا نمود چون جای غبطه یا که چه جای تحسّر است  
آب خوشی نرفت فرو از گلویشان کی میشود گوار گرم روی آور است  
عمری بفر و زجر نبی کرد بز گذار با محنتی که نطق ز تقریر قاصر است  
زهر از فرش خانه بیک پوست سر نمودن جوش طعام و پُر از وصله چادر است  
آخر زدند بهر فدک سیلش برو بازو کبود و پهلوی بشکسته از در است  
دنیا نگر چه با علی و با حسن نمود باز آن سه و معاویه والی و رهبر است  
اما حسین که جان جهانش شود فدازد ماتمی باو که ز هر ماتم اکبر است  
کو آن زبان که شرح دهد قصه حسین کو تاب استماع که این غصه آزر است  
یک جا صدای العطش کودکان بلند پرزنان ز تشنگی همچون کبوتر است  
آب روان به آل پیمبر حرام شد و اندر فرات هر سگ و خوکی شناور است  
لب تشنه شد شهید و جوانان ماهر و اجسادشان چو گل بر وی خاک پرپر است  
عبّاس هر دو دست جدا شد ز بهر آب از تیر جای آب گلو پاره اصغر است

قلب حسین ز داغ علی اکبر جوان مجروح و داغدار فروزان چو اخگر است  
 سبط نبی حسین لب تشنه دل کباب مقتول تیر و نیزه و شمشیر و خنجر است  
 دیوان بینه رحمت در مرثی قتل امت و اهل بیت عصمت، ص: ۱۶ جسمش برهنه روی زمین زیر سم اسب بر نوک نیزه یا که به طشت  
 زرش سر است

پروردگان عصمت و دُرهای در صدف بر اشتران سوار به مرثی و منظر است  
 دنیا جواد گو که مبادا پس از حسین اف بر چنین مال که از زهر بدتر است

### در فضل کربلا و شکایت از بلا

یا رب چه کربلات که گردیده پُر بلا از بسکه پُر بلاست بخواندند کربلا  
 در آفرینش از همه یک فرد شد اتم وین عرصه هم اتم شده لِّلکرب و البلاء  
 چون خاک او بغیم بسرشتند در قدر نامش غم آور است و فضایش چه غم فرا  
 از انبیاء هر که عبورش بدو فتاد بیرون نشد بدون تألم و ابتلاء  
 چون با بلا سرشته بدی این زمین در او چندان بلا رسید بأولاد مصطفی  
 ای کربلا فدای تو و خاک پاک تو امراض را شفائی و اغراض را دوا  
 چون چوهر الجواهر حق در تو آر میداعراض را تو جوهری و جوهر هدی  
 ای خاک کربلا از چه این بو گرفته‌ای خوشبو تر از گلاب و عبیری و نافه‌ها  
 این بوی خاک نیست بود بوی دیگری بوی حسین میوزد از خاک کربلا  
 ای امتیاز سُرخ رنگ تو از کجاست از رنگ خون پاک شهیدانست این بها  
 ای کربلا چگونه گرفتی قرار و تاب کاندرا تو از عطش بفلک رفت ناله‌ها  
 چون داشتی قرار که با تیر و تیغ و نی بیجان شدند در تو جوانان بنا روا  
 چون داشتی قرار که از اسب بر زمین افتاده پاره پیکر سلطان اولیا  
 چون داشتی قرار که شمر لعین نشست بر روی سینه‌اش بریدش سر از قفا  
 چون داشتی قرار که آتش خیام فریاد میزدند زنان و محمدا ص  
 ای کربلا جواد باید بخاک تورو و جین بصبح و مساء بهر التجا

### اظهار اشتیاق بسوی کربلا و مودت بصاحب المصیبت و البلاء

دیوان بینه رحمت در مرثی قتل امت و اهل بیت عصمت، ص: ۱۷ دل هر زمان کشد بسوی کربلای تو هر لحظه میکند طیران در  
 هوای تو

گویا ز تربت تو سرشتند طینتم من در سرای خویش و دلم در سرای تو  
 عکس ضریح و قبه تو پیش چشم دل دایم مصور است نه بیند سوای تو  
 بشکافی از دلم تو بشش گوشه بینش شش گوشه شد ز پرتو عکس ثرای تو  
 هر جا بصحن و بارگهی میکنم نظر صحن تو بینم و حرم جانفزای تو  
 هر جا که بنگرم علمی را در اهتزاز یاد آیدم ز قبه تو و ز لوای تو

ای کربلا مگر وطن من توئی توئی کایمانم اندر است بحب و ولای تو  
یا ربّ که کربلا مدفنم کنی دانی دل جواد بود کربلای تو

### در مدح کربلا و تفصیل او بر کعبه و شکایت از بلاء

ای کربلا نام تو چون کربلا شد گویا ز قدر خاک تو مأوای بلا شد  
دادی تو شهادت بولایت ز سر صدق این است که خاک تو قبور شهدا شد  
یک قطعه تو ارض بهشت است که مدفن از بهر تن پاک حسین نور خدا شد  
شد مختلفی از ندر تو تنی کز شرف او از کعبه فزون گشت و مزار صلحا شد  
آن کعبه بود قبله و خاک تو ز رتبت هم سبحة و هم مسجد و داروی شفا شد  
او را شرف زمزم و عزّ تو فرات است هم برتر از او هم بهمه درد دوا شد  
گر فضل مقام از اثر پای خلیل است آن مقتل توبه گه جدا سر ز قفا شد  
در حجر یکی هاجر و در خیمه گه توچندان حرمی هاجرش از جاریه‌ها شد  
دارد اگر او سعی صفا مروه بر مابین الحرمین تو به از مروه صفا شد  
در سال یکی روز اگر کعبه بود فرض ده روز ترا سنت دیدار روا شد  
او فرض غنی باشد و یکمرتبه در عمر تو سنت هر وقت و بهر شاه و گدا شد  
ای کربلا با همه فضل و مقامت جای اسف است این همه اندر تو جفا شد

دیوان بینه رحمت در مرثی قتیل امت و اهل بیت عصمت، ص: ۱۸ بر روی تو خونهای جوانان چقدر ریخت گلهای چو نشکفته که  
پرپر به فلا شد

لبها و جگرهای چه پیران و صغیران از سوز عطش خشک و نواها بسما شد  
چه دست و چه سرهای یلی از بدن افتاد اندر تو چه تنها هدف تیر بلا شد  
هفتاد و دو تن چون ورق گل بروی خاک بی‌دفن و کفن مانده و سرها به قنا شد  
اندر تو حسین بی سر و تن زیر سم اسب‌عریان بدنش وای که یکغصّه دو تا شد  
ای داد جواد از دل و از دیده زینب آن منظره را دید بر آندیده چه‌ها شد

### در وجه تأثیر حزن و غم در نام حسین و کربلاء و عاشورا و محرم

در چار اسم کنده شود قلب‌ها ز جا اسم حسین محرم و عاشور و کربلا  
اما حسین جان جهان است و روح دل‌دلرا بروح رابطه شمس و الضحی  
بر روح آفتی بمحرم پدید گشت پس شد مه محرم از اینرو مه عزا  
عاشور روز کشتن آتشه بدی بظلم آن روز شد شهید و اسیر آل مصطفی  
تأثیر کربلا بسّه علت بود نخست هر دل سرشته گشته بخاکش در ابتداء  
دوم که گشته مدفن جانانه قلوب هر دل بسوی مدفن جانان کند هوی  
سیم که قتلگاه حسین گشته آنزمین آنعرصه بر حسین شدی مرکز بلا  
در کربلا شهید شد اندر برابرش عباس و اکبر و همه یاران و اقربا

در کربلا حسین لب تشنه شد شهیدشمر لعین نمود سرش از بدن جدا  
در کربلا سرش بسر نیزه نصب شد در زیر سم اسب تنش گشت توتیا  
در کربلا اسیر نمودند عترتش آتش زدند لشکر اعدا بخیمه‌ها  
آری جواد کربلا اصل هر بلاست هر جور و هر جفا شده در دشت کربلا

### غم‌انگیزی کربلا و تذکار مصائب وارده در آن

رُو کن بر کبلا و غم‌انگیز بین هنوز هم بوی خون شمیم کن از آن زمین هنوز  
دیوان بینه رحمت در مراثنی قتیل امت و اهل بیت عصمت، ص: ۱۹ از تشنه‌گان ماریه بر گوش میرسد داد عطش بزمزمه‌های حنین،  
هنوز

از حنجر حسین بگوش موالیان آید صدای غربت هل من معین هنوز  
آن ناله‌های شه بسر نعلش اکبرش آید ز سوز سین سلطان دین هنوز  
آه از جگر کشید چو عباس شده شهید آن آه بشنود دل اندوهگین هنوز  
بر حلق شیرخواره صدای خدنگ تیرافکننده در فضای دل و جان طنین هنوز  
فریاد زینب از سر تل میرسد بگوش و آن ناله‌هاش بر سر نعلش حسین هنوز  
آن ضجه سکینه که بر روی نعلش باب آید بگوش جان بنوای حزین هنوز  
افغان دلخراش یتیمان بی پدر بر گوش میرسد ز یسار و یمین هنوز  
از استخوان سینه و پشت شه شهید آید صدای سم ستوران کین هنوز  
آید صدای خواندن قرآن ز نوک نی از آن لبان خشک شه بی معین هنوز

### (رباعی)

از خاک کربلا بوزد بوی خون هنوز غم خیزد از فضا و هواشی فزون هنوز  
آن صحنه غریبی و بی‌یاری حسین آید بجلوه در نظر مؤمنون هنوز

### اظهار اشتیاق بکربلا و تحسر از فراق آن

خوش بحال آنکه اندر کربلا مسکن نماید دیده دل را بنور معرفت روشن نماید  
خوش بحال آنکه در هر صبح و شام از صدق ایمان خویشتن را وارد اندر وادی ایمن نماید  
خوش بحال آنکه چون ابلیس بر او حمله آرد با توصل بر حریمش دفع اهریمن نماید  
خوش بحال آنکه در هر دم که خواهد بی تکلف با نگاهی بر ضریحش دیده را روشن نماید  
خوش بحال آنکه چون اندوه غم بروی کند رورو بفردوس حسین آرد دلش گلشن نماید  
خوش بحال آنکه از دشمن اگر خواهد گریزد در پناه او در آید خویش را ایمن نماید  
خوش بحال آنکه چون شوق عبادت یافت در سر با طواف مرقدش تسکین جان و تن نماید  
دیوان بینه رحمت در مراثنی قتیل امت و اهل بیت عصمت، ص: ۲۰ خوش بحال آنکه چون پیمانیه پر از بلا شد در حرم آید بر آن  
لب تشنگان شیون نماید

خوش بحال آنکه چون درماند از هر راه و هر سوسوی آن کان کرم آید سخا دیدن نماید  
خوش بحال آنکه چون مرگش رسد در آن معلی در جوار قدس شاه کربلا مدفن نماید  
خوش بحال ای جواد ای شاه دین در هر دو عالم از غلامانش مرا گیرد نظر بر من نماید

### ایضا فی هذا المعنی

خوش بحال آنکه اندر کربلا دارد مقام میکند هر صبح و شب بر شاه مظلومان سلام  
در حریمش متعکف گردیده با صدق و خلوص میرود بهر زیارت در حرم هر صبح و شام  
بر شما ای ساکنان کربلا حقّ از کرم در همین دنیا نمود، نعمت خود را تمام  
قدر این نعمت بدانید ای مقیم آن حریم قدر نعمت در ادای فرض باشد و السّلام  
ای خوشا بر دیدگان با محبت کاز و داد بر ضریح و قبه آن شاه میافتد مدام  
ای خوشا بر آن قدمها کاز سلیل اشتیاق سوی آن در بار رحمت میزند هر روز گام  
ای خوشا بر آن لبان کز جان و دل بر آن ضریح میزنندی بوسه و دارند بر او و استلام  
ای خوشا بر آن عذار و حدّ که از فرط شعف بر ضریح و بر درش سایند مانند غلام  
التماسی از شما هست ای مقیم و زائرین از من مسکین بیاید آرید هنگام سلام  
ما که دوریم ای عزیزان بر شما باشد گوار هر که مشمول غنایت شد خوشش باشد مقام  
گو که دوریم ای شها از حضرتت دل دور نیست با زبان دارم سلام هر لحظه و با دل پیام  
ما اگر دوریم اما نیست دوری بهر توهر کجا باشد تو را باشد نظر بر خاص و عام  
ای شهید کربلا خود آگهی از حال دوست سوز هر دل را توئی گاه چون هستی امام  
یک نظر از مرحمت بنمای بر حال جوادفتنه آخر زمان فکر مرا بنموده خام

### استقبال از محرم و اندوه بر عظم ماتم

یا ربّ این غلغله از چیست که در ارض و سمات هر که را مینگرم سر بگریبان عزا است  
همه ذرات زمین تا بسما نوحه گزند مگر آن روح که جان همه اشیاست فناست  
دیوان بینه رحمت در مراثنی قتیل امت و اهل بیت عصمت، ص: ۲۱ این چه شوریست مگر ماه محرم شده نو که چون محشر ز همه شور  
و نوائی برپاست

ای محرم چه عجب فاجعه‌ای بود عظیم در تورخ داد که عالم همه از او نبواست  
چه محرم که محرم شده ابواب سرور تا ابد، و زالم فاجعه جانها بصد است  
این چنین فاجعه درد هر کسی یاد نداد سخت تر حادثه این فاجعه کربلاست  
یکطرف کشته هفتاد و دو تن بر روی خاک چاک چاک از اثر نیزه و شمشیر جفاست  
یکطرف سبط نبی زاد زهرای بتول تشنه لب کشته شد و آب روان چون دریاست  
سر او بر سر نیها و تنش بر روی خاک نرم از سم ستوران بکه این ظلم رواست  
یکطرف آتش کین در حرمش شعله‌ور است کود کانش به بیابان همه در واغوثااست  
آن عصمت چو اسیران بروی ناقه سوار غل و زنجیر چسان گردن بیمار سزااست



تا صف حشر کند گریه اگر دهر، جواد عجیبی نیست بر این واقعه این گریه بجاست

### ایضا مرثیه در استقبال از محرم

یا ربّ مگر چه واقعه رخ داده در جهان کاشوب بنگرم ز مکان تا بلا مکان  
از فرش تا بعرش پر افغان و شیون است فریاد یا حسین ز زمین تا با آسمان  
در بَر و بحر کرده اثر نوحه گر همه در بحر ماهیان و بصحرا درندگان  
خیل ملک بماتمانسی بسوزو آه از انس و ملک گذشته، کند نوحه جئیان  
رُوح الامین لوای عزا در سما زده اندر بهشت خلد سیه پوش حوریان  
ارواح انبیا همه اندر عزا شدند صاحب عزای سلسله ختم پیمبران  
در جمع اوصیا است علی صاحب عزاصحاب عزاست فاطمه در مجمع زنان  
این شور و انقلاب کم از شور حشر نیست شور محرم است که گشتی ز نو عیان  
صور عزا و صور سرافیل هم نواست او گاه حشر و این بمحرم دمد بجان  
شور محرم است که افتاده در جوادبی اختیار اشک فشاند ز دیدگان  
دیوان بینه رحمت در مرثی قتل امت و اهل بیت عصمت، ص: ۲۲

### ایضا فی هذا المعنی

قتل و غارت در محرم بد حرام در زمان جاهلیت بر تمام  
شدمحرم نام این مه زان سبب قتل و غارت و بد حرام اندر عرب  
لیک در اسلام این سدّ را شکست عده‌ای اسلام نام بت پرست  
قتل و غارت را نمودند ابتداء بر سلیل مصطفی در کربلا  
تشنه لب کشتند پور بو تراب بر روی اطفال او بستند آب  
آن یکی فریاد میزد العطش و آن یک از سوز عطش بنموده غش  
یاوران را شرار کوفیان جمله را کشتند از پیر و جوان  
اکبرش را غرقه در خون ساختند دست عباسش ز تن انداختند  
شیرخوارش را بجای آب و شیر حلق او را پاره کردند به تیر  
دست غارت پس بأموالش زدند خیمه‌هایش را ز کین آتش زدند  
بر سر نی نصب کردند سرش بر زمین عریان فکندی پیکرش  
ایجاد از جور کوفی دم مزین بیش از این نیشم از این ماتم مزین

### شکوه از جفای بی منتهای اهل کوفه

ز جور کوفیان دارد فلک داد که در عالم ندارد اینچنین یاد  
بُرّوی بیگناهان آب بستن و یا در جنب دریا تشنه کشتن  
که دعوت کرده بهر میهمانی سپس منعش کند آب روانی

که دعوت کرده مهمان را بزاری سپس او را کشد با زجر و خواری  
 که بهر مشکی از آب روانی جدا کرد است دست نوجوانی  
 بحلق شیرخواری که زند تیربجای جرعه آبی و یا شیر  
 که کشته پیر مرد قد خمیده و یا طفل و جوان نورسیده  
 که بریده سر طفل یتیمی بدامان عمو آه از لثیمی  
 دیوان بینه رحمت در مرثی قتل امت و اهل بیت عصمت، ص: ۲۳ که مهمان را کشد با یاورانش خصوصا شبه پیغمبر جوانش  
 پس از کشتن که انیسان چیره گشته که تازد اسب کین بر نعش کشته  
 که نعشی را فکنده در بیابان و یا عریان کند آنهم مسلمان  
 پس از کشتن که آزارد ز نانش زند سیلی بروی کودکش  
 زند آتش بخرگاه جلالش کند بی خانمان اهل و عیالش  
 که طفلان و زنان داغدیده سوار ناقه عریان شنیده  
 که بشنیده علیل زار و خسته شتر عریان و دست و پای بسته  
 یهودان گرچه کشتندی پیمبر حرمش را نیاززدند دیگر  
 نکردندی اسیر آل رسولان نگرداندند در شهر و بیابان  
 بجز این امت دور از حق شوم نکردی این جفا با هیچ معصوم

### شکوه از جور و جفای روزگار

چرخ را کجمدار یعنی چه اینهمه کینه کار یعنی چه  
 ظلم بر آل بوتراب چراو اینهمه کارزار یعنی چه  
 میکشتی تشنه بر لب دریاشیوه نابکار یعنی چه  
 از پی قتل یک تن تنهاسی هزاران سوار یعنی چه  
 گر بزرگان بجرم کشته شدند کشتن شیرخوار یعنی چه  
 کشته را پایمال سم ستور بعد از آن افتخار یعنی چه  
 بفکندی تن حسین عریان بی کفن این شعار یعنی چه  
 کندن کهنه پیرهن که بدان کرده خود را ستار یعنی چه  
 سر سبط رسول بر سر نی همه شهر و دیار یعنی چه  
 سوختن خرگهی که سکنی داشت چند تن داغدار یعنی چه  
 عزت مصطفی اسیری چیست بر شترها سوار یعنی چه  
 دیوان بینه رحمت در مرثی قتل امت و اهل بیت عصمت، ص: ۲۴ که بیازارها بری و گهی بزم هر نابکار یعنی چه

### ایضا شکوه از جفای روزگار و آخرین جور ان نابکار در روز عاشوراء بر عترت اطهار

فلک جوری که اندر کربلا کرد جهان را تا ابد ماتم سرا کرد  
 ستم را آنچنان کردی بیکروز که تا دنیاست دلها کرده پرسوز

بهر چیزی بود حدّ نهائی حدودش طی کند تا منتھائی  
 فلک آنروز یکسر کرد ظاهر همه جور و ستم را تا باآخر  
 فرو نگذاشت چیزی از فنونش برون داد آنچه بودی در کمونش  
 ز قتل و سلب و حرق و نهب و غارت ز ضرب و شتم و سیلی و اسارت  
 چه سرھائی که از تنها بریدنچه تنھائی بخاک و خون کشیدند  
 چه طفلانی که در گھواره گورشندند از تشنگی یا تیر منحور

### در مرثیه ان بزرگوار و عظمت شهادت او در روزگار

میردم قرار دل قصّه نینوای تووای اگر که بشنوم از سر نی نوای تو  
 قصّه نینوای تو شور فکنده در جهان از سر نی نوای تو کرده به پا لوای تو  
 وه چه نوای دعوتی از سر نی صلا زدی کز پی این ندا شوند از همه سو فدای تو  
 پرچمت ار به نینوا از ستم عدو فتاددر همه جا پیا بود پرچمی از عزای تو  
 گر که شدی بکربلا کشته غریب و بی معین هست کنون شه و گدا عاشق کربلای تو  
 گر که نداد کس جوابی بندای غربتت کوس بلی بلی زند عالمی این ندای تو  
 چون تو شدی براه حق کشته کین از این سبب حق شده طالب دَمَت حق شده خونبهای تو  
 گر نبدی جواد تا در ره تو شود فدادر همه جا کنون بود مرثیه خوان برای تو  
 دیوان بینه رحمت در مرثیة قتیل امت و اہلبیت عصمت، ص: ۲۵

### مرثیه سرور شهیدان و اظهار شگفت از بقای کون و مکان

ایکاش آسمان بزمین سرنگون شدی کاش ای زمین ز محور خود واژگون شدی  
 ای آفتاب کاش برای سر حسین تا دهر بود منخسف و نیلگون شدی  
 کاش ایفرات از ره شرم از لب حسین یا خشک گشته یا که تو دریای خونشدی  
 یا للعجب حسین شدی تشنه لب شهید باز این فرات جاری و گاهی فرونشدی  
 قطب فلک ز صد ره زین بر زمین فتاد باز این فلک بگردش خود بی سکونشدی  
 جسم حسین بروی زمین زیر سم اسب یکدم نه این زمین ز قرارش برون شدی  
 کاش ایجواد یک سره عالم شدی فنا آندم که روی سینه او شمر دون شدی

### مرثیه در شکوه از بیدادی قوم شقاوت اثار بر سر و تن و عیال ان بزرگوار

اگر حسین نه پرورده خدا بودی عزیز فاطمه فرزند مصطفی بودی  
 گرم که بود سزاوار کشتن از چه تنش بروی خاک و سرش زیب نیزه ها بودی  
 گرم حسین سزاوار بود کشتن او کجا اسیری اولاد او سزا بودی  
 عیال او نه مگر دودمان مصطفوی است بدودمان نبی کی چنین روا بودی  
 گهی بیزم شراب و گهی بمحفل عام گهی بر اشتر عریان بشهرها بودی

تن حسین بروی خاک بی‌نماز و کفن کجا بکشته مُسلم چنین جفا بودی  
 سر حُسن بسر نی برابر دف و نی عَجَب که سوره کَهْفش بلب نوا بودی  
 بیای نیزه او مردمان رَجاله چگویم نکه از آنها بر او چه‌ها بودی  
 جواد شرح شقاوت از این گروه لثام‌فزون ز گفته بود این چه ماجری بودی

### مرثیه در بیان انکه کشتن انحضرت از روی عناد و وجود و خارج از طریقه اسلام بود

ای کشته تیغ و تیر و خنجرای گشته جدا سرت ز پیکر  
 دیوان بینه رحمت در مرثی قتل امت و اهل بیت عصمت، ص: ۲۶ تقصیر چه بودت اندر اسلام کافران؟ نکشند، هیچ کافر  
 گیرم تبّدی حلیف شاهی بودی تو سلاله پیمبر،  
 گیرم نبُدت سزا خلافت بودی خلف بتول و حیدر  
 خواندند ترا برای شاهی خود خوانده نگشته هیچ ابتر  
 گفتی که اگر مرا نخواهید زین کو بروم بکوی دیگر،  
 از کشتن تو چه بود مقصود جز کینه بدر و احد و خیبر  
 از کشتن تو چه بود منظور جز قطع نژاد از پیمبر  
 ورنه ز چه بی کفن بماندی یا بر سر نیزه‌ات رود سر  
 کشتند ترا بعدر فتنه کو فتنه شیرخواره اصغر  
 بر جُتّه تو پس از شهادت اسب از چه بتاختند دیگر  
 مابین دو نهر تشنه کشتند یاران تو و تو را به خنجر  
 اطفال تو از عطش بمردند کودک دهد آب هر ستمگر  
 کشتند اگر ترا بتقصیر کی داشت گنه زنان بی پر  
 پرورده عصمت و اسیری این درد ز هر آلم فرونتر  
 دخت علی و شترسواری آه از دل مصطفی و حیدر  
 بگذار جواد قصّه کوتاه از این بیش مزین بسینه آزر

### مرثیه در صفای حسین علیه السلام با خدا در شهادت و عوض او از کرامت و شفاعت

حُسن هستی خود را براه داور دادخدا باو همه ملک خود سراسر داد  
 براه حق بگذشت از مُنی و جاه و جلال خداهش سلطنت این جهان و محشر داد  
 اگرچه در راه و تشنه لب شهید شدی خدای در عوضش مُلک حوض کوثر داد  
 گذشت از زن و فرزند و مال در ره حق جوان چون اکبری و شیرخواره اصغر داد  
 دیوان بینه رحمت در مرثی قتل امت و اهل بیت عصمت، ص: ۲۷ ز یاوران همه بگذشت از صغیر و کبیریتیم قاسم و عبد الله ششم  
 برادر داد

نمود سینه هدف بهر تیر و سم ستور برای او بسر نیزه عاقبت سر داد  
 در آفتاب سه روز و سه شب بروی زمین برهنه بی کفنی پاره پاره پیکر داد

فغان و آه که لب تشنه در کنار فرات شهید گشت و بجنانان دلی پرآزر داد  
 بوقت دادن جان گفت؟؟؟ یا شمر بجای آب چو آبش بنوک خنجر داد  
 بهر چه بود رضا شد ولی عجب دارم حسین؟؟؟ اسیری چگونه تن در داد  
 جواد نوحه گری کن مُدام در همه عمر مگر خدات باین نوحه رتبه برتر داد

### مرثیه و یاد از بزرگی مصیبت کربلا

دلم از واقعه کربلا زار و غمین باشداز این ماتم مرا در سینه آه آتشین باشد  
 ز هر ماتم چو یاد آرم خروشی در نهاد آرم که هر ماتم چون پیکان در فؤادم سهمگین باشد  
 مصیبت‌های گوناگون او هر یک بود ممولم جگر را خنجر و دلرا چو تیغ آهنین باشد  
 حساب کربلا را جز حساب هر بلا میدان مصیبت‌های او هر یک مصیبت‌های دین باشد  
 گلوی تشنه کشتن سر بروی نیزه‌ها کردن تن اندر زیر مرکب و؟؟؟ ختم المرسلین باشد  
 لب لعل و قضیب خیزران با خواندن قرآن بود ابطال وحی و طعن قرآن مبین باشد  
 بروی کودکان بی گنه آب روان بستن غرض نسل نبی نبی بخل بر ماء معین باشد  
 زدن آتش بخر گاهیکه جبریلش بود خادم بمعنی آتش اندر مهبط روح الامین باشد  
 غل و زنجیر اندر گردن بیمار آسان نیست که اصلش ریسمان گردن جبل المتین باشد  
 تمام این مصیبت‌ها مرا بیجان کند اما دلم بیش از همه بر یک الم زار و حزین باشد  
 چو اخگر در سُویدای دلم از وی شرر خیزد که دخت مرتضی زینب اسیر اهل کین باشد  
 سوار ناقه عریان اسیر ناکسان زینب عجب دارم چسان دست خدا در استین باشد  
 همه غمها بیکجانب غم زینب بیکجانب همین غم بس که زینب بسته بازو بی معین باشد  
 کبود از کعب نی وز تازیانه پشت و بازویش بمیرم کی روا بر عصمت صغری چنین باشد  
 دیوان بینه رحمت در مرثی قتل امت و اهل بیت عصمت، ص: ۲۸ خدا زینب کجا بزم یزید و ابن مرجانه چسان توهین بر زینب روا از  
 هر لعین باشد

نبودش کوچه و بازار بس کاخر بویرانه کند مسکن کسی کو را مکان عرش برین باشد  
 جواد از قصه زینب مگو آتش مزین بر دلرا طاعت و صبر و تحمل بیش از این باشد

### مرثیه بر صبر و تحمل زینب کبری با پرستاری اسراء

کسی نشنیده در دوران بود یکرزن تن تنها پرستاری کند از یک گروهی دختر و زنها  
 مگر زینب که هشتاد و چهارش در کفالت بود حمایت داشت از کعب نی و سیلی دشمنها  
 همه این با عنوان عصمت و طفلان بی باچو دُرهای یتیم اندر رَسَن بازو و گردنها  
 اسیری گو و اما کسی نشنیده در دوران به بند ریسمانها گلعدارانرا چو سوسنها  
 الا ای آسمان بر حال زینب سُوگواری کن اغیثها عن الأعداء و احمی و ادفعی عنها  
 دل زینب ز یگسو بر یتیمان برادر بود که در چنگ سوارانی که غرق خود و جوشنها  
 ز یکسو بر سرش کاند سر نی قاری قرآن ز یکسو بر تنش عریان و نرم از سم توسنها

همه غمها بیکجانب غمی بر روی غم آمد که ایشانرا شدی ویرانه‌ها مأوی و مسکنها  
جواد از این الم که شرحش گفتنی نبودنه از زنها توان گفتن نه از سرها نه از تنها

### مرثیه بر سید الشهداء علیه السلام از وقایع کربلا

شاهنشهی که خلق جهان شد برای او بنگر جهان پست چه دادی جزای او  
ملک جهان ز بحر و بر از او وجود یافت بنگر چگونه تنگ بر او شد فضای او  
نی در حجاز جا و نه در عراق داشت آخر زمین ماریه شد کربلای او  
بیرون شد از مدینه و از مکه شد برون با انکه مکه شد از اصطفای او  
آب فرات از اوست و همه آبها از اوست بنگر چسان حرام شدی ارتوای او  
سیراب وحش و طیر و دواب و درندگان خشکیده لب همه حرم بی خطای او  
لب تشنه شد شهید بشمشیر و تیر و نی شمر لعین بُرید سرش از قفای او  
اموال او برفت بغارت چو اهل حرب وانگه زدند آتش کین در سرای او

دیوان بینه رحمت در مرثی قتل امت و اهل بیت عصمت، ص: ۲۹ جسمش بر روی خاک و سرش بر سنان یا در تنور و طشت طلا بود  
جای او

میداد پند و وعظ بقرآن ز روی نی افکنده شورش ز سر نی نوای او  
شد عترتش اسیر و بروی شتر سوار ایجان فدای عترت و ایجان فدای او  
کاش آنزمان جواد که زینب اسیر شد عالم شدی فنا که ندید ابتلای او

### التجاء بدر گاه حضرت سید الشهداء علیه السلام و با سائر ائمه (ع) نیز مناسب است

ما بدر گاه تو ایسه به پناه آمده‌ایم همه شرمنده و با روی سیاه آمده‌ایم  
ما نداریم بغیر از تو شفیع ز گناه با تضرع بشفاعت ز گناه آمده‌ایم  
رو سیاهیم بدر گاه خداوند کریم بتوسل بدر فضل آله آمده‌ایم  
تو شه کشور ایجاد و ما بنده تو همه بر گرد تو مانند سپاه آمده‌ایم  
تو مه کونی و خورشید همه ملک وجودهاله‌سان از عدم از بهر تو ماه آمده‌ایم  
شمع ایجاد توئی ما همه پروانه تو همچو پروانه پی شمع تو شاه آمده‌ایم  
از ره دور به پابوس تو با شوق و شغف پای کوبان همه با ناله و آه آمده‌ایم  
همه بیچاره و درمانده تو دریای کرم بهوای کرمت اینهمه راه آمده‌ایم  
مستمندیم و همه طالب حاجات عظیم پی حاجت همه با حال تباه آمده‌ایم  
یک نگاه و نظرت بهر سعادت کافست ما بامید همان لحظه نگاه آمده‌ایم

### ایضا فی هذا المعنی

ما بدین در نه پی جاه و مقام آمده‌ایم از پی عرض ارادت بسلام آمده‌ایم  
والی ملک و جودی و شهنشاه شهود ما بدر بار تو ای شه چو غلام آمده‌ایم

نه پی خواهش مال و نه پی دولت و مُلک نه بدینجا ز بی شُهرت و نام آمده‌ایم  
 تو شَه کون و مکانی و سُلیمان وجود بندگانیم بأخلاص تمام آمده‌ایم  
 با همه صدق و صفای دل و با شوق و شعف از ره دُور پبابوس امام آمده‌ایم  
 دیوان بینه رحمت در مرثی قتل امت و اهل بیت عصمت، ص: ۳۰ غرق طوفان بلائیم ز عصیان و گناهرو بکشتی نجات خاص و عوام  
 آمده‌ایم

جُز تو ما را نبود نز خدا واسطه‌ای بوساطت بأمان خانه عام آمده‌ایم  
 مَظْهَر رحمت عامی و تو دریای کرم دست ما گیر که افتاده بدام آمده‌ایم  
 وادی ایمن ما بارگه عزت تست ما بدین در پی اصغاء کلام آمده‌ایم  
 عرش ما کعبه ما قبله هر حاجت ما حَرَم تست که بر طوف و سلام آمده‌ایم

### ایضا التجا و تضرع به انحضرت

چه شود بخواب من آئی و بتو راز و شکوه سمر کنم چون طیب در بر من نشینی و بر رخ تو نظر کنم  
 نظری بلطف و کرم کنی بگدای سائل در گهت که بدان نظر همه درد و رنج و الم ز خویش بدر کنم  
 بکشی تو دست محبتی بسر و سینه و پیکرم که شفا دهد همه علتم بسپاس عمر بسر کنم  
 تو طیب جسمی و جان همه من بنده بنده در گهت نسزد بغیر تو رو کنم طلب شفا ز دگر کنم  
 من از آن زمان که شکفته شد بسخن روان و زبان من خط بندگی بتو دادم و همه دم بیاد تو سر کنم  
 بغلامی تو و بندگی تو شهره در همه جا شدم تو خود آگهی که بخدمتت ز طریق صدق گذر کنم  
 منم آن غلام فدائیتکه بیاری تو ستاده‌ام بی دفع تیر عدوی تو دل و جان و سینه سپر کنم  
 همه علتم بحقیقت از ره خدمت تو پدید شد ز چه پس بسوی دگر روم همه آبروی هدر کنم  
 تو که سید منی ار نظر نکنی بنده خود بگوچه کسی نظر کندم و یا بچه زُبروش نظر کنم  
 چه بخوانیم چه برانیم تو و سروری من و بندگی تو بمن هر آنچه روا دهی ز تو من نه قطع نظر کنم  
 بتو ای حسین بچشم نه ز راه فضل و عطا بود چه عطا کنی چه ابا کنی بفراز دیده و سر کنم  
 بجواد کن نظر ایشها تو نظر مکن بحقارتش بنگر که بر نظر تو من کشم آه و دیده تر کنم

### ایضا در اینمعنی

جز حسین کیست که بر ما کند از لطف نظر کو بود در دو جهان دادرس جنّ و بشر  
 ما کز آن روز که زادیم ز مادر آلود کام ما را بتولای حسین مام و پدر  
 هر زمان عارض ما شد الم و درد و تبی بحسین هر دو تو سل زدی با اشک بصر  
 دیوان بینه رحمت در مرثی قتل امت و اهل بیت عصمت، ص: ۳۱ غیر در گاه رسول و حرم آل رسول نیست ما را بدو کونش در امید  
 دگر

ما که جز احمد و آلش نستودیم بخویش نه امامی و نه شاهی و نه مولا یکسر  
 پس جز اینخانه چرا خانه دیگر برویم یا دگر در بزیم از چه بغیر از ایندر  
 ما که پرورده این در گه و این بار گهیم خیر ما باید از ایندر بود و رفتن شرّ

تا خدا هست توانا و ولایت بحسین گر جواد از درِ دیگر طلبند بُرده ضرر

### ایضا التجاء بجای یا علی در همه مصرعها یا حسین میتوان گفت

غرق دریای بلایم یا علی فریاد رس بی سر و بی دست و پایم یا علی فریاد رس بسکه بال و پر زدم من تا شدم بی بال و پرمقطع از ما سوایم یا علی فریاد رس از عبادت قاصر استم وز عمل خالیست کف بر در حق بی بهیام یا علی فریاد رس گر گدایان را نوازش میکنی از مرحمت من که سر تا پا گدایم یا علی فریاد رس سائلان را کی برانی از در ای باب الکرّم سائل باب شمایم یا علی فریاد رس صرف شد عمرم بغفلت بی خبر از خیر خویش بسته در دام هَوایم یا علی فریاد رس رَه دراز و زاد اندک پشت سنگین از گناه‌وای بر من بینوایم یا علی فریاد رس بار الها عذر خواهم در گذر از جرم من حقّ شاه اولیایم یا علی فریاد رس یا علی از دوستانم گرچه کامل نیستم حقا از اهل ولایم یا علی فریاد رس در جهان نبود امیدم نی بجهد و نی عمل بر تو بس باشد رجایم یا علی فریاد رس یا ولیّ الله لطفی کن بر این بی بال و پرای بهر ره رهنمایم یا علی فریاد رس بر جوادت رهنما شو اندرین دور خطرین که من بی دست و پایم یا علی فریاد رس

### بقای اسلام و تشیع بشهادت حسین (ع) و اسیری اهل بیت است

تشیع گرچه امروز از میان رفت حقیقتهای او از شیعیان رفت ولی اصلش بماند پای بر جارشوم او بود دائر بهر جا دیوان بینه رحمت در مرثی قتل امت و اهل بیت عصمت، ص: ۳۲ کسی نتوان زند بر اصل او نیش اگرچه لطمه‌ها بر او زند بیش نشاید اصل او را کرد نابود که اصلش حق و از حق گشته موجود خصوصا آنکه در یاد حسین است بیادش شیعه اندر شور و شین است بهر سال و بهر ماه و بهر روز غمهایش کشنده آه جگر سوز نگرده ذکر او هرگز فراموش بود ورد زبان و سفته گوش میان شیعه تا نام حسین هست نشاید اصل خود را بدهد از دست نگرده محو هرگز نام آن شاه فرو ننشیند این افغان و این آه حسین بعد از شهادت مشعل افروخت وزین مشعل چه درس عبرت آموخت عدویش خواست سازد نور خاموش کند اندر جهان نامش فراموش ولی کی نور حق خاموش گردد کجا خون خدا؟؟؟ گردد حدیث کربلا و کوفه و شام نگرده کهنه بر تصریف ایام ستمهاییکه شد بر آن جگر گوش نه انسان بود تا گردد فراموش اگر بس کشتن آن شاه بودی بسا میشد که کمتر غم فزودی امامان جمله از کین کشته گشتند همه در راه این دین کشته گشتند



ولی ز ایشان نبود اینسان بخواری لب عطشان کنار نهر جاری  
 پس از کشتن سرش بر نیزه‌ها شدتنش پامال سمّ اسبها شد  
 جوانانش همه در خون کشیدندسر و دست از تن ایشان بُریدند  
 بروی اهل بیتش آب بستندچه کودکها که از جان دست شستند  
 بجای آب حلق شیرخواره در آغوشش ز پیکان گشت پاره  
 پس از کشتن بجای احترامش زدندی آتش از کین در خیامش  
 بجای حرمت اهل حریمش بیازردند اطفال یتیمش یکی رویش کبود از ضرب سیلی

یکی از تازیانه شانه نیلی دیوان بینه رحمت در مراثنی قتل امت و اهل بیت عصمت، ص: ۳۳ یکی خلخال از پایش کشیدندیکی را  
 پرده گوشش در دیدند

پس از این کینه و این زجر و خواری اسیری بُردن و اشترسواری  
 ز دشت کربلا تا کوفه و شام عیال الله اسیر قوم بدنام  
 چه خواریها که اندر کوفه دیدندچه محتتها که اندر ره کشیدند  
 خدا داند چها دیدند در شام که بر ایشان جهان شد تیره و شام  
 پس از بازارها و بزم فسّاق مکان کردند در ویرانه بی طاق  
 حدیث کربلا خود غم نواز است و لیکن با اسیری جان گداز است  
 اسیری کربلا را زنده دارد اسیری قصّه اش پاینده دارد  
 شهادت گر شود حاشا فراموش اسیری آورد در یاد و در هوش  
 اگر تنها شهادت بود آنروز عدو بر قصد خود میگشت پیروز  
 توانستی بمکر و حيله و مال شهادت را کند گمنام و پامال  
 هزاران کشته‌ها از بین بردند قتال انبیا آسان شمردند  
 حُسینی کشته شد اندر بیابان که میداند چه کردند آن لثیمان  
 چه آسان بود تزویرش نمایند بشکلی ساده تعبیرش نمایند  
 اگرچه کشتن سبط پمیر نباشد سهل چون افراد دیگر  
 ولی اینقدر پرغوغا نبودی مؤثر در همه دلها نبودی  
 توان بر روی او بگذاشت سرپوش توان کردند نامش را فراموش  
 و لیکن با اسیری عیالش محالستی کنندی پایمالش  
 اسیری پرده‌ها از کار برداشت بدشمن رنگ رنگ و عار بگذاشت  
 اسیری کرد رسوای خلائق یزید و پیروان آن منافق  
 اسیری کرد ثابت بر جهانش نفاق باطن و کفر نهانش  
 اسیری کرد بر عالم درخشان که بد قتل حسین از ظلم و عدوان  
 دیوان بینه رحمت در مراثنی قتل امت و اهل بیت عصمت، ص: ۳۴ اگر قتل حُسین عدوان نبودی اگر از کفر و از طغیان نبودی  
 گر او را کین نبودی با پیمبر نبودش کینه‌ای با آل حیدر  
 چرا سازد اسیر آل رسالت بمثل رومیان با حال ذلت

چرا حرمت ز پیغمبر نکردی حیا از خالق اکبر نکردی  
 حریم مصطفی و خوار و زاری اسیری برون و اشترسواری  
 جواد امریکه حق خواهد نبایش عدو گردد سبب بهر بقایش

### مرثیه

ایکه سرت بر سنان چون ماه فروزدویکه تنت اندر آفتاب بسوزد  
 نعش شریف در آفتات فکندندتا دل بیمار تو چو شعله فروزد  
 جسم تو کردند پایمال ستوران تا که دل خواهرت ز غصه بسوزد  
 خیمگهت را چرا زدندی آتش هیچ عدو خرگه یتیم نسوزد

### حسین نثار الله است و هر جا بنام اوست کربلای اوست

ای سِرِّ عالمین که عالم سرای تست ای جان هر دو کون که جانها فدای تست  
 عالم همه طفیل تو اما تو خود حُسن دادی براه حق سر و حق خونبهای تست  
 خود جا بعرش و قبر تو دلهای دوستان شد کربلا مزار تو چون نینوای تست  
 تنها نه کربلا است ترا بقعه و مزار هر جا بنام تست همان کربلای تست  
 چون جان عالمی همه دل محفل تو هست هر فقهه شد بنام تو صحن و سرای تست

### مرثیه و ذکر مصائب وارده بر انحضرت

ای شهید کربلا جانها فدای جان تو عالم و آدم فدای آن لب عطشان تو  
 بود تقصیرت چه ایشه تا لب شط فرات تشنه کشتندت بهفتاد و دو تن یاران تو  
 گیرم ار بودی تو مجرم پس چرا از تشنگی بر فلک میرفت آه و ناله طفلان تو  
 شیرخوارت را چرا حلقش دریدندی به تیرجان فدای اصغر پُژمرده بیجان تو  
 دیوان بینه رحمت در مراثی قتیل امت و اهل بیت عصمت، ص: ۳۵ دست عباست بُریدند از پی یک مشک آب تا نوشند آب طفلان  
 تو و نسوان تو  
 خیمه‌هایت را چرا آتش زدندی اهل کین تا بسوزندی مگر یکسر سر و سامان تو  
 نعش پاکت را چرا پامال کردند از ستورنرم کردند استخوان سینه سوزان تو

### ایضا فی هذا المعنی

ایکه از عالم و آدم همه جسمند و تو جانی جان عالم بفدایت که تو جان دو جهانی  
 همه کس دست طلب نزد خدا سوی تو آرد که توئی قبله حاجات و شفیع همگانی  
 خدمتت فخر ملک گشته و جبریل برافراشت بهر جنبانیدن مَهْد تو مباهات عیانی  
 بطفیل تو همه کون و مکان یافته هستی تو بحجّت ز لئیمان طلبی آب روانی  
 کوفیان قدر تو نشناخته یاریت نکردند بلکه کشتند همه یار تو هر پیر و جوانی

تو چه کردی که لب تشنه بُریدند سَر تراشمر بیرحم دریغ از تو نمود آب روانی  
 سر تو بر سر نی رفت که تا آیت حق راهمه؟؟؟ و برای همه قرآن تو بخوانی  
 خارجی خارجیت خواند و زدی بر دهن او از سر نیزه بقرآن که من اینم تو ندانی  
 خصم تو خواست کند نور تو پنهان بتنورش نور حق جلوه گر آید بهمه جا و مکانی  
 گر تنورست و درخت است و اگر طشت و اگر دیرهمه جا رفته که تا بر همه حق را برسانی  
 پسر هند بزد بر لب تو چوب و ندانست که لب ناطق حق را نتوان بست زمانی

### ایضا فی هذا المعنی

گیرم حسین سبط رسول خدا نبود بابش علی و مادرش خیر النساء نبود  
 خوانده بد میهمان و کسی خوانده میهمان لب تشنه کی کشد ز بر ابش جفا نبود  
 جز کوفیان نکشته کسی تشن میهمان این ظلم جز ز شیمه قوم دغا نبود  
 اندر عرب حمیت ناموس فطرت است آل امیه را ز حمیت چرا نبود  
 پروردگان پرده عصمت شترسوار بُردند تا بشام بدانسان روا نبود  
 یکجا شترسواری و یکجا اسیرواریکاش بر سنان سر آن کشته‌ها نبود  
 دیوان بینه رحمت در مراثی قتیل امت و اهل بیت عصمت، ص: ۳۶ یکجا برابر رُخ زینب سَر حسین یکجا دمی ز ناله طفلان جدا نبود  
 زین العباد در غل و زنجیر تا بشام یا رب مگر نواده خیر الوری نبود  
 زین غم اگر جواد کند گریه تا بحشر کو آنکه گوید اینهمه افغان روا نبود

### عرض اخلاص ارادت و اختصاص بندگی بساحت انحضرت

مرا که غیر تو ایشاه شاه دیگر نیست که در شهان جهان با تو کس برابر نیست  
 امیر من تو و مولای من تو شاهم تو بجز تو بر سر من کس امیر و سرور نیست  
 اگر که شاه توئی پس شهان گدایانند و گر امیر توئی هیچ امیر دیگر نیست  
 حریم و در که عز تو ملتجای همه شه و وزیر در اینجا ز بنده بهتر نیست  
 کدام امیر نه دستی بر التجا دارد کدام شه بگدائی ستاده بر در نیست  
 خوشا کسی که نگیرد بجز تو شاه دگر چنین ولی و امیری بهفت کشور نیست  
 امیر من توئی ایجان من بقربانت مرا نظر بیزید و بشاه دیگر نیست  
 دل از حسین چه گیرم که در همه عالم کسی بمرتبه او عدیل و همسر نیست  
 پس از حسین چه حاجت بشاه دیگر هست که هیچ شه به از این شاه بنده پرور نیست  
 شهم بس است و امیرم بس است و مولا بس هر آنکه این نه بسش بود پاک گوهر نیست  
 نه بلکه بنده او را چه حاجت است بشاه غلام و بنده آتسه ز شاه کمتر نیست  
 جواد غیر حسین بهر خویش شاه مگیر که دُر کون جُز او پادشاه دیگر نیست

### نوحه سرانیها و دمه‌های سینه زنی

ای شهید کربلای زاده زهرا حسین‌ای قتیل اشقیاء ای زاده زهرا حسین  
 کشته تیغ جفا سر بُریده از قفا کشته راه خدا از نور چشم مصطفی  
 ای سر از پیکر جدا ای زاده زهرا حسین  
 بی تو عالم تار و جز نور تو ما را نور نیست‌ای تو مصباح الهدا ای زاده زهرا حسین  
 غرق دریای گناهییم و تو کشتی نجات دستگیر بینوا ای زاده زهرا حسین  
 دیوان بینه رحمت در مرثی قتل امت و اهل بیت عصمت، ص: ۳۷ عالم از بهر تو بر پا و تو خود بی خانمان‌ای غریب نینوا ای زاده  
 زهرا حسین

آب مهر مادرت بود و تو دادی تشنه جان‌ای سلیل مصطفی ای زاده زهرا حسین  
 اکبرت کشتند و عباس رشیدت بهر آب دستهایش شد جدا ای زاده زهرا حسین  
 شیرخواره اصغرت حلقش درید از نوک تیربی گناه و بی خطا ای زاده زهرا حسین  
 بر سرت نالیم بر نوک سنان یا پیکرت زیر سم اسبها ای زاده زهرا حسین  
 دشمن ار کردی طمع بر جامع و عمامه است کهنه پیراهن چرا ای زاده زهرا حسین

### ایضا نوحه سرائی

ای شهید کربلا ای کشته راه خدا ای فدای جسم و جان و جان ما و را  
 از چه کشتند ترا لب تشنه در جنب فرات آه از جور و جفای کوفیان بی حیا  
 نوجوانان همه کشتند بی جرم و سبب شیرخوارت را چرا کشتند آن قوم دغا  
 مال و اموات اگر غارت نمودند از طمع خیمه‌هایت را چرا آتش زدندی از جفا  
 گیرم از لب تشنه کشتندت چرا پس بی کفن نعش پاکت را فکندندی بروی خاکها  
 گیرم از عریان فکندندن بدون پیرهن پایمال سم اسبانت نمودندی چرا  
 گیرم از رقت نکردند و نخواندند نماز را سِ پاکت از چه کردند بنوک نیزه‌ها  
 از چه کردند سرت را گاه آویز درخت گاه در کنج تنور و گاه در طشت طلا،

### نوحه سینه زنی

اه و واویلا صد آه و واویلا خون‌جگر زینب بی پسر لایلا  
 زاده زهرا روز عاشورادر صف اعدا یکه و تنها  
 یکطف دشمن خارج از احصایکطرف طفلان میکنند غوغا  
 آه و واویلا الخ ذکرش اندر لب یا رب و یا رب  
 از غم یاران گشته روزش شب

دیوان بینه رحمت در مرثی قتل امت و اهل بیت عصمت، ص: ۳۸ وز غم طفلان وز غم زینب دل پر از آه و دیده چون دریا  
 آه و واویلا الخ گفت ای لشکر من نیم کافر  
 مصطفی جدم باب من حیدر  
 تشنه می‌بُرید راسم از پیکراز عطش تابم رفته از اعضا

آه و اوایلا الخ منکه بی یاران از جهان سیرم  
 زین جراحته زود می میرم  
 آخر ای مردم چیست تفصیرم تشنه جان بدهم بر لب دریا  
 آه و اوایلا الخ آخر ای لشکر من مسلمانم  
 ثقل پیغمبر عدل قرآنم  
 گر همه نبود بس که مهمانم کی کشد کافر تشنه مهمانرا  
 آه و اوایلا الخ شمر دون رحمی کن بحال من  
 رحمی ای ظالم بر عیال من  
 قطره آبی کن حلال من ب لگد مشکن سینه سینا  
 آه و اوایلا الخ

### ایضا نوحه سینه زنی

ای تشنه کام بی یار حسین وای مقتول شمر خونخوار حسین وای حسین وای  
 ای شاه بی علمدار حسین وای حسین وای سر از تنت بُریدند حسین وای حسین وای  
 جسمت بخون کشیدند حسین وای  
 جرمت مگر چه دیدند حسین وای (آه از جفای اشرار حسین وای حسین وای)  
 بر نوک نی سر تو حسین وای در چشم خواهر تو حسین وای  
 جان بر لبش نمودار حسین وای حسین وای نعشت بخاک عریان حسین وای  
 افتاده در بیان حسین وای

دیوان بینه رحمت در مرثی قتل امت و اهل بیت عصمت، ص: ۳۹ پامال سم اسبان حسین وای (با زخمهای بسیار حسین وای حسین وای)

ایشاه یاورت کو حسین وای شهزاده اکبرت کو حسین وای  
 نوباوه اصغرت کو حسین وای (گشتی تو بی کس و یار حسین وای حسین وای)  
 کو عون و جعفر تو حسین وای کو شش برادر تو حسین وای  
 کو میر لشکر تو حسین وای خواموش شد بیکبار حسین وای حسین وای بر نعش تو سکنه حسین وای با ناله آن حزینه حسین وای  
 گوید ز سوز سینه حسین وای (این غم چسان دهم بار حسین وای حسین وای)  
 ای باب تا جدارم حسین وای بودی تو غمگسارم حسین وای  
 دیگر پس از تو خوارم حسین وای (در چنگ قوم کفار حسین وای حسین وای)  
 بابا که سر بُریدت حسین وای کرد از جفا شهیدت حسین وای  
 در خاک و خون کشیدت حسین وای (گشتیم ما گرفتار حسین وای حسین وای)

### ایضا نوحه سینه زنی

ای سر جدا حسین وای بهر خدا حسین وای

ای پُر بلا حُسین وای در کربلا حُسین وای  
 بابا چرا افتاده سر در بدن نداری افتاده‌ای بخواری بر تن کفن نداری  
 بابا چرا تو بر تن یک پیرهن نداری کو جامه و لباست چون شد بتن نداری  
 بابا چرا نداری بر تن ردا حُسین وای بابا کدام ظالم سر از تنت بُریده  
 بابا کدام بیرحم نعشت بخون کشیده  
 رحمی نکرده بر من گویا مرا ندیده بابا بنوک نیزه کی پهلویت دریده  
 کی اینچنین بُریدت سر از قفا حُسین وای بابا زدند لشکر آتش بخیمه گاهت  
 سر کنده شد بصحرا اطفال بی گناهت

دیوان بینه رحمت در مرثی قتیل امت و اهل بیت عصمت، ص: ۴۰ یکتن نگشت ما را حامی از آن سفاهت کو حشمت تو بابا کو  
 لشکر و سپاهت

یکباره گشتی آخر بی اقربا حُسین وای ای باب تاجدارم بنگر بحال زارم  
 برخیز و پرسشی کن از حالت فکارم  
 بنگر که چون یتیمی بنموده است خوارم بعد از تو ای پدر جان من سروری ندارم  
 رحمی نما بحالم ای باوفا حُسین وای آن یک کبود سازد رُویم ز ضرب سیلی  
 وان یک بتازیانه پشتم نموده نیلی  
 بابا بچنگ دشمن نبود مرا کفیلی یکمشت زن نداریم جز یک علیلی  
 برخیز و چاره کن از بهر ما حُسین وای

### (ایضا سینه زنی)

وای وای حُسین وای سر از تنش بُریدند حُسین وای نعشش بخون کشیدند حُسین وای  
 حُلقوم شیرخواره حُسین وای گشته ز تیر پاره حُسین وای  
 افتاده در بیابان حُسین وای در آفتاب سُوزان حُسین وای  
 رُوی سکینه نیلی حُسین وای از شمر خورده سیلی حُسین وای  
 زینب اسیر عُدوان حُسین وای در ناله بر یتیمان حُسین وای  
 از اسب اهل کینه حُسین وای بشکسته پشت و سینه حُسین وای  
 سرهای نوجوانان حُسین وای بر نی چو ماه تابان حُسین وای  
 مذبوح از قفا شد حُسین وای رأسش بنیزه‌ها شد حُسین وای  
 دست از تنش بُریدند حُسین وای نعشش بخون کشیدند حُسین وای  
 آزرده شد لبانش حُسین وای از چوب خیزرانش حُسین وای  
 دیوان بینه رحمت در مرثی قتیل امت و اهل بیت عصمت، ص: ۴۱

### ایضا نوحه سینه زنی

وای وای حُسین وای ای سر جدا حُسین وای بهر خدا حُسین وای

ای مبتلا حُسنِ وای بر هر بلا حُسنِ وای  
 ای پُر بلا حُسنِ وای در کربلا حُسنِ وای  
 ای بیکفن حُسنِ وای عریان بدن حُسنِ وای  
 بی پیرهن حُسنِ وای صد پاره تن حُسنِ وای  
 ای پر مِحن حُسنِ وای دُور از وطن حُسنِ وای  
 ای تشنه لب حُسنِ وای مَحَبُوب رُب حُسنِ وای  
 ای بی گنه حُسنِ وای مظلوم شه حُسنِ وای  
 کُو اکبرت حُسنِ وای کو اصغرت حُسنِ وای  
 کُو یاورت حُسنِ وای آب آورت حُسنِ وای  
 ای خونجگر حُسنِ وای ای بی پسر حُسنِ وای  
 آزرده سر حُسنِ وای در طشت زر حُسنِ وای

### ایضا سینه زنی

کشته تیغ جفا آه حُسنِ وای حُسنِ سر بُریده ز قفا آه حُسنِ وای حُسنِ  
 شاه بی غسل و کفن آه حُسنِ وای حُسنِ ایجُدا سر ز بدن آه حُسنِ وای حُسنِ  
 ای سرت بر سِر نی آه حُسنِ وای حُسنِ خواهرت ناظر وی آه حُسنِ وای حُسنِ  
 ای تنت مانده بخاک آه حُسنِ وای حُسنِ پشت و پهلو همه چاک آه حُسنِ وای حُسنِ  
 ای شه غرقه بخون آه حُسنِ وای حُسنِ زُخمت از حصر بُرون آه حُسنِ وای حُسنِ  
 دربدر خواهر تو آه حُسنِ وای حُسنِ بی پدر دختر تو آه حُسنِ وای حُسنِ  
 کشته شد اکبر تو آه حُسنِ وای حُسنِ شیرخوار اصغر تو آه حُسنِ وای حُسنِ  
 دیوان بینه رحمت در مرثی قتل امت و اهل بیت عصمت، ص: ۴۲

### نوحه و دمه‌ای سینه زنی غیر این نیز در محلهای مناسب و همچنین در رباعیات ذکر میشود.

ترجمه چند بیت از دیوان منسوب به امیر المؤمنین (ع) که همه آن را در سی سال پیش بفارسی نظم کرده‌ام این چند بیت چون اشاره بوقعه کربلا دارد در اینجا یاد میشود

کأنی بنفسی و اعتقابه‌او بالکربلاء و محرابها  
 فتخضب منّا اللّٰهی بالدّمآء خضاب العروس باثوابها  
 اراها و لم یک رای العیان و اوتیت مفتاح ابوابها  
 مصائب تاباک من ان تردّفاعد دلها قبل منتابها  
 سقی الله قائمنا صاحب القیامه و النّاس فی دابها  
 هو المدرک الثّار لی یا حسین بل لک فاصبر لا تعابها  
 لکلّ دم الفّ الفّ و مایقصر فی قتل احزابها  
 هنا لک لا ینفع الظالمین قول بعدر و اعتابها

حسین فلا تضجرن للفراق فد نیاک اضحت لتجزایها  
 سل الدور تخبر و افصح بهابان لا بقاء لاربایها  
 انا الدین لا شک للمؤمنین بایات وحی و ایجابها  
 لنا سمه الفخر فی حکمها وصلت علینا باعرابها  
 فصل علی جدک المصطفی. و سلم علیه للطلابها

### (ترجمه)

ای حسین ای روح جان مرتضیٰ بنمت گویا بدشت کربلا  
 ناصرت نبود بجز احفاد من نیست بر دور تو جز اولاد من  
 بر تو قومی کار را گیرند تنگ عاقبت هم با تو آیند بجنگ  
 دیوان بینه رحمت در مرثی قتل امت و اهل بیت عصمت، ص: ۴۳ اندر آن صحرا شوی مقتول کین خونها ریزند از ما بر زمین  
 ریشها رنگین کند خون رؤس همچون رنگ جامه‌های نوعروس  
 گرچه رأی العین بود دیدنم لیک در هر علم مفتاحش منم  
 خیش را بنما مهتای قدر که مصیباتی ترا آید بسر  
 قابل رد نیست کز روز الست با تو عهد این بلا را حق بیست  
 صبر میاید کنی در این بلاتا که خونخواهی کند از ما خدا  
 زنده باد قائم ما تا نشورصولتش پاینده بادا در ظهور  
 او بود خونخواه من خونخواه تو میکشد نسل همه بدخواه تو  
 بهر هر خونی که از ما رفته شد بر یدش بینم هزاران کشته شد  
 هیچ در کشتن قصوری ناوردهیچ عذری بهر ظالم ننگرد  
 ای حسین جان از شهادت غم مداراز فراق نفس بر خود هم مدار  
 زانکه دنیا روی دارد بر خراب هر که آید بار بندد با شتاب  
 رو پیرس از خانه‌ها و از قصور گو چه شد اهلت همی گوید بگور  
 گو چه شد آن بانیانت در جواب گویدت بُردند سر زیر تراب  
 ای حسین من دین حق کاملم حق در آیاتش نموده منزلم  
 هیچ شکی نیست بهر مؤمنین که منم دین و منم یعسوب دین  
 فخر بهر ماست بر اهل وری زانکه بر ما خوانده قرآنش خدا  
 محکمش باشد نشان فخر مامجملش رُمزبست از حق بهر ما  
 پس تحیت کن روان بی منتهی بر روان پاک جدت مصطفی  
 گو بود اصل همه عز و شرف هم تو و آل تو ایشاه نجف  
 دیوان بینه رحمت در مرثی قتل امت و اهل بیت عصمت، ص: ۴۴

**در آثار دوستی برای خدا و غیر خدا و شمه‌ای از فداکاری یاران سید الشهداء علیه السلام**



گر غیر حقّ شود سَبَب مهر و اتفاق آخر همان سَبَب بشود مایه نفاق  
 دارد چون فصل و وصل و کم و بیش و جزر و مدّناچار سُست گردد و گردد طریق سدّ  
 هر دوستی که منشأ او بس خدا بود اندر تراید است چه حق را بقا بود  
 یا رب مگر که یکطرف از حق شود بُرون کانجا نه دوستی بود ولی شود فُزون  
 بنگر بهمرهان حُسین انکه بهر جاه همراهِش نمود برفتی به نیمه راه  
 وانکس که از برای خدا رفت همرهش با او بماند یکسره جان داد در رهش  
 بنگر سپس به آل زیاد و بنی الحکم با یاوران خویش چه کردند از ستم  
 سفیانیان بین و به عباسیان نگر یک دوستی نبود در این قوم مستقرّ  
 یک روز گر یکی بنشانند بر سرِ پرروز دگر بدار بُدی یا بُغل اسیر  
 یارانشان نگر که چون از بهر حق نبودناچار دوستی همه بر یک نسق نبود  
 جانم فدای حقّ و همه دوستان حق کاین دوستی است باقیه تا آخرین رمق  
 بین مُسلم بن عوسجه در حال نزع خویش بودش اشاره سُوی حسین با دل پریش  
 قربان آنگروه که با دست و جان و سرگشتند از صفا بره دوست رهبر  
 بر سینه سنگ و تیر خریدند بی دریغ شد پاره پاره پیکرشان از سنان و تیغ  
 سرها بروی نیزه و تنها بروی خاک نالید بر مصیبتشان سمکه تا سماک  
 آری جواد هر که خدا را نظر کند در دوستی جز او همه از سر بدر کند

### بیت

محبت گر که بهر حق نباشد پس از چندی دگر از هم پاشد

### رباعی

گر نباشد دوستی بهر خدا عاقبت گردد دو یار از هم جُدا  
 دوستی کاز بهر حق ناری بدست عاقبت در دوستی آید شکست  
 دیوان بینه رحمت در مرثی قتل امت و اهل بیت عصمت، ص: ۴۵

### مرثیه بر مسلم بن عقیل و گریه او هنگام دستگیری و یاد از کشتن حسین و اسیری

چون مسلم را دستگیر نمودند شمشیر او را از او گرفتند و او را بر استری سوار نمودند گویا از خود مایوس اشک از دید گانش فرو  
 ریخت و فرمود: اِنَّا لِلّٰه و اِنَّا الیه راجعون عبید الله سلمی گفت:

انّ من یطلب مثل الّذی تطلب اذا نزل به امر مثل الّذی بک لم یبک الخ- کسیکه خواستار باشد مانند آنچه را که تو خواستاری  
 گریان نمیشود اگر بر او وارد شود آنچه بر تو وارد شده (یعنی کسیکه طالب مقام بزرگی است فکر چنین پیش آمد بر خلاف مرام  
 میکند) فقال انّی و الله ما لِنفسی بکیت و لا- لها من القتل ارثی و ان کنت لم احبّ لها طرفه عین تلفا و لکن ابکی للحسین و آل  
 الحسین (ع) آه بخدا که من برای نفس خود گریه نمیکنم و بر نفس خود از کشتن نوحه ندارم اگرچه یک چشم بر هم زدن تلف را  
 برای او دست ندارم و لکن گریه میکنم

چون اندر کوفه شد بی یار مُسلم بچنگ فرقه اشرار مُسلم  
گرفتند از کفش شمشیر خونبار سوار استرش کردند اشرار  
چو خود را بیکس و بی یار دیدی ز حسرت اشک بر رویش چکیدی  
یکی گفتا ترا زاری چه کار است برای مرد جنگی گریه عار است  
هر آنکه قصد عالی پیش دارد از این روزش چرا تشویش دارد  
جوابش گفت کی قوم ستمکیش بحقّ حقّ ندارم گریه بر خویش  
بود این گریه از بهر حُسنیم من از بهر حُسن در شور و شینم  
برای او و آلش گریه دارم بر آن ممت عیالش گریه دارم  
که بینم سوی کوفه رهسپار است باین قوم دُور و اوهم دچار است  
دیوان بینه رحمت در مراثی قتیل امت و اهل بیت عصمت، ص: ۴۶ بزودی با همه اهل و عیالش بیاید کوفه میسوزم بحالش  
از آن ترسم که با او هم در آئید همین رفتار را با او نمائید  
از آن ترسم که با او در ستیزید بناحق خون او را هم بریزید  
غم و ترسم که بیش اندر خیال است از آنکه هم رهش اهل و عیال است  
اگر او کشته گردد با رجالش چه خواهد شد بر آن اهل و عیالش  
جواد از فکر مُسلم چشم تر داشت دگر کی از اسیری او خَبر داشت

### ایضا مرثیه بر مسلم

چنان در کوفه شد بی یار مُسلم پس از عزّت چنان شد خوار مُسلم  
که یکتن زان همه یاریش نمود بجز یکن فداکاریش نمود  
شب تاریک مانند غریبان میان کوجه‌ها میگشت حیران  
نکردش یک مسلمان میهمانی بجز طوعه نداد او را مکانی  
جزاها الله کاین علیا زن فدره مردانگی آموخت بر مرد  
بشب تا صبح در خدمت بکوشیدز بهر غربتش با خود خروشید  
بروزش دفع دشمن می نمودش بگردش همچون یک پروانه بودش  
همی میگفت مُسلم باخبر باش از این سو یا از آنسو با حذر باش  
چو دشمن گفو نیرویش نبودند زهر سو سنگ بارانش نمودند  
زدندی آتش اندر دسته نی ز پشت بام بفرکنند بروی  
چون انبوه عدو بسیار گشتی بمسلم ضعف نیرو یار گشتی  
ز یکسو حمله‌هایش خسته جان ساخت ز یکسو زخم‌هایش ناتوان ساخت  
گر سینه تشنه و گرمای سوزان نماند او را دگر با آنهمه جان  
اسیرش کرده شمشیرش رُبودند سوار استرش از کین نمودند  
همه آنها که بر او بگرویدند اسیر قوم اشرارش بدیدند

دیوان بینه رحمت در مراثی قتیل امت و اهل بیت عصمت، ص: ۴۷ نه یکتن شد مر او را یاور و پشت نه کس گفستی چرا میبایدش

کشت

مگر هر کس غریب و بیگناهست سزایش کشتن و زجرش روا هست  
 بیام قصر بُردندش بخواری بُریدندی سرش با آه و زاری  
 بزیر تیغ جَلّا و جفا کیش بیاد حَقّ لَبّش تر بود و دل ریش  
 پس از بالا سرش بر خاک افکند خروش اندر دل افلاک افکند  
 تن او را بیفکندی پس از سرسر و تن هر دو اندر خون شناور  
 پس آنکه عده‌ای رَجاله پست‌پای او و هانی ریسمان بست  
 میان کوچها بر روی خاشاک بخواری میکشیدنداند و تن پاک  
 جواد از عهد مردم بر حذر باش که چون مسلم سپارندت به او باش

### مضمون خطبه حضرت سید الشهداء علیه السلام در مکه قبل از حرکت بعراق

بروز هفت ذیحج شاه ابرارصلای عام زد بر یار و اغیار  
 که فردا عازم من صُبْحگاهی کنم نهضت بسوی وعده‌گاهی  
 زمین کربلایم وعده‌گاهست چنین عهد الستم با آله است  
 زمین کربلا شد مدفن من در آنجا؟؟؟ سر از تن من  
 خورند از خون من گرگان خونخوارکنندم پاره تن با جمله انصار  
 هر آنکس چون من از جان بیدریغ است براه حق مهتیا بهر تیغ است  
 روان گردد که فردا من روانم بهمراه عیال و کودکانم  
 هر آنکس را که بذل جان گران نیست بما ملحق شود کانجا امان نیست  
 هر آنکس در ره حقّ جان توان دادبما همره شود تا کوی میعاد  
 که ما بر ترک جان و سر روانیم بقرنگاه حقّ یکسر روانیم

### خروج انحضرت از مکه روز ترویبه و جوابش از تحذیرها

بروز ترویبه سبّط پیمبربرون شد از حرم با دیده تر  
 دیوان بینه رحمت در مراثنی قتیل امت و اهل بیت عصمت، ص: ۴۸ حرم را ترک بهر امر دین گفت بامر حق و داع آخرین گفت  
 ز مکه سوی مقتل بست احرام‌همی لَبّیک گویان میزدی گام  
 نه تنها هیفده تن نوجوان بود بهمراه بانوان و کودکان بود  
 شتابان سوی قربانگاه موعودهمی رفتی که قربانی کند زود  
 هوای حقّ چنانش بود در سر که از غیر خدا بگذشت یکسر  
 هر آنکس دید میگفتش حذر کن بخود رحمی و ترک این سفر کن  
 که آخر اندرین ره کشته گردی میان خاک و خون آغشته گردی  
 به پیش دیده‌ات سازند یکسر جوانان تو را بی دست و بی سر  
 عیالت را اسیر و خوار سازند غل اندر گردن بیمار سازند

سَرَت بر نیزه جسمت در بیابان کندش پایمال سَم اسبان  
 جواب ناصحان را گفت با آه مرا وعدیست با الله الله  
 بأمر حق بقربانگه شتابم چو او خواهد ز امرش سر نتابم  
 رضایم در رهش بیسر شوم من همی بی اکبر و اصغر شوم من  
 گر او خواهد اسیری بر عیالم نباشد بر رضای حق ملالم  
 فدای حق سر من پیکر من نثارش اکبر من اصغر من

### مما نعت ابن عباس انحضرت را از حرکت

چو آل الله در محمل نشستندز مکه سوی کوفه بار بستند  
 در آندم ابن عباسی بر آشفتم راه خیرخواهی با حسین گفت  
 اگر خود طالبستی بذل جانرا چرا با خود بری این بانوان را  
 تو گر خود بهر کشتن رهسپاری روا نبود زنان همسراه داری  
 چو زینب از وی این گفتار بشنیدز محمل سر برون آورد و نالید  
 بگفت ای پور عباس این سخن چیست مرا هر گز جدائی از حسین نیست  
 دیوان بینه رحمت در مراثی قتیل امت و اهل بیت عصمت، ص: ۴۹ تو میخواهی کزین راه و از اینر وجدائی افکنی بین من و او  
 اگر عیش است و گر رنج است و آفات جدائی بین ما هیهات هیهات  
 نه جان من به از جان حسین است نه تاب فرقت آن نور عین است  
 اگر او را شهادت عار نبود اسیری هم مرا دشوار نبود  
 اگر او کشته گردد در غریبی چرا نبود مرا از آن نصیبی

### ابیات طرماج بن عدی

یا ناقتی لا تدعری من زجری و امضی بنا قبل طلوع الفجر  
 بخیر فتیان و خیر سفر آل رسول الله آل الفخر  
 السّادة البیض الوجوه الزّهر الطّاعنین بالترّماح السّممر  
 الضّاربین بالشیوف البترحتی تجلی بکریم التجرّ  
 الماجد الجّد الرّحیب الصّدر اصابه الله بخیر امر  
 عمّره الله بقاء الدهریا مالک النّفع معا و الصّر  
 اید حسینا سیدی بالنصر علی الطّغاة من بقایا الکفر  
 علی اللعینین سلیلی صخریزید لا زال حلیف الخمر

### و ابن زیاد العمر بن العهر ترجمه بیات

ای ناچه از زجرم تو دل نگیری خواهم که عذر مرا بجان پذیری  
 معذورم از زجرت کنم به سرعت منما مرا از این ملامت

خواهم بمنزل زودتر رسیدن پیش از طلوع فجر آرمیدن  
ای ناقه اینها سیدان دهرند آل رسول الله آل فخرند  
ای ناقه رأفت کن بر اینجوانان لختی بتندی رو از این بیابان  
این نوجوانان جمله ماهرویند در حُسن و زیبایی همه نکویند  
اینها همه بی‌شبه و بی‌مثالند آل رسول و بهترین آلدند

(۱) النَجْرُ كَالضَّرْبِ بِالنُّونِ ثُمَّ الْجِيمُ بِمَعْنَى الْأَصْلِ وَالنَّسَبِ

دیوان بینه رحمت در مراثی قتیل امت و اهل بیت عصمت، ص: ۵۰ اینها همه مردان روزگارند شجاعان و هم شیران کار زارند  
شمشیر زندهای خُروب و رزمندهم نیزه زنها بر قلوب خَصَمَند  
حیف است کاین رُوه‌های ماه‌سیماباشند اندر آفتاب و گرما  
رحمی بَرُوه‌های چون مه فُروزان‌بشتاب پیش از آفتاب سوزان  
تأیید کن یا رب حُسین محزون نصرت بده او را بر آندو مکعُون

یعنی یزید باده نوش و میخوارنسل زنا ابن زیاد عَدَدَار حَزّ در بین مصاحبت در طریق بر سیل خیرخواهی بزعم خود عرض نمود خدا  
را در نظر آر نسبت بجان خود یعنی ترا برای خدا جان خود را حفظ کن که من یقین دارم اگر مقاله کنی با این قوم کشته خواهی  
شد فرمود (افبالموت تخوفنی) مرا بمرگ میترسانی و گمان میکنید که بلیه بزرگ از شما ردّ خواهد شد که مرا بکشید من در جواب  
تو میگویم آنچه را آن مرد اوسی (یعنی طایفه اوس) به پسر عمّ خود گفت هنگامی که اراده نصرت پیغمبر داشت و پسر عمش او را  
منع نمود.

سَأْمُضِي وَ مَا بِالْمَوْتِ عَارُ عَلِيٍّ الْفَتَى إِذَا مَا نَوَى حَقًّا وَ جَاهِدَ مُسْلِمًا  
وَ وَاسِي الرَّجَالِ الصَّالِحِينَ بِنَفْسِهِ وَ فَارِقَ مَثُورًا وَ وَدَّعَ مُجْرِمًا  
أَقْدَمَ نَفْسِي لَا أَرِيدُ بِقَائِلِهَا التَّلْقَى خِيَا فِي الْوَعْيِ وَ عَرَّ مَرْمًا  
فَانْ عَشْتُ لِمَ أَنْدَمُ وَ أَنْ مَتَ لِمَ الْكَفَى بَكَ ذَلًّا أَنْ تَعِيشَ وَ تَرْغَمَا

### ایبانی که سید الشهداء علیه السلام انشاد فرمود هنگام ملاقات حر و ترجمه آن

حَزّ در بین مصاحبت در طریق بر سیل خیرخواهی بزعم خود عرض نمود خدا را در نظر آر نسبت بجان خود یعنی ترا برای خدا  
جان خود را حفظ کن که من یقین دارم اگر مقاله کنی با این قوم کشته خواهی شد فرمود (افبالموت تخوفنی) مرا بمرگ میترسانی  
و گمان میکنید که بلیه بزرگ از شما ردّ خواهد شد که مرا بکشید من در جواب تو میگویم آنچه را آن مرد اوسی (یعنی طایفه  
اوس) به پسر عمّ خود گفت هنگامی که اراده نصرت پیغمبر داشت و پسر عمش او را منع نمود.

سَأْمُضِي وَ مَا بِالْمَوْتِ عَارُ عَلِيٍّ الْفَتَى إِذَا مَا نَوَى حَقًّا وَ جَاهِدَ مُسْلِمًا  
وَ وَاسِي الرَّجَالِ الصَّالِحِينَ بِنَفْسِهِ وَ فَارِقَ مَثُورًا وَ وَدَّعَ مُجْرِمًا  
أَقْدَمَ نَفْسِي لَا أَرِيدُ بِقَائِلِهَا التَّلْقَى خِيَا فِي الْوَعْيِ وَ عَرَّ مَرْمًا  
فَانْ عَشْتُ لِمَ أَنْدَمُ وَ أَنْ مَتَ لِمَ الْكَفَى بَكَ ذَلًّا أَنْ تَعِيشَ وَ تَرْغَمَا

میروم بر قصد و مرگم خوار نیست مرگ هم بر رادمردان عار نیست  
 مرگ کی عار است بر مرد هدی گر کند قصد حق و حقی ادا  
 کی مُسلمان عار دارد از جهاد کی شهادت ننگش آید در نهاد  
 عار نبود کز رجال نیک کیش گر مُواساتی کند با جان خویش

دیوان بینه رحمت در مرثی قتیل امت و اهل بیت عصمت، ص: ۵۱ مرگ نبود عار در راه فرار از حرام و از گناه کردگار  
 میروم اکنون پی احیاء دین نصرت دین سازم و ابناء به دین  
 گر بمانم در ندامت نیستم و بر میروم در ملامت نیستم  
 زنده گر باشم ندارم عیش خوارور بر میروم نیست مرگم عار  
 عار و ذلت بس بود کاندرا جهان زنده باشی و اسیر این و آن

### اشاره بورود سید الشهداء علیه السلام بکربلاء و توپین نفس انحضرت بر بلاء و اظهار رضا بهمه انواع بلاء

قافله کربلا آه بمنزل رسید کشتی بحر بلا آه بساحل رسید  
 قافله سالار وی قافله را زد صلابار فرود آورید طی منازل رسید  
 داد ندا خدا مر همه همهرهان طی مسافت شد و قطع مراحل رسید  
 کشتی ما در لب ماریه لنگر فکندر هروی تن گذشت رهروی دل رسید  
 از کُنف کربلا تا بر محبوب مانیست مگر اندکی راحت عاجل رسید  
 کشتی ما در دم موج و تلاطم فتادمژده وصل از پی غرق بواصل رسید  
 کوبک ایام ما کرد در اینجا افول لیل دُجی رُوتبافت نیز کامل رسید  
 صُبح سعادت چو از فیض شهادت دمید خطه مقصود را رافع حائل رسید  
 رفرق اقبال ما ذروه علیا گرفت موبک اجلال ما از در داخل رسید  
 دولت فیروز ما ظلّ ترفیع بیافت بخت نگو نساخ خصم مرکز سافل رسید  
 خوشدلم از تیر و تیغ و از همه نوع بلا منتظرم تا که کی وعده قاتل رسید  
 مرگ گر آینده است گو که بیا نزد من نیل امل از پی مرگ بنائل رسید  
 رتبه عالی جواد ار طلبی هممتی رتبه علیا بر آن هممت عامل رسید  
 دیوان بینه رحمت در مرثی قتیل امت و اهل بیت عصمت، ص: ۵۲

### ایضا فی هذا المقام و المعنی بزبان حال و مقال انحضرت (ع)

کربلا منزل و مأوای ماست کربلا مدفن و مثنوی ماست  
 کربلا مقتل یاران من کربلا مذبح ابنای ماست  
 قتلگه ما بود این سر زمین کشته شدن غایت قصوای ماست  
 آه چه تنها که شود چاک چاک بر سر نی جلوه سرهای ماست  
 کربلا صحنه حق خواهی است حق طلبی هممت علیای ماست  
 شوق خریداری جانها بود با احدیت سر سودای ماست

کوی سباق استی و میدان سَبِق‌رخش سَبِق مرکب صهبای ماست  
 در قدر این قرعه شدی سهم ماخلعت وی بر قد و بالای ماست  
 کربلا کوی منای مَنَسْت کعبه و هم مسجد اقصای ماست  
 عرصه او عرشه کرویم خاک وی استبرق و دیبای ماست  
 ليله عاشور در این سرزمین ليله قدر و شب اسرای ماست  
 صدره زین سدره معراج ماوادی مقتل خط ادنای ماست  
 بهر فداکاری دوست آمدیم وصلت او در دل شیدای ماست  
 رشته او بسته بجانبازيست قبضه او در ید بیضای ماست  
 آمده‌ام تا برهش جان دَهَم فدیة جان هدیه زیبای ماست  
 غیر خدا قاطبه ما سوی یکسره در زیر کف پای ماست  
 کشته شدن در ره داور چه باک کشته شدن مایه القای ماست  
 در عوض قتل دهد دفترم دفتر او بسته بأمضای ماست  
 کر که بیخشم چو جهان بر کسی همچو یکی قطره ز دریای ماست  
 در ره او قاسم و اکبر دهم اصغر من حَجَّت کبرای ماست

دیوان بینه رحمت در مرثی قتل امت و اهل بیت عصمت، ص: ۵۳ از تن عباس فتد هر دو دست‌وام ید حق ید سَقای ماست  
 این سَرَم اینجا شود از تن جداپاره همه پیکر و اعضای ماست  
 گو که ز قلم بشود خَصَم شاد کشته شدن عین تمنای ماست  
 گر بآسیری ببرد خواهرم خزی نه بر ماست بر اعدای ماست  
 تا بآبد بَهر حُسن ای جواد بر رُخ ما لؤلؤ لالای ماست

### ایضا زبان حال مقرون بزبان مقال انحضرت هنگام ورود بکربلاء

چون فرود آمد بدشت کربلازد بهمراهان و بر خویشان صَلا  
 کای رفیقان این زمین گر کربلاست پس در اینجا مدفن بدان ماست  
 هست این امر از رُسل و از خدا که شوم در این زمین من سر جُدا

### ایضا جواب گفتن انحضرت از خواهر و امر بصبر نمودن

صبر کن اینخواهر و غمگین مباش صبیحه مزین ناله مکن دلخراش  
 مرگ برا یهमे ارزانی است اهل سَمَوات و زمین فانی است  
 رفت به از من پدرم مرتضی ما در و جدّ و حَسَن مجتبی  
 صبر فرا گیر در این ابتلا حِلْم تو شیطان نبرد در بلا  
 نوبت من آمده ایدل غمین قتلگه من بود این سرزمین  
 آنچه بینی ز بلای عظیم صبر ترا باید و قلب سلیم  
 یعنی اگر بنگری بر نئی سَرَم یا که در آغشته بخون پیکرم

یا نگری دشمن دیرینه‌ام شمر نشسته بروی سینه‌ام  
 لطمه نباید که بصورت زنی صیحه نباید که ز حسرت زنی  
 دیوان بینه رحمت در مرثی قلیل امت و اهل بیت عصمت، ص: ۵۴

### اشفتگی حال حضرت زینب (س) هنگام ورود بکر بلا

در آن وادی چون زینب کرد منزل همه غمهای عالم یافت در دل  
 بحیرت شد که سرّ این غم از چیست نمیداند که در صحرای غم زیست  
 روان شد سُوی شه با دیده تر که جوید سرّ این غم از برادر  
 بگفت از چیست این صحرا غم‌انگیز دلم از هم و غم گردیده لبریز  
 بجان من برادر زود بر گو که بنمایند یاران کوچ از این کو  
 بگفت ایخواهر محزون دل من بود این منزل آخر منزل من  
 همین وادیست کاخر مسکن ماست در اینجا قتلگاه و مدفن ماست  
 برو خواهر که مقسومت بلا شدنصیت وادی کربلا شد

### درخواست حضرت زینب (س) از برادر کوچ کردن از کربلا را و جواب انحضرت (س)

این چه زمینی است غم‌انگیز هست کربلا وادی غم‌خیز هست  
 این چه زمینی است دلم پُر ز غم گشته از آن دم نهادی قدم  
 جان برادر مکن اینجا مقام زود بگو تا بکنند این خیام  
 شاخ بفرمود که ای خواهرم نیست جز این بارگه دیگرم  
 کربلا منزل پایان بود مدفن ما با همه یاران بود  
 نیست ترا چاره به غیر از رضا صبر کنی تن بدهی بر قضا  
 صبر کن ای خواهر غم‌پرورم گرچه بینی بسر نی سرم  
 موی مکن لطمه بصورت مزن گرچه بینی بدنم بی کفن  
 صبر نما گرچه بروز جهاد چشم تو بر کشته اکبر فتاد  
 صبر نما صبر برای خدادست علمدار چو بینی جدا  
 دیوان بینه رحمت در مرثی قلیل امت و اهل بیت عصمت، ص: ۵۵

### (ایضا زبانهال و مقال حضرت سید الشهداء (ع) هنگام ورود بکر بلا)

مژده باد ای کربلا سلطان خوبان میرسد بر تو مهمان میرسد  
 خود نه تنها با گروهی از جوانان میرسد بر تو مهمان میرسد  
 قتلگاهت کن مهیا بهر سربازان حق مقتل یاران حق  
 کز حجاز از بهر جانبازی شتابان میرسد بر تو مهمان میرسد  
 گوی قربانگاه را ای کربلا آماده کن مذبحی بنهاده کن



طالبان حق بسرعت بهر قربان میرسد بر تو مهمان میرسد  
 تشنه آبد و بر آب شهادت تشنه‌تر میدهندی دست و سر  
 آب از شمشیرشان ده تشنه‌کامان میرسد بر تو مهمان میرسد  
 فرق اکبر از برای گشتن شَقِّ الْقَمَرِ بهر یاری پدر  
 از حَرَم تا کربلا چون ماه تابان میرسد بر تو مهمان میرسد  
 جایگاهی بهر قاسم در میان قتلگاه آن یتیم بی‌گناه  
 کن مهتیا کاو بصد شوق فراوان میرسد بر تو مهمان میرسد  
 مشک آبی کن مهتیا بهر عباس رشید گرچه گردد ناامید  
 کز برای دست و سر دادن خرامان میرسد بر تو مهمان میرسد  
 زودتر آماده کن گهواره ای از خاک گوردر میان آن قُبُور  
 شیرخوار اصغرش از بهر پیکان میرسد بر تو مهمان میرسد  
 ناقه عریان مهتیا کن که دخت بوتراب بعد از آن عَزَّ و حجاب  
 عازم از بهر اسیری با یتیمان میرسد بر تو مهمان میرسد  
 آتشی افروز از کین بهر خرگاه حُسن نوربخش تیرین

اهل بیتش بهر سر گرد بیابان میرسد بر تو مهمان میرسد دیوان بینه رحمت در مراثی قتیل امت و اهل بیت عصمت، ص: ۵۶

### مناسب ورود بکربلا

بدشت ماریه منزل نمودند خیریم مصطفی محمل گشودند  
 پیا کردند پس خرگاه عزت بغرت هشت رُوزی بس غنودند  
 چو شد روز نهم مقتول گشتند تو گوئی کاندرا آن صحرا نبودند  
 پس آن خرگاه شد تاراج دشمن بغارت هر ااثالی را ربودند  
 بناگاه شعله زد آتش ز خرگاه که طفلان صبر را از خود زدودند  
 بصحرا در بدر گشتند یکسر همه بیچاره و آواره بودند

### ورود انحضرت بکربلا و طلب کردن جوانان و نظر کردن بر رخ ایشان

بدشت کربلا منزل نمودند بصحرای بلا محمل گشودند  
 در آن وادی دُور از آب و اشجار زدندی خیمه سلطان ابرار  
 ز خاک کربلا بگرفت و بُو کرد بگریه رُو بأصحاب نکو کرد  
 که ای اصحاب نام این زمین چیست بگفتند کربلا پس شاه بگریست  
 بفرمود این زمین منزلگه ماست فرود آئید این آخر ره ماست  
 مُرخص کرد شه آن ساربانان که اینجا شد سفر ما را پایان  
 شد اندر خیمه دل بر امر رَبِّ کرد جوانان بنی هاشم طلب کرد  
 بگردش جمع گشتندی دُوباره چو گرد ماه جمعی از ستاره

بر آن اقمار یکساعت نظر کرده اشک حسرت و غم دیده تر کرد  
 گهی بر صورت اکبر نگاهی گهی بر قاسم و میراند آهی  
 گهی بر روی عباس نظر داشت بر آن دست بلندش دیده تر داشت  
 دیوان بینه رحمت در مرثی قتل امت و اهل بیت عصمت، ص: ۵۷ بیاد آن کشیده آه شررناک که سرها بر سنان تنها روی خاک  
 چون فرود آمد بدشت کربلازد بهمراهان و بر خویشان صلا  
 کای رفیقان این زمین گر کربلاست پس در اینجا مدفن ابدان ماست  
 هست این امر از رسول و از خدا که شوم در این زمین من سر جدا  
 اندر اینجا جسمها بی سر شود بر دلم داغ علی اکبر شود  
 اندر اینجا اصغر شیرین زبان بر گلویش تیر کین گیرد مکان  
 اندر اینجا در ره یاری من دست عباس جدا گردد ز تن  
 اندر اینجا جسمهای چاک چاک بی کفن ماند سه شب بر روی خاک  
 مال و اموال مرا غارت کنند آتش کین در خیام من زند  
 اندر اینجا میشود زینب اسیر دختران من اسیر و دستگیر

### خطبه مختصر انحضرت اول ورود بکربلا و ترجمه آن

چون بزمین کربلا رسید روی بأصحاب کرد و فرمود: النَّاسُ عبيد الدُّنْيَا و الدِّينِ لعقِ علي السنتهم يحوطونه مادرت معایشهم فاذا  
 محصوا بالبلآ قلّ الدّيانون

### ترجمه

خلق یکسر بنده دنیا شدند هر کجا دنیا بود آنجا شدند  
 دین بود روی زبان پر زل قدر انگشتی ز حلوا یا غسل  
 قدر یک انگشت شانش چیستی آنهمی روی زبان کی زیستی  
 وین را خواهند از بهر معاش تا معاشی هست دارندش تلاش  
 چون معاش از راه دین گشتی جدا منحرف گردند از دین خدا  
 دین بود نیکو ولی همراه ننانان چو نبود بُت پرستی به از آن  
 خلق را در دین محک سازد خدایش با بلا و فقر و تنگی معاش  
 چون بلا آید بماند اندکی در هزار از اهل دین شاید یکی  
 دیوان بینه رحمت در مرثی قتل امت و اهل بیت عصمت، ص: ۵۸

### مهلت خواستن حضرت از انقوم شب عاشورا

گفت یک امشب مرا مهلت دهید چون شود فردا سرم از تن برید  
 مهلت یکشب دهیدم ای سپاه تا کنم خلوت در این شب با اله  
 بگذرانم در مناجات و نماز با خدای خود کنم راز و نیاز

آخرین شب را در این دشت بلابگذرانم من بقرآن و دُعا

## ترجمه خطبه حضرت سید الشهداء علیه السلام در شب عاشوراء و جوابهای اصحاب در اینجا مناسب دیدم که عین خطبه را با جوابها نقل کنم

قال علی بن الحسین علیه السلام فجمع علیه السلام اصحابه عند قرب المساء فد نوت منه لاسمع ما يقول لهم و انا اذ ذاک مریض فسمعت ابی يقول لأصحابه اثنی علی الله احسن الثناء و احمده علی السراء و الضراء اللهم انی احمدک علی ان اکرمتنا بالنبوة علمتنا القرآن و فقھتنا فی الدین و جعلت لنا اسماعا و ابصارا و افئدة فاجعلنا لک من الشاکرین اما بعد فانی لا احلم اصحابا او فی و لا خیرا من اصحابی و لا- اهل بیت ابر و لا- اوصل من اهل بیتی فجزاکم الله عنی خیرا الا و انی لا اظن یوما لنا من هولاء الا و انی قد اذنت لکم فانطلقوا جمیعا فی حلّ لیس علیکم منی ذمام و هذا اللیل قد غشیکم فاتخذوه جملا و لیا خذ کلّ واحد منکم بید رجل من اهل بیتی و تفرقوا فی سواد هذا اللیل و ذرونی و هؤلاء القوم فانهم لا یریدون غیری فقال له اخوته و ابناؤه و نبو اخیه و ابناؤه عبد الله بن جعفر و لم نفعّل ذلك لنبقی بعدک لا ارانا الله ذلك ابدا بداهم بهذا القول العباس بن امیر المؤمنین و اتبعه الجماعة علیه فتکلموا بمثله و نحوه ثم نظر الی بنی عقیل فقال حسبکم من القتل بصاحبکم مسلم اذهبوا فقد اذنت لکم قالوا سبحان

دیوان بینه رحمت در مراثی قتیل امت و اهل بیت عصمت، ص: ۵۹

الله فما یقول الناس لنا و ماذا نقول لهم انا ترکنا شیخنا و سیدنا و بنی عمومنا خیر الأعمام و لم نرم معهم برمح و لم نضرب معهم بسیف و لا ندری ما صنعوا لا و الله ما نفعّل و لکننا نفدیک بانفسنا و اموالنا و اهلینا و نقاتل معک حتی نرد موردک فقیح الله العیش بعدک و قام الیه مسلم بن عوسجه الاسدی فقال انحن نخلی عنک و قد احاط بک هذا العدد و بما نعتذر الی الله فی اداء حقک لا و الله لا یرانی الله ابدا و انا افعل ذلك حتی اکسر فی صدروهم رمحی و اضربهم بسیفی ما ثبت قائمه بیدی و لو لم یکن معی سلاح اقاتلهم به لقدفتمهم بالحجارة و لم افارقک او اموت معک و قام سعید بن عبد الله الحنفی فقال لا و الله یابن رسول الله لا نخلیک ابدا حتی لیعلم الله انا قد حفظنا فیک و وصیته رسوله محمد صلی الله علیه و اله و سلم لو علمت انی اقتل فیک ثم احسی ثم احرق حیّا ثم اذری مفیعل بی ذلك سبعین مرّة ما فارتکتک حتی القی حمامی دونک و کیف لا افعل ذلك و انما هی قتلۀ واحده ثم انال الکرامۀ التي لا- انقضاء لها ابدا و قام زهیر بن القین و قال و الله یابن رسول الله و ددت انی قتلت ثم نشرت الف مرّة و انّ الله تعالی یدفع بذلک القتل عن نفسک و عن انفس هؤلاء الفتیان من اخوانک و ولدک و اهل بیتک و تکلم جماعة من اصحابه بکلام یشبه بعضه بعضا و قالوا انفسنا لک الفداء نقیقک بایدینا و جوهنا فاذا نحن قتلنا بین یدیک نكون قد وفینا لربنا و قضینا ما علینا و وصل الخبر الی محمد بن بشیر الحضرمی فی تلک الحال بأنّ ابنه قد اسر بثغر الری فقال عند الله احتسبه و نفسی ما کنت احبّ ان یؤسر و ابقی بعده فسمع الحسین علیه السلام قوله فقال رحمک الله انت فی حلّ من یبعثی فاعمل فی فکاک ابنک فقال اکلتنی السباع حیّا ان فسارقتک قال فاعط ابنک هذه الأثواب البرود یستعین بها فی فداء اخیه فاعطاه خمسته اثواب برود قیمتها الف دینار فحملها مع ولده.

## ترجمه

کُرسی نهاد و بر سر کُرسی نشسته شاه یاران بگرد او همه چون هاله گرد ماه  
دیوان بینه رحمت در مراثی قتیل امت و اهل بیت عصمت، ص: ۶۰ گفت ای گروه گرچه شما در وفا سیریداز هر صحابه مینگرم  
باوفاترید

اما برای ما بجز این شب امید نیست جز من کسی مُراد سپاه پلید نیست

شب تار و خفته دشمن و صحرا بسی درازهر کس بگویی خویش رود کوفه یا حجاز

أما وصیّتی است بهر فرد رفتنی از آل من بهمره خود هم بَرَد تَنی

### (متفرّق شدن اصحاب از دور انجناب و ماندن اندکی از اخباب)

دانسته شد که جاه نه مقصود شاه بودرفت آنکه مقصد و هدفش مُلک و جاه بود رفت آنکه شاه را بدل از بهر جاه خواست ما نداند کی که نمیخواست شاه خواست آنهم که رفت رفت و وصیت نکول کردامداد بر اسیری آل رشول کرد

### (تقریر لواز م مقال با توضیح و بیان حال)

فرخنده مجلسی که پادشاه دین نمودزیننده نطق شه که در آنسرزمین نمود یعنی رساند بر همه خلق جهانیان مقصود ما نه کوفه و نی جنگ با کسان ما از پی رضای خدا میروم و بس سازیم پاک راه خدا را ز خاک و خَس منظور ما نه سلطنت و فخر بر شهی است کاین فخر بر شهی بر ما عین ابلهی است ما را نه بهر عرصه خاک آفریده اند سلطان عالم دگری بر گزیده اند این سلطنت گدائی دربار ماستی اقلیم مُلک ما حرم کبریاستی این خاک را چه قابل اجلال ما بودما را جلال در صفحات دنی بود آنان که این حطام جهانرا نظر کنند کی میتوان بهمره ما این سفر کنند ما را سَفَر ز مرکز خاک است بر سماک اما بخون قلب و بدنهای چاک چاک ما را بکوی خویش بافطار خوانده حق لب تشنه و گرسنه بیاید در این سَبَق دیوان بینه رحمت در مراثی قتیل امت و اهل بیت عصمت، ص: ۶۱ اندر حریم قُدس طهارت بآب نیست با خون حنجر است و شمیش گلاب نیست خون شهید باز دهد بوی مشک ناب این خاک کربلاست زند طعنه بر گلاب ما را ز تیر و نیزه و شمشیر باک نیست سرباز حق ز کشته شدن خشمناک نیست

### ترجمه و تقریر جوابهایی که باقیماندگان دادند و سر تسلیم پیش نهادند

باقی نماند آنشب از آنها که گشته جمع جز چند تن بُدند ز پروانه های شمع باد امل وزید و همه پشه دور کرد پروانه خویش را هدَف شمع و نور کرد گفت از پی محک که شما هم روان شوید گفتند نیست غیر تو ما را در امید ما زندگی بنور تو داریم و بوی تو آن زندگی مباد که بی شمع روی تو روی تو روی ماست شمیم تو بوی ما کوی تو کوی ماست و سوی تو سوی ما آن یک بگفت گر بکشندم هزار بار خوشتر که بی تو زنده بمانم بروزگار و آن یک بگفت چون به پیمبر دهم جواب گر واگذارم بچنین قوم بیحساب نی نی بحق حق که کنم جان فدای تو تا حرمت رسول گذارم بیای تو تا جان بتن مرا است بکوشم همی بجنگ گر بشکند سلاح زَنم دشمنت بسنگ

و آن یک بگفت عُذر چه آرم برِ رسولِ گر وا گذارمت بچنین لشکر جُهل  
و آن یک بگفت گر بدرندم درندگانِ ترکِ نگویم و نکنم عیشِ زندگان  
و آن یک بگفت گر که بود رُوی من سیاه‌قابل نیم که جان بفشانم پِ پای شاه  
دربار شاه ما چو دگر بارگاه نیست این شاهرا نظر بسفید و سیاه نیست  
القَصه هر یکی نظر خویش باز گفت با زاری و تضرع و رُوی نیاز گفت  
دیوان بینه رحمت در مرثی قتل امت و اهل بیت عصمت، ص: ۶۲

### ایضا تقریر خطاب انحضرت بأصحاب

گفت ای اصحاب و ای یاران من هر که را نبود گذشت جان و تن  
در هوای مُلک دنیا آمده پس همی داند که بیجا آمده  
ما صفا داریم و از اهل صفامکر بر اهل صفا نبود روا  
هر که فردا باشد اندر این زمین کشته گردد در ره دین مُبین  
باز گردد هر که را اندر سر است حُب جان ما را هوای دیگر است  
تا که تاریک است و شب اندر میان زود بر گردید رُو بر خانمان  
هر که جانش قابل قربان نبودرفت چون توفیقش از رحمان نبود  
لطف حق شایسته ناپاک نیست سیل فیضش قابل هر خاک نیست  
هر وجودی قابل الطاف نیست لطف بر ناقابل از انصاف نیست

### ابیاتیکه حضرت سید الشهداء (ع) در شب عاشورا انشاد فرمود و ترجمه ان

یا دهر افّ لک من خلیل کم لک بالأشراق و الاصلیل  
من طالب و صاحب قتل و الدّهر لا یقنع بالبدیل  
و کلّ حیّ سالک سبیلی ما اقرب الوعد من الرّحیل  
و منتهی الأمر الی الجلیل افّ بر تو باد ای رُوزگار غدار هستی تو با یاران خویش خونخوار  
با هر که دوست گشتی ای جفا کیش خونش بریختی چو خصم بد کیش  
در صُبح و شام از دوستان که داری هر روز چندین تن کُشی بخواری  
نی قانعی بیار و نی کُشی دست از کشتن یاران و شیمه پست

دیوان بینه رحمت در مرثی قتل امت و اهل بیت عصمت، ص: ۶۳ هر زنده‌ای دست از جهان بشوید باید چون من این راه را بپوید  
ما و هر آنکس اهل این جهانیم یکسر بسوی راه حق روانیم  
این قافله تا منتهی کمالش آخر بسوی حق بود مألش  
با این یقین دیگر مرا چه باکست گر این تنم از تیغ چاک چاکست  
گر عاقبت بر گشت بر خدا شد گو این سر من از تنم جدا شد  
آخر خدا هم میکند قضاوت هم بر شهید خود دهد کرامت  
چون من براه حق روم چه پرواز هر چه آید بر سرم ز اعدا

این اکبر و این اصغرم فدایش عباس و عون و جعفرم فدایش  
گو بشکند این سینه از ستوران گو این سَرَم بَرَنی شود نوا خوان  
گو خواهران من اسیر گردند گو دخترانم دستگیر گردند

### وصیتها و امر بصبر انحضرت خواهر را در شب عاشوراء

خواهر مکن زاری بنما مرا یاری  
خواهر نمیگویم مکن بهرم عزاداری خواهر مکن زاری  
آهسته بر من گریه کن تا جان بتن داری خواهر مکن زاری  
تو آیت حَقّی و دخت حَجّت اللّهی تو عصمت اللّهی  
بنما تحمّل بر قضای حضرت باری خواهر مکن زاری  
ما را مصیبتهای گوناگون بود در پیش ترسم شوی دلریش  
باید کنی در هر بلا با من وفاداری خواهر مکن زاری  
تا میتوانی صبر کن بر هر چه پیش آید هر چند بیش آید  
در ماتم زاری مکن هر چند حق داری خواهر مکن زاری  
عهد الست من بود با حضرت سُبْحان بینم بلا چندان

دیوان بینه رحمت در مرثی قتل امت و اهل بیت عصمت، ص: ۶۴ بر وفق عهد است این مصیبتها شود جاری خواهر مکن زاری  
بینی بچشم خود اگر نعش علی اکبر افغان مکن خواهر  
فرقش دو تا گردد به تیغ کین عَدّاری خواهر مکن زاری  
گر دست عبّاسم عیان از تن جدا بینی از صبر ننشینی  
نه اکبرم ماند نه سقا و عِلْمَداری خواهر مکن زاری  
گر نعش قاسم را بینی آرم از میدان بر سینه چون جانان  
باید ز فریاد و فغان خود را نگهداری خواهر مکن زاری  
گر حلق اصغر بنگری از تیر کین پاره خونش چو فواره  
چون مادرش افغان کند باید تو نگذاری خواهر مکن زاری  
چون بشنوی بانگ غریبی من از میدان زینب مکن افغان  
تنها مرا بینی ندارم یاور و یاری خواهر مکن زاری  
گر شمر دون از تن سرم بُرد به تیغ کین در خیمگه بنشین  
بر سینه و بر سر مزن بنمای خودداری خواهر مکن زاری  
گر بنگری در قتلگه نعش مرا غریبان در خاک و خون غلطان  
بی سَر فتاده بر زمین با زخم بسیاری خواهر مکن زاری  
از این علیل من مکن خواره دمی غفلت بر وی نما شفقت  
طفلان من را بعد من بنما پرستاری خواهر مکن زاری  
مگذار سیلیشان زند یا کعب نی دشمن کازرده گردم من

بنما یتیمان مرا یاری و غمخواری خواهر مکن زاری  
 چون کوفیان در خیمگه آتش زنند از کین بر صبر کن تمکین  
 مگذار طفلان دربدر گردند با خواری خواهر مکن زاری  
 دیوان بینه رحمت در مرثی قتیل امت و اهل بیت عصمت، ص: ۶۵

### تأمل حرّ بن یزید ریاحی در امر سید الشهداء (ع) و منازعه عقل و نفس او در ترجیح آخرت بر دنیا و شرح قول اوآنی اری نفسی بین الجنّة والنّار فوالله لا اختار علی الجنّة شیئا

حُرّ چون آن دریای لشکر را بدید جملگی بر کشتن شاه شهید  
 یکتن و لشکر هزار اندر هزار یکیدن شمشیر و تیرش صد هزار  
 گاه اسب نفس میدان تاز شد مرغ روحش گاه در پرواز شد  
 گاه نفسش میل خودسازی نمود گاه عقلش میل جانبازی نمود  
 نفس خاکی میل سُوی خاک کرد زُوح عرشی میل در افلاک کرد  
 گاه دنیا نفس را غالب شدی گاه حق را طالب و راغب شدی  
 نفس گفتا پا مزن بر ملک و جاه جاه ارزان نیست کس را دل بخواه  
 عقل گفتا ملک و جاهی غیر از این دائمی باشد ولی فانی است این  
 نفس گفت این نقد باشد عقل گفت چون بود فانی نیارزد بمفت  
 عقل و نفسش مدّتی در جنگ شد تا ره حجت به نفسش تنگ شد  
 نفس را چون حجت دیگر نبود عقل غالب آمد و حُرّ را ربود  
 گفت حاشا گر کنم من اختیار بر بهشت جاودان سجّین و نار  
 مُلک دنیا گرچه میبا شد عقیم ترک دنیا بهتر از نار جحیم،  
 پس روان شد سوی خرگاه امید بلکه در راه خدا گردد شهید  
 پیش میرفتی ولی زاری کنان صوت یا ربّ یا ربش بر آسمان  
 سُوی شه آمد بصد افغان و آه بوسه میزد بر فراز پای شاه  
 با تضرع مینمودی اعتذار مُجرم مُجرم مرا معذور دار  
 شاه گفتا کیستی بر دار سرگفت از خجالت مرا ناید نظر  
 دیوان بینه رحمت در مرثی قتیل امت و اهل بیت عصمت، ص: ۶۶ من همانم ره بتو بگرفته ام قلب اولاد ترا بشکسته ام  
 نادمم اکنون اگر باشد قبول ده بشارت شاه فرمود ای خجول  
 سر بر آر این در در نوید نیست هرچه باشد جرّم تو بخشیدنی است

### مبارزه خواستن حرّ از سید الشهداء (ع) و بمیدان آمدن و موعظه کردن حرّ ان سپاه را

توبه حُرّ چون قبول شاه شد باز حُرّ را میل قربانگاه شد  
 شاه فرمودش فرود آی از فرس گفت من دارم تمنا و هوس  
 در رکاب حضرتت کردم شهید شاه فرمودش که ای حُرّ رشید

چون تو بر ما میهمان نورسی نیک نبود در بلا از ما رسی  
گفت شاها گر که هستم میهمان هم تو هستی میهمان بر کوفیان  
شاه فرمودش دمی کن راحتی زان سپس در رای صاحب رخصتی  
گفت خواهم همچنان در ابتدا بودم اول کس که بنمودم جفا  
باشم اول کشته تیر و سنان در رکابت ای امام انس و جان  
باز ابا فرمود شه از این سؤال گفت پس اذنم ده از بهر قتال  
شاه فرمودش که داری اختیار پس عنان بر تافت سوی کارزار  
شاد و خرم زانکه از سجنیان گشته بیرون در صف علییان  
از شعف بر خود نه استقرار داشت خود نمیدید و خدا دیدار داشت  
رو بلسکر کرد با صوت بلند بیهیا مردم کجا باشد پسند  
بنده خاص خدا مهمان کنید بهر او تیر و سنان ارزان کنید  
دعوتش کردید تا باشد امام جمع گشتید از پی قتلش تمام

دیوان بینه رحمت در مراثی قتیل امت و اهل بیت عصمت، ص: ۶۷ گر از این دعوت پشیمان گشته اید عهد را با او اگر بشکسته اید  
واگذاریدش که تا زین کو رود هر کجا خوش باشدش آنسو رود  
در گذشتم لیک این آب روان کو مباح استی بآنس و وحشیان  
وحش و طیر و مرغ و ماهی زو خوردند گبر و ترسا و یهودی زو برند  
از چه بر آل پیمبر بسته اید قلب احمد زین سبب بشکسته اید  
گر که اطفالش به بینید از عطش آن یکی مرده است و ان یک کرده غش  
کس جوابش را ندادی زان لثام تیر بارانش نمودندی تمام  
شاه فرمودش که ای حرّ در گذر و عظم ننماید بر این مردم اثر  
خر بخر گاه ولایت باز گشت در رکاب شه بُدی تا کشته گشت

### مرثیه در میدان رفتن شهزاده علی اکبر و مبارزه او با آن گروه ستمگر

اول روان بمعرکه از آل مصطفی شهزاده گشت اکبر سلطان کربلا  
تا بر جهانیان همه این راز فاش کرد ما بهر ملک و جاه نداریم این نبرد  
ما را جهاد دین نبی کرده جنگ جو جز مرگ نیست در دل ما هیچ آرزو  
ما طالب حیا نباشیم و تن پرست احیاء شرع نهضت ما را مقدر است  
پس روی در جهاد عدو کرد شیرواراز هر طرف بکشت ز شجعان نامدار

### رجز شهزاده علی اکبر هنگام مبارزه و ترجمه ان

انا علی بن الحسین بن علی نحن و بیت الله اولی بالنبی  
تالله لا یحکم فینا بن الدعی اضرب بالسیف احامی عن ابی

ضرب غلام هاشمی علوی دیوان بینه رحمت در مراثی قتیل امت و اهل بیت عصمت، ص: ۶۸



**ترجمه**

گفت ایگروه زاده سبط پیغمبر نامم علی اکبر و هم شبل حیدرم  
 حامی دین جدم و بامم مرا امیر تابع نیم یزید و عبید الله شریر  
 ایقوم جانیشینی احمد سزای ماست پیشی بما سزاست نه بر زاده زناست  
 تا جان بتن مرا بود و راست تیغ تیزخواهم زدن بفرق شما با خدا ستیز  
 امروز روز غربت ما آل عصمت است آل رسول بی مدد و بی حمایت است  
 امروز در هوای پدر جان فدا کنم با جان حمایت حرم مصطفی کنم

**تَضَرُّع و نیاز حضرت سید الشهداء بدرگاه خالق بی نیاز و شکوه از جفای قوم ستم گستر هنگام وداع علی اکبر و ترجمه آن**

ثم نظر الیه نظر آیس منه و ارخی عینیه فبکی ثم رفع سبّاته نحو السماء و قال اللهم کن انت الشّهِید علیهم فقد برز الیهم غلام اشبه  
 النّاس خلقا و خلقا و منطقا برسولک و کنا اذا اشتقنا الی نبیک نظرنا الیه

**ترجمه**

از خدا اکبر جوانم میرودرُوح تن آرام جانم میرو  
 رفت از من آنکه در گفتار و خوشبیه احمد بود و هم در شکل و رو  
 باش شاهد ای خداوند صمدسخت بگرفتند با من تا چه حد  
 تا فرستادم بسوی تیر و تیغ شبه پیغمبر جوانم بی دریغ  
 هر زمان مُشتاق پیغمبر شدیم ناظر روی علی اکبر شدیم  
 اکبرم رفت و دل از دنبال او باش یا رب شاهد احوال او

**ایضا در استیذان شهزاده از آنحضرت و شکوه انجناب بر ربّ الأرباب**

دیوان بینه رحمت در مرثی قتل امت و اهلیت عصمت، ص: ۶۹

این اشعار بر طریقه قوم سروده شده گرچه بمقتضای فقاہت بعضی از آن در نظر حقیر ناپسند است ولی پسند و ناپسندش را درج  
 نمودم تا بدانند که ما را نیز ممکن است که بر طریقه آنها بسرائیم ولی نظر بفقاہت خودداری مینمائیم و جز این ایات دیگر در  
 موارد مختلفه برای اثبات تمکن از خود نیز سروده‌ام و شاید بعضی از آنها درج شود برای امتیاز پسند ناپسندها را ما بین دو هلال  
 ثبت مینمائیم تا علامت باشد

شاهزاده اکبر سلطان دین کرد چون عزم قتال مشرکین  
 با ادب نزد شه آمد ایستادبهر استیذان کردن کج نهاد  
 در نهادش نار وصل افروخته و از حیا بر خاک چشمان دوخته  
 (گاه عشق وصل حق زور آور است گاه خجلت مانع آن سرور است)  
 (گاه می بیند که مرگ نوجوان بر پدر بسیار میباشد گران)  
 (گاه می بیند پدر بی یاور است عشق هم اندر هوای دیگر است)

سر پائین مدّتی در فکر بود عشق آخر بر حیا سبقت بود)  
 پس بزاری طرح استیذان گذاشت بر دل شه آتش سوزان گذاشت  
 (ناگهان مهر ابوت شد بجوش دل ز رأفت بر فلک راندی خروش)  
 (خواست رأفت تا ز ره حائل شود لیک رحمت خواست تا قابل شود)  
 (نزد رأفت زندگانی بهتر است نزد رحمت جاودانی خوشتر است)  
 (رأفت فرزندیش اندک مبین لیک باشد رحمه للعالمین)  
 (لا جرم رحمت بشه غالب شدی فیض را از بهر او طالب شدی)  
 (گفت مهرت گرچه باشد بر دلم گوئیا بسرشته در آب و گلم)  
 (لیک وصل حق مرا خوشتر بود جان سپردن در رهش بهتر بود)  
 (با تو دارم مهر با او دوستی مهر با تو عشق من با اوستی)

دیوان بینه رحمت در مراثی قتیل امت و اهل بیت عصمت، ص: ۷۰ (رو که در کانون عاشق مهر غیر می‌نگنجد رو مبارک با دو خیر  
 پس بغل بگشود تا بار دگر توشه گیرد ز دیدار پسر  
 ساعتی شد همچون در آغوش باب‌اشک باریدند مانند سحاب  
 پس رها بنمود فرزند گرام سوی میدان شد خرام اندر خرام  
 (نی بسرعت تا که یکبار دگر توشه گیرد ز رفتارش پدر)  
 شه بدنبالش همی کردی نگاه‌قد دلجویش همی دیدی بآه  
 (حیفش آمد زان جوانی و از فراق در دلش پیچید درد لا یتطاق)  
 پس در شکوت بخالق باز کرد ریش بر دستش گرفت و راز کرد  
 گفت ای پروردگار آسمان باش شاهد بر جفای کوفیان  
 بین که کار من رسیده در کجاست شدم بر کشتن اکبر رضا  
 بود ما را از پیمبر یادگار خلق و خلقتش بود در وی آشکار  
 نطق میکردی بسان مصطفی میر بودی زنگ غم از قلب ما  
 هر زمان مشتاق پیغمبر شدیم ناظر روی علی اکبر شدیم  
 لیک از بیچارگی گشتم رضاتا که کرد و کشته از تیغ جفا  
 ای خدا بنگر بچشمان ترم رفت از دستم علی اکبرم

### برگشتن علی اکبر بخیمه و درخواست آب از پدر

فجعل یسّد علیهم ثم یرجع الی ابیه فیقول یا اباه العطش فیقول له الحسین علیه السّلام اصبر حبیبی فانّک لا تمسی حتی یسقیک  
 رسول الله صلی الله علیه و اله و سلّم بکاسه و فی روایه أنّه قال یا ابه العطش قد قتلنی و ثقل الحدید اجهدنی فهل الی شربه من الماء  
 سبیل فبکی الحسین علیه السّلام و قال و اغوثاه یا بنی من این اتی لک بالماء قاتل قلیلا فما اسرع ما تلقی جدک

دیوان بینه رحمت در مراثی قتیل امت و اهل بیت عصمت، ص: ۷۱

محمدا صلی الله علیه و اله و سلّم فیسقیک بکاسه الأوفی شربه لا تطما بعدها ابدا.

## ترجمه

ای پدر از تشنگی قلبم طپیدر تعب انداختم ثقل حدید  
 گرمی و سنگینی آهن چه باک میشوم از تشنگی آخر هلاک  
 آه ای بابا بفریادم برس چاره کن این تشنگی دادم برس  
 گر که با یک جرعه تر سازم گلوبار دیگر چیره گردم بر عدو  
 پس زبان بگذاشت در کام پسریعی از کام تو کامم خشک تر  
 گفت هان برگرد تا پیش از مساء سازدت سیراب جدت مصطفی فلما بلغت الروح التراقی قال رافعا صوته یا ابنا هذا جدی رسول الله  
 قد سقانی بکاسه الأوفی شربه لا اظما بعدها و هو يقول العجل العجل فان لك کاسا مذخورا حتی تشربه الساعه.

## ترجمه

گفت ای بابا بفریادم برس در دم مردن بیا دادم برس  
 العجل بابا که جان بر لب رسید طائر روح من از قالب پرید  
 باش خوشدل جدم آمد بر سرم کرد سیرابم ز آب کوثرم  
 جام آبم داد و شد هوشم بدر تشنگی دیگر نینم ای پدر  
 زودتر بشتاب ای باب گرام میدهد اکنون ترا جدم پیام  
 جام دیگر دارد از بهر تو هم گویدت بشتاب تا آبت دهم فجأ الحسین علیه السلام حتی وقف علیه و قال قتل الله قوما قتلوک یا بنی ما  
 اجراهم علی الرحمن و علی انتهاک حرمة الرسول علی الدنیا بعدک العفا.  
 دیوان بینه رحمت در مرثی قتل امت و اهل بیت عصمت، ص: ۷۲

## ترجمه

نور دیده بابا نورسیده بابادل طپیده بابا ای بنی یعلی الدنیا بعدک العفا  
 رفتی و شدی راحت مانده‌ام من و محنت بی تو چون مرا طاقت یا علی علی الدنیا بعدک العفا  
 تو برفتی از دنیا در جنان بر زهراراحت از همه غمها با بنی علی الدنیا بعدک العفا  
 من شدم تن تنها در میان دشمنها با فغان این زنها ای بنی علی الدنیا بعدک العفا  
 بعد مرگت ای بابا خاک بر سر دنیا ندگی بود بیجا یا علی علی الدنیا بعدک العفا  
 بر نبی جری گشتند از خدا بری گشتند  
 چون تو اکبری کشتندی بنی علی الدنیا بعدک العفا

## استغاثه علی اکبر و آمدن سید الشهداء (ع) بر سر نعش انسور

شه چون آواز علی اکبر شنیدهم چون کر کس جانب میدان دوید  
 دید نعش او افتاده بر زمین فرق منشق گشته از شمشیر کین  
 سر و رویش را فرو بگرفته خون پاره پاره زخمش از انجم فزون

گوشه‌ای از آستین را چاک کردخون ز چشم و روی پاکش پاک کرد  
 بر سر زانو سرِ اکبر نهاد پس لبش بر لب سرش بر سر نهاد  
 بوسه میزد بر لبان اکبرش ناله میزد از دل پُر آزرش  
 تو شدی راحت و من در ابتلاتو برفتی من کشم تنها بلا  
 زندگی بعد از تو بهر من مبادخاک بر دنیا پس از مرگ تو باد

### ایضا فی هذا المعنی

شه چو صدای علی اکبر شنید جانب میدان بشتابان دوید  
 دیوان بینه رحمت در مرثی قتل امت و اهل بیت عصمت، ص: ۷۳ دید چه اکبر تن او چاک‌چاک قامتش افتاده ز زین روی خاک  
 فرق وی از تیغ جفا شق شده تارک او چون مه منشق شده  
 خواست ببوسد رخ نیکوی او غرقه بخون دید همه روی او  
 خون بزودوی ز دو چشمان او پاک نمود از لب و دندان او  
 پس سر او بر سر زانو نهاد رخ بر رخ و لب بلب او نهاد  
 مهر ابوت بدلش زد بجوش خواست کند آتش دل را خموش  
 گاه ببوسید ز جان روی او گاه ز شفقت لب نیکوی او  
 گفت که راحت شدی از هر مِخَن لیک بماندم من و یکمشت زن

### آمدن زینب از خیمه گاه بر سر کشته علی اکبر بقتلگاه

شه بسر کشته اکبر نشست شیشه صبر دل زینب شکست  
 پس ز حرم جانب میدان دوید سینه زنان ناله ز دل میکشید  
 آه که ای نور دو چشمان من قوت دل راحتی جان من  
 رفتی و من را بغم انداختی هستی من در عدم انداختی  
 شاه که از حالت خود رفته بود ناله زینب چو شنیدن نمود  
 غیرت ناموس نمودش پریش بار دگر حالتش آمد بخویش  
 نعش پسر را ز بغل بر گرفت رفت و سر راه بخواهر گرفت  
 سوی حرم خواهر غمدیده بُرونعش پسر با بجوانان سپرد  
 گفت جوانان بنی هاشمی هان که رسید است گه همدمی  
 قوت و نیروی من از من پریدن نعش علی را بخام آورید

### اذن خواستن قاسم بن حسن (ع) از آن شاه مؤتمن

ثم خرج القاسم ابن الحسن بن علی بن ابی طالب علیه السلام و امه امّ ولد و هو

دیوان بینه رحمت در مرثی قتل امت و اهل بیت عصمت، ص: ۷۴

غلام لم یبلغ الحلم فلما نظر الحسين عليه السلام اليه قد برز اعتقه و جعلا بيكيان حتى غشي عليهما ثم استاذن عمه في المبارزة فابى

ان یاذن له فلم یزل الغلام یقبّل یدیه و رجلیه حتّٰی اذن له فخرج و دموه تسیل علی خدیّه و هو یقول:  
ان تنکرونی فانّ ابن الحسن سبط النّبّی المصطفی و المؤمن  
هذا حسین کالأسیر المرتهن بین اناس لاسقوا صوب المزن

### ترجمه

قاسم اندر خدمت شه ایستاد گفت ای عمود بده اذن جهاد  
نوبت من شد که جانبازی کنم در رهن سر بدهم و نازی کنم  
شه ابا فرمود و بر زیش گریست بر یتیمی و صغیریش گریست  
هرچه زاری کرد شه انکار کرد تا که قاسم گریه بسیار کرد  
خم شد و بر دست و پای شه فتادبوسه زد بر دست و پای شه زیاد  
این عمل در شاه افکندی شَرّ پَس بَعْل بگشود و بگرفتیش بَر  
هر دو با هم دست در گردن شدندوز مؤدت همچون جان و تن شدند  
پس گرفت او رخصت میدان ز شاه شد برون از خیمگه چون قرص ماه  
زد ندا کای فرقه دنیا طلب گر که نشناسیدم از نام و نَسَب  
هان مَنَم ای قوم فرزند حَسَن سبط پیغمبر نبی مؤتمن  
آمدم تا عم خود یاری کنم خون خود را در رهش جاری کنم  
این حُسن استی که مانند اسیر گشته در چنگ شماها دستگیر  
ابر رحمت بر شما ریزان مباد رحمت حقّ بر شما ارزان مباد  
جور تا چند ای گروه کوفیان بر حُسن بستید این آب روان  
در میان بگرفته او را چون اسیریاورش کشتید با شمشیر و تیر  
دیوان بینه رحمت در مراثنی قتیل امت و اهل بیت عصمت، ص: ۷۵

### استغاثه قاسم بسید الشهداء (ع) هنگام شهادت

برس عمو بفریادم که زیر خنجر افتادم بزیر تیغ جَلّادم عمو رفتم خدا حافظ  
بیا عمو شتابی کن خلاصم ده ثوابی کن ترخّم بر شبابی کن عمو رفتم خدا حافظ  
بروی سینه ام قاتل بیا عمو بشو حائل بکن او را ز من زائل عمو رفتم خدا حافظ  
سَرَم خواهد جدا سازد تنم را بی سر اندازد به جسمم اسب کین تازد عمو رفتم خدا حافظ

### تقریر مقال انحضرت بر سر نعش قاسم

فانجلت الغبره فاذا بالحسین قاء علی رأس الغلام و هو یفحص برجله فقال الحسین یعزّ و اللّٰه علی عمّک ان تدعوه فلا یجیبک او  
یجیبک فلا یعینک او یعینک او یعینک فلا یغنی عنک فبعد القوم قتلوک  
نور دیده قاسم زین الم کبابم تا ابد از این غم دیده پُر آیم  
تو مرا بخوانی نشنوی جوابم بر من این مُصیبت ناگوار باشد

کی دلم از این غم در قرار باشد  
 تو مرا بخوانی نشنوی جوابم تو مرا بخوانی وقت جان سپاری  
 بر نیاید از من سازم از تو یاری  
 تو مرا بخوانی نشنوی جوابم نی توانم از تو دفع شرّ نمایم  
 نی تو را بنفعی بهره‌ور نمایم  
 تو مرا بخوانی نشنوی جوابم وه چه ناگوار است بشنوم صدایت  
 یا که من نباشم دافع بلایت  
 تو مرا بخوانی نشنوی جوابم جان دهی بخواری من کنم نظاره  
 زیر سُم اسبان جسم پاره پاره  
 تو مرا بخوانی نشنوی جوابم دیوان بینه رحمت در مرثی قتل امت و اهل بیت عصمت، ص: ۷۶

### (حمل کردن نعش قاسم بخیمه‌ها و نهادن او را در میان کشته‌ها و نیاز او با حضرت منان)

ثم احتمله علی صدره فکائی انظر الی رجلی الغلام یخطن فی الأرض و قد وضع صدره علی صدره فقلت فی نفسی ما یصنع فجاء به  
 حتّی القاه بین القتلی من اهل بینه ثم قال اللهم احصم عددا و اقتلهم بددا و لا تغادر منهم احدا و لا تغفر لهم ابدا صبرا یا بنی عمومی  
 صبرا یا اهل بیتی لا رأیتم هوانا بعد هذا الیوم ابدا.  
 پس آنشه نعش او از خاک برداشت ز خاکش بر فراز سینه بگذاشت  
 بسینه حمل کرد او را چو جانش نهادش در میان کشته گانش  
 سپس گفت ای خدا زین قوم غدار بدنیا یکنفر را زنده مگذار  
 بکش یکسر همه این ظالمانرا که کشتندی ز من پیر و جوانرا  
 میاُمز این گروه فتنه‌جو را که کُشتند این جوانان نکو را  
 پس آنکه روی بر آنکشته‌ها کرد حقوق تسلیت از خود ادا کرد  
 بگفت ای اهل بیت و یاورانم برادرزاده عمّو زادگانم  
 شما را صبر باد از این مصیبت تحمّل آورید از جور امت  
 پس از امروز خواری بر شما نیست ز دونان ناگواری بر شما نیست  
 بیارمید اندر باغ جنت مرا باشد بلا و رنج و محنت

(۱) بجای این بیت میتوان گفت:

بسینه حمل کرد آن جسم بی سر نهادش پهلوی شهزاده اکبر ولی در آن هنگام بی سر نبود و گذاردن او را پهلوی علی اکبر نامعلوم است.

دیوان بینه رحمت در مرثی قتل امت و اهل بیت عصمت، ص: ۷۷

### مرثیه در شأن ابو الفضل العباس و فداکاری او بیرون از وهم و قیاس

در دهر یکی روز بُدی بهره خدا را آنروز شدی بنده گیش منظره آرا

وان واقعه کربلا بود که در دهر تاریخجه شد دفتر تکوین و قضا را  
 جانبازی حق یافت در آنروز تحقّق مصداق بخود دید صفا اهل صفا را  
 هفتاد و دو سرباز مجهّز بفدائی عبّاس برافراشت در آن دفعه لّوا را  
 عبّاس چه عبّاس کجا وصف توان کرد اخلاص فداکاری آن مرد هُدا را  
 در دهر حسین بود یکی کربلا یک عبّاس یکی واقعه کربلا را  
 لب تشنه بدریا شد و لب تشنه برون شدین شرط جوانمردی و بین شرط وفا را  
 بیدست شد و هیچ غم دست نمیخورد غم داشت که بر مشک زنند تیر بلا را  
 از بهر یکی مشک دو دستش ببها رفت بین همّت عالی و بین حدّ بها را  
 یکدهر بباید که چو عبّاس بزاید کو آنکه سر آید بسزاوار ثنا را

### (آب نخوردن ابو الفضل و خطاب بنفس خود)

یا نفس من بعد الحسین هونی فبعده لا کنت ان تکونی  
 هذا الحسین شارب المنون و تشرین بارد المعین  
 هیهات ما هذا فعال دینی و لا فعال صادق الیقین

#### ترجمه

ای نفس گر خواهی تو زندگانی بعد از حسین در جهان نمایی  
 خواهی تو این آب روان بنوشی چشم از حسین و آل او بپوشی  
 او شربت مرگ از عطش کند نوش نوشی تو آب از وی کنی فراموش  
 دیوان بینه رحمت در مرثی قتل امت و اهل بیت عصمت، ص: ۷۸ با الله که از دین من این نباشد این فعل از صدق یقین نباشد  
 نوشم من آب و نوگل نبوت از تشنگی پژمره کی مرّوت  
 کی آب بر من بی حسین گواراست بی او مرا این زندگی چکار است

### (رجز حضرت عبّاس هنگام قطع دست راست)

و الله ان قطعتم یمینی ائی احامی ابداء عن دینی  
 و عن امام صادق الیقین نجل النبی الطاهر الامین

#### ترجمه

میخورم سوگند بر نام خدا اگر کنیدم دست راست از تن جدا  
 باز با دست چپم سازم جهاد دست نکشم از حسین ای قوم عاد  
 من ز دین خود حمایت میکنم وز امام خود رعایت میکنم  
 میکنم با جان حمایت از حسین سبط پیغمبر رسول عالمین  
 اندر این صحرا غریب و بیکس است دستگیر مردمان ناکس است

نیست با لله این روا از دین من منفرد بگذارمش با مشت زن  
نی بود دین و نه آئین یقین بیکسش بگذارم اندر اهل کین  
لیک تا جان در بدن باشد مراحامیم بر خاندان مصطفی

### (رجز حضرت عباس هنگام قطع دست چپ)

یا نفس لا تخشی من الکفارو ابشری برحمه الجبار  
مع النبّی السّید المختار قد قطعوا بیغیهم یساری  
فاصلهم یا ربّ حرّ النار

### (ترجمه)

دیوان بینه رحمت در مرثی قتل امت و اهل بیت عصمت، ص: ۷۹ هان که شد ای نفس دستانم جدا مژده باد اکنون برحمت از خدا  
حاليا دیگر نباشد وقت ترس چونکه دادی دست خود دیگر مترس  
چون شدی بیدست اکنون مژده باد مژده بادت مژده وصل مُراد  
بهر بیدستی مخور غم کین خوشست حالا مقصود را آری بدست  
خواستم تا دست حقّ آرم بدست دادمش دست و شدم او جای دست

### مخمس رجز یا نفس لا تخشی الخ

ای نفس همت کن بوقت یاری هرچند دستی در بدن نداری  
هنگام جهدستی نه وقت زاری از تیر و شمشیرش چه باک داری  
یا نفس لا تخشی من الکفارای نفس کوشش کن که وقت اجراست  
روز وصال را طلوع فجر است  
از رفتن دست ترا چه زجر است گیری ز بیدستی تو دست باری  
و ابشری برحمت الجبار هرچند ما را از حیواة فصل است  
عباس شادی کن که گاه وصل است  
دار بقا دار جزا و اصل است آن خوش که با نیکان تو همجواری  
مع النبّی السّید المختار امروز کاین قوم از خدا بُریدند  
شمشیر بر آل نبی کشیدند  
سرها جدا و سینه‌ها دریدند افسوس کاز یک مشک آب جاری  
قد قطعوا بیغیهم یساری

(۱) میشد بجای این مصراع بگوئیم:

غم ز بیدستی مخور خوش باش و مست

اما کلمه مست خارج از ادبست

دیوان بینه رحمت در مرثی قتل امت و اهل بیت عصمت، ص: ۸۰ آل نبی را از جوان و از پیر کردند یکسر طعمه‌های شمشیر



دادند آب ما بنیزه و تیرکشتند ما را اینچنین بخواری  
فاصلهم یا ربِّ حرِّ النَّارِ

### (طلب آب نمودن ابو الفضل و مبارزه انحضرت)

گفت تشکر من سلیل حیدرم صفدریرا وارث آن صفدرم  
بی هراسم باک نارم از همه شبل کز ارم ندارم واهمه  
گر زرم یکسر شما را سر و دست ناید اندر ضرب بازویم شکست  
لیک اکنون نامدم از بهر جنگ ورنه گیرم بر شماها کار تنگ  
افکنم بر خاک چون برگ رزان دست و سر با تیغ چون برگ خزان  
آمدم اکنون پی یک مشک آب از برای کودک کان بو تراب  
کودکان از تشنگی پَر پَر زنان آن یکی غش کرده وان یک نیمه جان  
کی روا باشد کنار نهر آب تشنه جان بدهند آل بو تراب  
زنده باشم من بینم کودک کان چون کبوتر از عطش پَر پَر زنان  
پیش چشم طفلهای بیگناه بر زمین افتاده و دادند آه  
من چسان بینم که طفل شیرخوار از برای جُرعه‌ای در احتضار  
ناله طفلان مرا شرمند گیسست مرگ بهتر بهر من از زند گیسست  
غیرتم دیگر ندارد صبر و تاب پیش چشم جان دهد از بهر آب  
غیرتم چون بنگرد فلان پاک از عطش هر لحظه میغلطد بخاک  
از شما ای ظالمان بی حساب من نمیخواهم بجز یک مشک آب  
فرض بر خود کرده‌ام از بهر ربِّ مشک آبی را بزم با هر سبب

دیوان بینه رحمت در مرثی قتل امت و اهل بیت عصمت، ص: ۸۱ عهد کردم آب را با جان بزم گر نباشد دست با دندان بزم

گر بریزد بر سرم باران تیرجان سپر سازم بیک مشک حقیر  
گر دو دستم از تنم افتد بخاک آب گر دارم ز بیدستی چه باک  
گر تنم چون لانه زنبور شد یا ز نوک تیر چشمم کور شد  
گر مرا بر تن بماند نیمه جان آب خواهم بُرد بهر کودک کان  
این بگفت و تیغ بر لشکر کشید با یکی حمله صف لشکر درید  
جان فدای دست و بازویت شود عالمی قربان نیرویت شود  
جونمسلخ لشکر گریزان در جهات گشت فارغ از کف دشمن فرات  
زد بآب و کرد با اسبش خطاب کی فرس تو تشنه‌ای میخور ز آب  
سر ببالا کرد آن اسب از حیا که تو چون من تشنه‌ای ای با وفا  
لا جرم عباس کف پر آب کرد تا دهان بُرد و سپس پرتاب کرد  
یادش آمد از لب خشک حسین وز عطش دارند طفلان شور و شین  
گفت حاشا من خورم آب روان که پس از آنشه بمانم در جهان

زندگی بعد از حسین هرگز مبادنفس را آن زندگانی خوار باد  
 آب مینوشی و طفلان بقرار بر سرِ راهت همه در انتظار  
 وعده آبت چه شد ای با ادب خود خوری آب و صغیران تشنه لب  
 غیرت عباس منع از آب کردمَشک را پُر آب و دل پُر تاب کرد  
 تشنه رفت و تشنه بیرونش ز آب غیر این نبود ز شبل بُو ترابه  
 ای وفا شیمت چه خواهد شد اگر بر جواد از لطف آری یکنظر

### (زبانحال ابا عبدا... بالین برادر)

عبّاس نوجوانم، سقّای کود کانم داغ تو ای برادر آتش زده بجانم  
 رفتی تو ای برادر پشت مرا شکستی جمع مرا پریشان خیل مرا گسستی  
 دیوان بینه رحمت در مراثی قتیل امت و اهل بیت عصمت، ص: ۸۲ درهای هر امیدی بر روی من بیتی بودی تو ای برادر سردار یاورانم  
 عباس نوجوانم سقّای کود کانم اندر حرم سکینه با کود کان بی پر  
 در انتظار آبد بر ره نشسته یکسر  
 برخیز مشک آبی از بهر کود کان بر کاز تشنگی بلب شد جانهای کود کانم  
 عبّاس نوجوانم سقّای کود کانم بودی تو ای برادر پشت و پناه زینب  
 بعد از تو من چه سازم با سوز و آه زینب  
 گردیده روز روشن شام سیاه زینب شد عزّتش بدلت با جمله خواهرانم  
 عبّاس نوجوانم سقّای کود کانم تا سایه تو بودی بودی همه بعزّت  
 اهل حرم بشبها کردند خواب راحت  
 امشب همه بخوابند جز اهل بیت عصمت ایمن بخوابد امشب چشمان دشمنانم  
 عبّاس نوجوانم سقّای کود کانم ای نازنین برادر ای یادگار حیدر  
 هنگام غیرت آمد بر عترت پیمبر  
 گشته اسیر دشمن مشت زان بی پرگاه رحیل و برخیز ای میر کاروانم  
 عبّاس نوجوانم سقّای کود کانم

### مرثیه بزبان حال و مقال حضرت سید الشهداء بر سر نعش ابو الفضل

ابو الفضل ای علمدار رشیدم تو در هر شدتی بودی امیدم  
 پس از تو از جهان من دل بریدم برادر رفتی و پشتم شکستی  
 در امید برویم بیستی تو بودی ای برادر یاور من  
 سپهسالار و هم آب آور من  
 نداند از دلم جز داور من برادر رفتی و پشتم شکستی  
 عملدار و وفادارم تو بودی پناه لشکر و یارم تو بودی  
 بهر شدت مدد کارم تو بودی برادر رفتی و پشتم شکستی

دیوان بینه رحمت در مرثی قتیل امت و اهل بیت عصمت، ص: ۸۳ شکست لشکر گشتی پدیدار که شد نیرویم اکنون بی‌علمدار  
 پس از تو انکسارم شد نمودار برادر رفتی و پشتم شکستی  
 ترا کشتند و پشت من شکستند بروی من در هر چاره بستند  
 دل مجروحم از داغ تو خستند برادر رفتی و پشتم شکستی  
 تو سلک جمع من از هم گسستی نه داری آب و نی داری تو دستی  
 امان از فتنه ایام و پستی برادر رفتی و پشتم شکستی  
 صغیران در حرم در انتظارند ز عمو انتظار آب دارند  
 ز سوز تشنگی جان می سپارند برادر رفتی و پشتم شکستی  
 زنان را تا تو بودی بود قوت نه در دل خونفشان بود و نه وحشت  
 نمودندی بشبها خواب راحت برادر رفتی پشتم شکستی  
 در امید برویم بیستی

### (ایضا بر طریقه سینه‌زنی)

ای یادگار حیدرم اخی ابا الفضل میر سپاه و لشکرم اخی ابا الفضل  
 رفتی و نیروی مرا از هم گسستی هم قوتم بُردی و هم پشتم شکستی  
 بر روی من درهای امیدم بیستی بنگر بحال مضطربم اخی ابا الفضل  
 ای یادگر حیدم اخی ابا الفضل جان ابا در هر بلا یارم تو بودی  
 در هر بلا یار وفادارم تو بودی  
 سردار اردو و علمدارم تو بودی تو هم آب آورم اخی ابا الفضل  
 ای یادگار حیدرم الخ در راه من دست از تنت از کین بُریدند  
 اند میان خاک و خون نعشت کشیدند  
 آخر حجاب حرمت ما را دریدند افتاده دست از پیکرم اخی ابا الفضل  
 ای یادگار حیدرم الخ دیوان بینه رحمت در مرثی قتیل امت و اهل بیت عصمت، ص: ۸۴ قد کنت عونیا یا اخی فی کلّ امری لا زلت  
 عنی حامیا من کلّ شرّ  
 ما دمت حیّا کنت فی امن و خیر بعد از تو من بی یاور اخی ابا الفضل  
 ای یادگار حیدرم الخ رفتی که آب آری برای کودکانم  
 دادی بطفلان وعده آب روانم  
 در انتظار وعده تا کی دخترانم خشکیده کام اصغرم اخی ابا الفضل  
 ای یادگار حیدرم الخ تا پرچشمت بودی پیا بودم بشوکت  
 از قوتت بودی مرا نیرو و قوت  
 زنها نمودندی بشبها خواب راحت بعد از تو با غم اندرم اخی ابا الفضل  
 ای یادگار حیدرم الخ امشب دگر اهل حرم خوابی ندارند  
 دشمن بخواب راحت امشب میگذارند

اهل و عیالم پیش چشم خلق خوارندای با وفا برادرم اخی ابا الفضل  
ای یادگار حیدرم الخ بعد از تو بر من روزگارم تیره گشته  
دشمن تهبک حرمت من چیره گشته  
شمر لعین بر کشتن من چیره گشته خنجر کشد بر حنجرم اخی ابا الفضل  
ای یادگار حیدرم الخ

### (وداع سید الشداء علیه السلام انحضرت بر هر یک بزبان مقال و تممیم آن بشرح حال)

بر شما ای خواهران من سلام ای زنان و دختران من سلام  
السلام ای زینب ای زین بابای سکینه ای رقیه ای زباب  
السلام ای عاتکه ای فضه نام بر همه با از من این آخر سلام  
این سلام آخر سلام من بود این وداع آخر کلام من بود  
بانگ شه را چون نمودند استماع پس برون جستند از بهر وداع  
حلقه بر گردش همه یکسر زدند بر دل شه گوئیا آزر زدند  
دیوان بینه رحمت در مراثی قتیل امت و اهل بیت عصمت، ص: ۸۵ یکتا اندر بین هشتاد و چهار هر یکی نالد بنوعی زار زار  
شاه را دیدند عازم بر جهاد آتشی اندر دل ایشان فتاد  
بر سما راندند افغان و خروش کیست تا بنماید این آتش خموش  
کی شود خاموش این افغان و شین مانده باقی این زنان را یک حسین  
یک حسین آنهم مصمم بر قتال کیست بعد از او کفیل این عیال  
یکطرف زنهای بی محرم همه یکطرف دشتی که پُر از واهمه  
یکطرف دشمن پی غارت گری دشمن خونخوار از ملت بری  
یکطرف خوف اسیری در نظریکطرف آن داغهاشان بر جگر  
یا رب آن حالت بر آن شه چون گذشت یا چسان آندم بر آن نسوان گذشت

### طلب کردن پیراهن کهنه

آتشی از نو دوباره بر فروخت کاندرا آن آتش دل زینب بسوخت  
سوخت آگه جاننش از نار محن کاز وی آنشه خواست کهنه پیرهن  
گفت شاهها کهنه پیراهن چرا کهنه پیراهن تو را بر تن چرا  
گفت ای خواهر مرا قوم دغامیکشند امروز با تیغ جفا  
بعد کشتن کینه را افزون کنند جامه‌هایم از تنم بیرون کنند  
خواهمش پوشم بزیر جامه‌ها تا مگر شاید کنند از او حیا  
کهنه را شاید نسازند اعتناو این تنم عریان نماند بر تری

### دیدن زینب حسین را برهنه از آن پیرهن

آه آه از بیحیائی آه آه از شقاوت تا چه جائی آه آه  
 زینب آندم اندکی دل خوش نمود کاین لباس از وی نخواهد کس ربود  
 لیک چون شد بر سر آن نعش پاک دید عریان پیکرش بر روی خاک  
 آه جان سوز از نهاد دل کشید آه آه از جور این قوم پلید  
 دیوان بینه رحمت در مرثی قتل امت و اهل بیت عصمت، ص: ۸۶ ای برادر جان چه شد پیراهنت چون ببیند خواهر عریان تنت  
 هتک حرمت تا چه حدی داشتند کهنه‌ای را بر تنت نگذاشتند  
 این دلم سوزد که قصد این اناس هتک تو بودست نی سلب لباس  
 ای جواد این غم نه چون دیگر غم است دیده گر جیحون کنی ز این غم کم است

### (شرح وداع انحضرت (ع) و توصیه او زینبرا بزبان حال و مقال)

رفتم از بَرت خواهر رو بنیزه و خنجر و عده گاه در محشر الوداع ایخواهر الوداع ایخواهر  
 آخرین مقام است این آخرین سلام است این آخرین کلام است این الوداع ایخواهر الوداع ایخواهر  
 بعد من مکن زاری با صدا عزاداری گریه کن که حق داری الوداع ایخواهر الوداع ایخواهر  
 لطمه بر رخت مفرش سینه بهر من مخراش در برابر او باش الوداع ایخواهر الوداع ایخواهر  
 بر زنان تو سالاری کن تفقد و یاری جمله را نگهداری الوداع ایخواهر الوداع ایخواهر  
 تو کفیل طفلانی باب این یتیمانی بر همه نگهبانی الوداع ایخواهر الوداع ایخواهر

### (زبان حال علیا مکرمه زینب با برادر هنگام وداع)

ما زنان بعد تو ای خسرو خوبان چکنیم اندر این دشت بلابی سروسامان چکنیم  
 ما که مشتی زن بی صاحب و اطفال یتیم تو نگوئی که در این دشت و بیابان چکنیم  
 همه رفتند و شدند کشته بشمشیر جفاگر شوی کشته تو ما جمع پریشان چکنیم  
 پس تو ما را؟؟؟ ایشاه زَمَن سُوی حجاز ما ضعیفان همه با لشکر عدوان چکنیم  
 ما کجا کوفه کجا شام کجا بزم یزید با اسیری چه و با زجر لئیمان چکنیم  
 تو که خود کشته و آسوده شوی از همه غم ما زنان اینهمه با رنج فراوان چکنیم  
 گر سرت را بسر نیزه به بینیم عیان یا که در طشت زر و چوبه خزران چکنیم  
 کر تنت را بروی خاک بینیم بچشم بی سر افتاده بخون غرقه و عریان چکنیم  
 بعد از این زجر اسیری و پس از آن همه راه کُنج ویرانه و افغان یتیمان چکنیم

### ایضا وداع انحضرت و توصیه بصبر)

دیوان بینه رحمت در مرثی قتل امت و اهل بیت عصمت، ص: ۸۷ ایخواهر غم پرورم زینب بنگر بحال مضطرم زینب  
 خود را مهتای اسیری کن آماده رُوز حقیری کن  
 از رُوی من دیدار سیری کن باشد وداع آخرم زینب  
 ایخواهر غم پرورم زینب یکساعتی بس بر تو مهمانم

کی در جهان من زنده میمانم  
 شد کشته یاران و جوانانم اکنون دگر بی‌یاورم زینب  
 ایخواهر غم‌پرورم زینب شد کشته امروز از جفا خواهر  
 عباس و عون و قاسم و جعفر  
 پیر و جوانم کشته شد یکسر هم اکبر و هم اصغرم زینب  
 ایخواهر غم‌پرورم زینب اطفال من را کن نگهداری  
 بیمار من را کن پرستاری  
 تا زنده‌ام خواهر مکن زاری از زاریت در آزرَم زینب  
 ایخواهر غم‌پرورم زینب بهرم بیاور کهنه پیراهن  
 تا زیر پیراهن کنم بر تن  
 تا از تنم نارد برون دشمن چون از قفا بُرد سرم زینب  
 ایخواهر غم‌پرورم زینب خواهر مزن بر سینه و بر سر  
 سیلی مزن نیلی مکن معجر  
 فردا اگر بینی بچشم ترا فتاده بی‌سر پیکر زینب  
 ایخواهر غم‌پرورم زینب چون زینب آن نعش برادر دید  
 آن کهنه پیراهن نه در بر دید  
 بیخود شد آن شر را چو بیسر دید کرد ایجواد از؟؟ زینب  
 ایخواهر غم‌پرورم زینب دیوان بینه رحمت در مرثی قتل امت و اهل بیت عصمت، ص: ۸۸

### یازده بیت از اول این ابیات بر طریقه گفته شده برای آنکه بدانند که ما هم می‌توانیم بدینگونه بسرائیم

ولی چون مرضی این حقیر نیست و همچنین سه بیت از اواسط مضمونش غیر معلوم بود ما بین دو هلال ثبت کردم تا علامت باشد  
 (عصر عاشورا شه عالی نَسَب بود فکرش محو تشریفات رَبّ)  
 (عشق وصل حق مر او را بُرده بود لیک از تأخیر آن افسرده بود)  
 (آنچه لازم بود در طی وصال در عَمَل آورد من کِل الخِصال)  
 (بحر عشق اندر دلش جوشش نمود دل بسوی هر طرف جنبش نمود)  
 (بر یمین گاهی نظر گه بر یسار مینمودی گه بأصحاب کبار)  
 (تا ببیند لایق تشریف دوست آخرین گوهر چه باشد کو نکوست)  
 (ناگهان صوتی ضعیف اندر ضعیف خورد بر گوشش که ای باب شریف)  
 (گوهر نیک تو در گهواره است گرچه طفل و شیر پستان خواره است)  
 (تو مینش طفل ذو الکفل است او کفل رحمت اکبر الثقل است او)  
 (اصغرش نامست لیکن اکبر است حجت کبرای روز محشر است)  
 (شَه چو آواز علی اصغر شنود باز رو بر خیمه گاه خود نمود)  
 گفت هان زینب بیاور شیرخوار تا بگیرم توشه از آن طفل زار

پس بخیمه رفت و بیرون شد بحال در بغل بگرفته او را چون هلال  
 پس نمود آن طفل را تقدیم شاه‌شاه بر رخسار او کردی نگاه  
 دید رنگش زرد همچون زعفران از عطش مانده است او را نیمه‌جان  
 شه‌یابوردش بمیدان در زمان تا مگر رحمی کندش کوفیان  
 (شد سوار اشتر و کردی مقام در بلندی تا که بیندش تمام)  
 کرد او را بر سر دستش بلند گفت ای لشکر کجا باشد پسند  
 دیوان بینه رحمت در مراثنی قتیل امت و اهل بیت عصمت، ص: ۸۹ این چنین طفلی بمیرد از عطش بنگریدش از عطش بنموده غش  
 آنچنان از تشنگی پژمرده است گوئیا جسمی است رُوحش مرده است  
 گر مرا مذنب شمارید ای سپاه‌طفل را نبود بهر ملت گناه  
 خاصه آنطفلی که باشد شیرخوار آنهم از سُوز عطش در احتضار  
 آن چنان از تشنگی افسرده بود سر بروی دوش باب افکنده بود  
 بود آنشه در خطاب و در کلام ناگهان تیری از آن قوم لثام  
 خورد بر حلقوم اصغر بی درنگ پاره شد حلق وی از نوک خدنگ  
 (تیر کین چونکرد در حلقش گزندهر دو دست در گردن بابا فکند)  
 (یک تبسم کرد و بر رخسار باب یعنی ای بابا گذشتم من ز آب  
 شاه تیر از حنجر اصغر کشیدخون بسان ناودان از وی جهید  
 گاه بر قنداقه میمالید آن که فشاندی خون آن بر آسمان  
 کی خدا از لطف خود بنما قبول این کم قربانی از آل رسول  
 باش شاهد بر جفای این سپاه در رهت کشتند طفل بی گناه  
 از فصیل ناقه صالح ترانیست کمتر نسل آل مصطفی  
 رحمی کنید ای ظالمان این طفل بی شیر مرا آبی دهید این بچه بی جرم و تقصیر مرا  
 گر من خطاکارم ولی این طفل را نبود خطا گیرید وز آبی تر کنید کام ز جان سیر مرا  
 بر روی دوشم بنگرید از تشنگی بنموده غش الله دریابید این بی بال دلگیر مرا  
 از تشنگی بیجان شده از دست و پایم اوفتاد رحمی کنید افتاده بی جان و تدبیر مرا

### ندای اسمانی سید الشهداء علیه السلام را هنگام شهادت آن شیرخوار و ترجمه ان

فجعل الحسين عليه السلام يبكي و يقول اللهم احکم بیننا و بین قوم دعونا لينصرونا فقتلونا فنودی من الهوآء دعه یا حسین فان له  
 مرضعا فی الجنة.

سبط بن الجوزی

دیوان بینه رحمت در مراثنی قتیل امت و اهل بیت عصمت، ص: ۹۰ پس ندائی آمد از رب السماء کای حسین ایداده جان در راه ما  
 غم مخور بر شیرخواره اصغرت که گلویش پاره شد اندر برت  
 او اگر محروم شد از آب و شیر گر بجای آب شد مقتول تیر  
 غم مخور کاو را پرستاری کنیم شیر بد همیشه نگهداری کنیم

واگذار او را به ما و غم مدار ما به از تو طالبیم این شیرخوار  
دایه از بهرش مهیا کرده‌ایم در جنانش شیرده آماده‌ایم

### (ایضا فی هذا المعنی)

هاتفی دادش ندا از آسمان که مخور غم بر جفای کوفیان  
گر ندادش آب این قوم شریر بر گلوی وی زدندی نوک تیر  
ما بجای آب شیرش میدهیم ما ز کوثر آب سیرش میدهیم  
دایه از بهرش مهیا کرده‌ایم شیرده اندر جان آماده‌ایم

### پاشیدن خون گلوی علی اصغر باسمان

ز نوک تیر حلق شیرخواره ز گوشش تا بگوش گشت پاره  
چون خون فواره زد از حلق و شارگ گرفتی شاه با دست مبارک  
فشاندش بر سماکین گوهر پاک نمودم هدیه بر سگان افلاک  
مقام خون یکتا گوهر من بجز عرش تو نیست ای داور من  
زمین شایسته این خون نبود بجز عرش توام مأمون نبود

### (طلب آب برای شیرخوار)

بگفت این طفل کاخر شیرخوار است به بینید از عطش در احتضار است  
نه او را جرم یا تقصیر باشد نه اهل تیر یا شمشیر باشد  
نمیگیرم بدست من دهید اب ز من گیرید و خود سازید سیراب  
جوابش را بنوک تیر دادند بکامش خون بجای شیر دادند

دیوان بینه رحمت در مراثی قتیل امت و اهل بیت عصمت، ص: ۹۱ گلویش تر شد و گردید بیتاب ولی از خون حلقومش نه از آب

### (تبسم شیرخواره بر روی پدر)

پی تسلّی شه تاب از تالم کرد بجای گریه بروی پدر تبسم کرد  
کزین معامله من خوش دلم تو هم خوش باش که در حظیره قدسم مکان بود پاداش  
مگو که اصغرم آبی نخورد و بیجان شد که ز اب کوثر و تنسیم حق مرا جان شد

### (مناجات سید الشهداء (ع) با خدا در شهادت شیرخوار)

بار الها نیست جز یک گوهرم آخری گوهر علی اصغرم  
میده‌م آخر همی بر خواه تو تا شود آخر فدای راه تو  
اکبر من اصغر من جان من جمله قربان تو ای جانان من



گرچه کودک هست و طفل شیرخوارلیک این درّ است درّ شاهوار  
 با الها کن قبول این گوهرم آخرین گوهر علی اصغر  
 بروی دست گرفتش برای جُرعه آب بغیر تیر نیامد از آن گروه جواب  
 بجای آب بحلقش زدند ناوک تیر که سیر گشت هم از جان و آب و هم از شیر

### (رجز سید الشهداء علیه السلام هنگام حمله بر لشکر)

ثم حمل علی المیمنه و هو یقول:  
 القتل اولی من رکوب العارو العار اولی من دخول النار

### ترجمه

کشته شدن به که کشم بار عار عار به است ار بکشد سوی نار  
 کشته شدن اینهمه دشوار نیست پرده عزّت ندرم عار نیست  
 عار بود آنکه مهین زاده‌ای بنده شود بهر زنزاده‌ای  
 عار بود گر شود آزادگان تابع فرمان زنزادگان ثم حمل علی المیسره و هو یقول:  
 انا الحسین بن علی الیت ان لا انثنی

دیوان بینه رحمت در مرثی قتل امت و اهل بیت عصمت، ص: ۹۲ احمی عیالات ابی امضی علی دین النبّی

### (ترجمه)

من حسین استم و فرزند علی ارث دارم من از او شیر ولی  
 در گه رزم چه او کزارم نه مرا وحشت و نی فرّارم  
 قسمی خورده‌ام و سازم راست پشت نارم بعد و تا برجاست  
 من حمایت کنم ای قوم دغااز عیال پدرم شیر خدا  
 تا دم جان نکنم ترک قتال میشوم حامی این مشت عیال  
 زینب بی کس و بی یار بوددر کف فرقه اشرار بود  
 کس حمایت نکند بهر رسول دختران من از این قوم جهول

### (عیادت کردن سید الشهداء از زین العابدین عصر عاشوراء)

عصر عاشورا شه والا مقام داشت در امر شهادت اهتمام  
 آنچه بردی فرض بود از جزء و کلّ در عمل آورد و قدتم السُّبُل،  
 یک عمَل باقی بماندش زان میانوان عیادت از علیل ناتوان  
 پس عنان برتافت آن سلطان دین تا کند دید از زین العابدین  
 در حرم مدهوش بیمارش بدی عمّه‌اش زینب پرستارش بدی  
 گاه از تب داشت افغان و خروش گه برون از هوش و گه بودی بهوش

پس بناگه دیده را از هم گشود عمه را از قصد شه اگه نمود  
گفت عمه گرچه هستم ناتوان در بغل گیرم مرا بر جا نشان  
زانکه میاید ولی کرد گار میرسد الآن باب تاجدار  
در حضور نور چشم مصطفی نیک نبود من بخوابم بر قفا  
بود با زینب هنوز اندر کلام شاه وارد گشت و بنمودش سلام  
شاه پرسیدی که حالت چون بود گفت بابا علتم افزون بود  
بعد از آن بیمار کرد از شه سؤال چون بظاهر او بُد واقف ز حال

دیوان بینه رحمت در مرثی قتل امت و اهل بیت عصمت، ص: ۹۳ او ز سوز تب بخود مشغول بودیخبر از قاتل و مقتول بود  
گفت پس کار شما و این سپاه عاقبت چون شد جوابش داد شاه  
عاقبت شیطان بر ایشان شد سوار یاد حق بُردند و شد بر کار زار  
گفت امروز از چه بی یار آمدی از چه بابا بی علمدار آمدی  
کو هلال و کو جیب و کو زهیر مسلم بن عوسجت کو کو بُریر  
شاه فرمودی که ای آرام جان کشته گشتندی همه پیر و جوان  
گفت عباس عمومیم پس چه شد گفت صبرت باد عمّت کشته شد  
گفت عموها و عموزادگان چون شدند گفت رفتند از جهان  
گفت پس چون شد علی اکبر نامدی امروز بالین سَرَم  
این سؤالش زد بقلب شه شَر شد بحیرت چون دهد او را خَبر  
گفت بابا نیست اندر این خیام جز من و تو مرد دیگر و السلام

### (ایضا سؤال و جواب زین العابدین و انحضرت)

گفت بابا آنهمه یارت چه شدای پدر اصحاب و انصارت چه شد  
از چه امروز ای پدر دیر آمدی خسته و مجروح و دلگیر آمدی  
خود چرا تنها بدیدار آمدی پیش از این همراه انصار آمدی  
شاه فرمودش که ای زار علیل جمله اصحاب گشتندی قتل  
یاوران امروز یک یک کشته شد هر یکی در خون خود آغشته شد  
گفت بابا کو حیب و کو زهیر مسلم بن عوسجت کو کو بُریر  
گفت نور دیده گشتندی شهید حق ببخشاید تو را اجر مزید  
گفت پس اولاد اعمامم چه شد گفت صبرت باد یک یک کشته شد  
گفت بابا پس عموهایم کجا است گفت صبرت باد مقتول جفا است  
گفت بابا پس چه شد عم رشید گفت صبرت باد عمّت شد شهید

دیوان بینه رحمت در مرثی قتل امت و اهل بیت عصمت، ص: ۹۴ گفت کو پشت و پناه و یاورم اکبرم کو اکبرم کو اکبرم  
گفت منما بیش از این پرسش ز من داغهایم را ز نو آتش مزین  
کس نمانده باقی اندر این خیام جز من و تو مرد دیگر و السلام

ایجاد ایکاش بودی آنزمان تا تو هم سازی فدای شاه جان

### (درخواست کردن زین العابدین (ع) شمشیر و عصا برای جهاد)

بده ای عمه شمشیر و عصائی که تا آماده گردم بر فدائی  
 نمیینی حسین یاور ندارد بود تنها کسی دیگر ندارد  
 تمام یاورانش کشته کشتند همه در خاک و خون اغشته گشتند  
 مرا کی صبر و استقرار باشد امام حق چنین بی یار باشد

### (مکالمه حضرت سید الشهداء و سکینه هنگام وداع و ابیات انحضرت و ترجمه ان)

فأقبلت سکینه و هی صارخه و کان یحبها حباً شديدا فضمها الی صدره و مسح دموعها و قال سیطول الخ و فی روایه أنها قالت یا ابة  
 استسلمت للموت فقال علیه السلام کیف لا- یتسلم من لا ناصر له و لا معین فقالت یا ابه ردنا الی حرم جدنا فقال (ع) هیهات لو  
 ترک القطا لنام فتصارخن النساء فسکتھن الحسن (ع)  
 سیطول بعدی یا سکینه فاعلمی منک البکاء اذ الحمام دهانی  
 لا تحرقی قلبی بدمعک حسرة ما دام منی الزوح فی جثمانی  
 فاذا قتلت فانت اولی بالذی تاتینه یا خیره النسوان

### ترجمه

پس سکینه دامن آنشه گرفت چون حجاب ابر روی مه گرفت  
 اشک میبارید مانند سحاب سخت بگرفتی بکف و امان باب  
 گفت بابا تن بمردن داده‌ای بهر کشتن خویش را آماده‌ای  
 گفت چون بر مرگ تن ندهد کسی نی معینی دارد و نی مونس  
 گفت پس ما را ببر سوی حجاز چون نبود او را مجال کشف راز  
 دیوان بینه رحمت در مرثی قتل امت و اهل بیت عصمت، ص: ۹۵ گفت مجمل حال من کیر از قطاگر گذارندش بخوابد بی نوا  
 رفتنت یعنی دگر مقدور نیست این تمنی حالیا میسور نیست  
 بلکه داری غصه‌ها در پشت سررنجهائی بایدت آید بسر  
 چون ز باب این قصه را مجمل شنید گریه شدت کرد و بر خود می‌تید  
 اشک حسرت از رخس شه کرد پاک گفت بابا کم کن آه سوز ناک  
 پیش چشمم ای پدر زاری مکن صبر کن بر حرقتم یاری مکن  
 گریه منما تا که جان دارم بتن بر دلم از گریهات آتش مزین  
 گریه کم کن گریه‌ها داری به پیش لیک تا من زنده‌ام قلبم مریش  
 گریه آندم کن که بینی کشته‌ام بیکر در خاک و خون آغشته‌ام  
 چون سرم را بر سر نی بنگری گریه آندم کن که تو اولی تری

**(مهلت خواستن آنحضرت از آنقوم برای نماز)**

روز عاشورا چو شد وقت زوال شاه دین فرمود کفوا عن قتال  
 مهلتی ای قوم شد وقت نماز تا که فرض حق گذاریم از نیاز  
 ملحدی گفتار نمازت بهر چیست کاین نمازت نزد حق مقبول نیست  
 بانگ بر وی زد حیب ای بیحیا بر حسین کی باید این نسبت روا  
 از تو فاجر میشود طاعت قبول ناقبول استی ز فرزند رسول

**(شکسته شدن پیشانی آنحضرت بسنگ و پاشیدن خون آن بر آسمان)**

چو سنگش خورد بر پیشانی شاه شکستی جبهه نورانی شاه  
 روانشد خون و شه بر ریش مالید بسوی حق بقلب ریش نالید  
 کفی زان خون بفشانند بر افلاک کزینم نیست بهتر تحفه پاک  
 که این خونست خون سجده گاهم نزدیک جز به درگاه الهام  
 نشاید خون آن بر خاک ریزدهمی باید که بر افلاک ریزد  
 دیوان بینه رحمت در مرثی قتل امت و اهل بیت عصمت، ص: ۹۶

**(افتادن حسین (ع) بر زمین و انقلاب هوا و بیرون شدن زینب از خیمه گاه رو بقتلگاه)**

جشمش چو بر زمین ز سر صدر زین فتاد گویا ز پایه عرش برین بر زمین فتاد  
 گردون در انقلاب شد و تیره شد هوازان سوزش جروح که در شاه دین فتاد  
 شمر لعین چو سر ز تنش از قفا بُرید پس شور در ملائک و روح الامین فتاد  
 خورشید منخسف شد و برخواست تیره باد گرد و غبار تا بفلک از زمین فتاد  
 زینب ز جای جست و سراسیمه شد روان چشمش بر آس پاک امام مبین فتاد  
 فریاد و حسین چنان زد که در جان آتش بقلب فاطمه و حور عین فتاد

**و جاء شمر فی جماعه من اصحابه فحالوا بینه و بین رحله الذی فیہ ثقله و عیاله فصاح الحسین علیه السلام**

و یلکم یا شیعه ال ابی سفیان ان لم یکن لکم دین و کنتم لا تخافون المعاد فکونوا احرارا فی دنیاکم ذه فارجعوا الی احسابکم اذ کنتم  
 اعرابا کما تزعمون فتاده شمر ما تقول یابن فاطمه فقال اقول انی اقاتلکم و تقاتلوننی والنساء لیس علیهن جناح فامنوعوا عتاتکم و  
 جهالکم و طغاتکم من التعرض لحرمی مادمت حیا فقال شمر ذلک لک یابن فاطمه ثم صاح الیکم عن حرم الزجد و اقصوده بنفسه  
 فلعمری هو کفو کریم.

**(ترجمه)**

یا شیعه آل ابی سفیان لرزان مکنید دل نسوان  
 گر نیست شما را دین خدا خوف ار نکنید ز روز جزا

حزیت خود دادید چرا یا شیعه آل ابی سفیان  
 لرزان مکنید دل نسوان ز نرا نبود طاقت بجفا  
 وحشت کند از اینهمه ها اطفال کجا دارند خطا  
 یا شیعه آل ابی سفیان الخ گیرم که همه از دین برهید  
 تا من نکنید از تیغ شهید در خیمه گه من پا ننهد  
 یا شیعه آل ابی سفیان الخ تا زنده ام و دارم نفسی  
 در غیرت من ناید که کسی دیوان بینه رحمت در مراثی قتیل امت و اهل بیت عصمت، ص: ۹۷ ناموس من آزارد بخشی یا شیعه آل  
 ابی سفیان  
 لرزان مکنید دل نسوان اول سوی من از بهر خدا  
 آئید و مرا سازید فدا سر از تن من سازید جدا  
 یا شیعه آل ابی سفیان الخ

### امدن علیا مخدره زینب کبری بقتلگاه و خطاب سید الشهداء علیه السلام (ارجعی الی الفساط و لا تشمی لی الأعداء)

سوی خیمه گه بر گردهان ز رزمگه بر گرد  
 خواهر از سپه بگردارجعی الی الفساط  
 رو بخیمه ها بنشین بر قدر بکن تمکین  
 صبر کن بر اهل کین ارجعی الی الفساط  
 دشمنان مکن خیره بر شماتتم چیره  
 عالم مکن تیره ارجعی الی الفساط  
 غیرتم بخود نارد کس تو را بیازارد  
 یا به بیند اطوارت ارجعی الی الفساط  
 از میان نامحرّم رو بخیمه ها یکدم  
 بر غم میفزا غم ارجعی الی الفساط  
 زخم نیزه و خنجر بر من است آسانتر  
 از شماتت لشکر ارجعی الی الفساط  
 سخت تر بود بر من زین جراحتم بر تن  
 گر به بیند دشمن ارجعی الی الفساط

### (مکالمه زینب با شمر)

بده مهلت بیایم در برش من بگیرم در کنار خود سرش من  
 دیوان بینه رحمت در مراثی قتیل امت و اهل بیت عصمت، ص: ۹۸ بده مُلهت بیالینش بیایم دم مردن گلویش تر نمایم  
 بده مهلت که تا رویش بینم در ایندم ساعتی نزدش نشینم  
 که تا تنها نباشد وقت مردن بود خوشدل بوقت جان سپردن

بده مهلت که تا یکبار دیگر بگیرم توشه زان بی یار و یاور  
بده مهلت ببايد خواهرانش ببیند بار دیگر دخترانش

### (یضا)

تو ای شمر ستمگر رو کناری که آیم بر سرش با آه و زاری  
دم مردن ببندم چشمهایش کشانم سوی قبله دست و پایش  
بیکبار دگر بینم عذارش بریزم اشک حسرت در کنارش  
سرشرا بر سر زانو نشانم بکامش قطره آبی رسانم

### (طلب آب کردن انحضرت در دم آخر)

پی اتمام حجّت شاه مظلوم چنین میگفت با آن لشکر شوم  
در این آخر که من در احتضارم امید زندگی دیگر ندارم  
روا نبود که با من در ستیزید دهیدم آب و خون من بریزید  
ز بس زخم جراحت بر تنم هست کجا دیگر امید ماندنم هست  
ندارم قوّت جنگی دوباره نفس در سینه‌ام اندر شماره  
دم مردن دهید ایقوم آبم ز سوز تشنگی در اضطرابم

### (آمدن ذو الجناح بخیمه‌ها و خبر مرگ دادن بأهل حرم)

و اسرع فرسك شارد الى خيامك قاصدا مي محمبا باکيا فلما راين النساء جوادك مخزيا و نظرن سرچک عليه ملويا برزن من  
الخدورنا شرّات الشّعود على الخدود لاطمات و بالعويل داعيات و بعد العزّ مذّلات و الى مصرعك مباد رات و الشمر جالس على  
صدرک واضع سيفه على نحرک اخذ شيتک بيده ذابح لک بمهّند قد سکت حوآسک و خفیت انفاسک و رفع على القتلاء  
راسک.

دیوان بینه رحمت در مرثی قتل امت و اهلبیت عصمت، ص: ۹۹

### (ترجمه)

شاه چو افتاد ز زین بر زمین اسب شه از غصّه نگون کرد زین  
کاکل و یالش همه در خون کشیدرو بسرا پرده بسرعت دوید  
با سُم خود خاک بسر میفشاند اشک بس از دیده برخ میچکاند  
شیهه بر افراشت باه و فغان‌وای امان از ستم کوفیان  
آه حسین کشته شدوای حسین کشته شد  
بانک غم از شیهه چو بشناختند پرده گیان جمله برون تاختند  
اسب بدیدند که زین واژگون کاکل و یال و سر و تن غرق خون  
پس بدویدند سوی قتلگاه بلکه به ببیند دمی زنده شاه

بر سر و بر سینه زنان می‌دویدموی کنان مویه کنان می‌دوند  
 آه حسین کشته شدوای حسین کشته شد  
 صیحه زنان تا بسر تل شدن از سر تل ناظر مقتل شدند  
 شاه بدیدند که بر سینه اش شمر نشسته ز روی کینه اش  
 تیغ بیکدست و بیکدست ریش آه که گشتی دل زینب پریش  
 قطع کن این واقعه اینجا جواد بر دل زینب مزین آتش زیاد  
 آه حسین کشته شدوای حسین کشته شد

### (امدن آنحیوان الظلیمه الظلیمه گویان بخيام حرم)

الظلیمة الظلیمة از گروه جور شیمه  
 زینبش شد بی برادر دخترش گشتی یتیمه  
 دیوان بینه رحمت در مرثی قتل امت و اهل بیت عصمت، ص: ۱۰۰ شه چو از زین بر زمین شد لرزه در عرش برین شد  
 چون که بی یار و معین شد ذو الجناحش دلغمین شد  
 آه و افغان الظلیمة اسب شه وارونه زین شد  
 حال شه دید و غمین شد  
 رو بخرگه با این شه کشته از کین شاه دین شد  
 ای عزیزان الظلیمة اسب شه شیون کنان شد  
 سوی خرگاهش روان شد  
 در عزایش نوحه خوان شد ناله اش تا آسمان شد  
 ای یتیمان الظلیمة

### (ایضا فی هذا المعنی)

الظلیم الظلیمة از گروه جور شیمه  
 زینبش شد بی برادر دخترش گشتی یتیمه  
 ای یتیمان کوفیان کشتند شاه انس و جانرا غرقه در خون ساختندی سرور لب تشنگان را  
 زود بشتابید و دریابید باب کودکان رامشکل استی زنده بیندش بدوران الظلیمة  
 ای یتیمان شاه دین در قتلگه بیجان فتاده سینه اش مجروح و تن مجروح و لب عطشان فتاده  
 لشکر عدوان بجانش چون صف گرگان فتاده یک به یک بخنجر یک به یک پیکان الظلیمة  
 العجل ای بانوان شاه زمان یاور ندارد دم مردن غریب است و کسی بر سر ندارد  
 زود بشتابید حلقش طاقت خنجر ندارد العجل ای بانوان ای بی نوایان الظلیمة  
 العجل ای بانوان شمر از پی قتلش برون شد زود کاز جور جفایش قتلگه دریای خون شد  
 جرعه ای آبش دهید اکنون که روحش در سکون شد آب اگر نبود دهیدش آب مژگان الظلیمة  
 الأمان از ظلم عدوان داد از جور لثیمان کشته شد شاه شهیدان تشنه لب بی جرم و عصیان

نعلش پاکش در بیابان پیکرش پامال اسبان شد بنوک نی سرش ای اهل ایمان الظلمیه  
دیوان بینه رحمت در مراثی قتیل امت و اهل بیت عصمت، ص: ۱۰۱

### (رباعی)

ای بانوان ای بانوان سلطان خوبان کشته شدای اهل بیت مصطفی باب یتیمان کشته شد  
ای الظلمیه وی فغان از ظلم و جور کوفیان لب تشنه سبط مصطفی در چنگ عدوان کشته شد

### (اتش زدن اسپاه بخیمه گاه)

آه از آن آتش که اهل کین زدند آتش کین در سرای دین زدند  
آتش اندر خیمه‌ها افروختند خیمه‌های آل طه سوختند  
کودکان کردند در صحرا فرار روی سر دست و دستی بر عذار  
میزدی فریاد با صوت حزین یا رسول الله حال ما بین  
داد واغوثا بهر جانب بلندزینب اندر آنمیان همچون سپند  
زینب اندر آنمیان گیرودارسینه سوزان دل پرافغان دیده تار  
گه بفکر کودکان بی پدر گه کشد بیمار از آتش بدر  
میزدی فریاد با صوت حزین یا رسول الله حال ما بین  
وا علیا و ابثولا و احسن با اسیری چون کنند این مشت زن  
من تن تنها و یک دشمن سپاه چون کنم با این زنان بی پناه  
رفت زینب تا کند آتش خموش یا کشد بیمار زارش را بدوش  
میزدی فریاد با صوت حزین یا رسول الله حال ما بین

### (ایضا در ان موضوع بطریقه مرثیه و تذکر از اهل سقیفه)

آتش بخیمه گاه حسین اهل کین زدند آتش بدین نه خیمه سلطان دین زدند  
خرگاه دین بسوخت نه خرگاه شاه دین آتش بصفحه‌های کتاب مبین زدند  
دیوان بینه رحمت در مراثی قتیل امت و اهل بیت عصمت، ص: ۱۰۲ این آتش اخگری بد از آن آتش عظیم کامل سقیفه بر در جبل  
المتین زدند

مقصد نبود سوختن خیمه یا که در آتش بوحی و مهبط روح الامین زدند

### (ایضا فی هذا المعنی)

دو آتش اهل کین از کین بیفروخت که در آتش همه اوراق دین سوخت  
یکی اندر مدینه اهل کینه زدندی بر در دار السکینه  
یکی در کربلا قوم ستمگر زدند بر خیمه آل پیمبر  
در آن آتش بدی زهرا میاندارحمایت از علی کردی ز اشار



پی حفظ علی خود را سپر کرد شکسته پهلویش از ضرب دَر کرد  
 چو مانع شد بَرند او را ز خانه تنش آزرده شد از تازیانه  
 در این آتش بُدی زینب میاندارولی بر او حمایت بود بسیار  
 گهی اطفال را کردی رعایت گهی میکرد از زنها حمایت  
 گهی از کعب نی حفظ زنان کرد گهی رفع شرر از کودکان کرد  
 گهی خود را فکندی در زبانه بکتفش میزدندی تازیانه  
 علی هم داشت اما بود بیمار هم او را بود حامی هم پرستار  
 گهی در خیمه رفت و گه برونشددلش از غصه بیمار خون شد  
 خدا داند چه بر زینب رسیدی که تا بیمارش از آتش کشیدی  
 جواد این هر دو آتش شعله افروخت بهر جا سر کشیدی عالمی سوخت

### (مرثیه در بیان حال زینب در سر نعش برادر)

آه از دمیکه زینب کبری بقتلگاه چشمش به پیکر شه گلگون قبا فتاد  
 از دل کشید ناله چنان کاز خروش وی چندان خروش در حرم کبریا فتاد  
 جسمی فتاده بی سر و بی جامه بی کفن زد نعره‌ای که زلزله در کربلا فتاد  
 جانسوز نوحه کرد و همی زار میگریست کاز نوحه‌اش چه گریه در آن اشقیا فتاد  
 دیوان بینه رحمت در مرثی قتل امت و اهل بیت عصمت، ص: ۱۰۳ ای شه تو کشته گشتی و شد خواهرت اسیراندر قدر نوشت من و  
 تو بلا فتاد

### (کلمات و نوحه سرائی حضرت زینب سر نعش برادر)

فلمّا نظرت النّسوه القتلی صحن و ضربن وجوهنّ قال الزّواوی فو الله لا انسی زینب بنت علی و هی تندب الحسین علیه السّلام و  
 تنادی بصوت حزین و قلب کئیب یا محمّده صلی علیک ملیک السّماء هذا حسینک مرمل بالدماء مقطّع الأعضاء و بناتک سبایا الی  
 الله المشتکی و الی محمّد المصطفی صلی الله علیه و اله و الی علی المرتضی و الی اطمة الزّهرآء و الی حمزه سیّد الشّدآء یا محمّده  
 هذا حسین بالعرآء تسفی علیه ریح الصّیبا قتل اولاد البغایا و احزنه و اکرباه علیک یا ابا عبد الله الیوم مات جدی رسول الله یا  
 اصحاب محمّد هؤلاء ذریّة المصطفی یساقون سوق السّبایا [و فی بعض الروایات] و محمّده بناتک سبایا و ذریّتک مقتله تسفی علیم  
 ریح الصّیبا و هذا حسین مجزوز الراس من القفا مسلوب العمامة و الزّداء بابی من اضحی عسکره فی یوم الاثنین نهبا بابی من فسطاطه  
 مقطّع العرابا بی من لا غائب فیرتجی و لا جریح قیداوی بابی من نفسی له الفداء بابی المهموم حتّی قضی بابی العطشان حتّی مضی  
 بابی من شیبته تقطر بالدماء بابی من جدّه رسول اله السّماء بابی من هو سبط نبی الهدی بابی محمّد المصطفی بابی خدیجه الکبری  
 بابی علی المرتضی بابی فاطمة الزّهرآء بابی من ردّت له الشّمس حتّی صلی قال فابکت و الله کلّ عدو و صدیق. حال ترجمه بعضی  
 از جملات را در قطعات چندی از ابیات ذکر مینمائیم

### (منها)

گفت ای بخون طپیده سر بی تنت چه شدای سر ز تن جدا شده پیراهنت چه شد

جسمت بروی خاک و سرت بر سرِ سنان فریاد و آه از ستم و جور کوفیان  
 کشتند از چه تشنه لب بر لب فرات با آنکه میهمان بُدی ای آب را حیات  
 این درد را چگونه کشم ای شه حجاز کافکنده‌اند جسم تو بی کفن و بی نماز  
 جانم فدای آن جگر تشنه تو بادجانم فدای آن دل پر غصه تو باد  
 دیوان بینه رحمت در مرثی قتیل امت و اهل بیت عصمت، ص: ۱۰۴

**(و منها)**

ای جان برادر چه شد آن پیرهن تو کردی تو بتن تا که بود او کفن تو  
 لب تشنه بکشتند ترا از چه لب آب جانم بفدای لب خشک و دهن تو  
 تو کشتند کین گشتی و ما را باسیر بی‌دردند همه خواهر و فرزند و زن تو

**(و منها)**

نه رفته‌ای بسفر تا بانتظار تو باشم نه غیبت بچنان تا امیدوار باشم  
 نه بر تنت ز جراحت چنانکه قابل مرهم مُدام بر تو کنم گریه داغدار تو باشم  
 شوم فدای تو کاخر برفتی با دل پر غم بیاد کشتن تو یا که قلب زار تو باشم  
 شوم فدای تو لب تشنه عاقبت بگذشتی برای تشنگیت تا ابد فکار تو باشم

**(و منها)**

ای جدّ پاک سر ز لحد لحظه بر آرنگر چه دید عترت از جور روزگار  
 جمعی شهید خنجر و شمشیر و تیر شد جمعی سوار اشتر عربان اسیر شد  
 ای جدّ پاک این بدن نور عین تست بی سر فتاده روی زمین این حسین تست  
 لب تشنه کشته گشت و سرش از قفا جدا مسلوب شد ز جامه و عمامه و ردا  
 بر تو نماز کرد ملک از ره نیاز نعلش حسین کسی نمودی بر او نماز

**(ایضا)**

ای جدّ پاک بین که حسینت بروی خاک بی سر فتاده و تنش از زخم چاک چاک  
 جسمش بروی خاک و سرش بر سر سنان خونسش بریختند و نکردند هیچ باک  
 نی از تو شرم کرده و نی ترس از خدا کردند پایمال سُم اسب نعلش پاک  
 نی دفن کرده و نه بر او کس نماز کرد عربان فکنده در تف خورشید تابناک  
 ما را سوار بر شتران کرده میبزند یکدل بما نسوخت و نگردید بیمناک

**(زبانحال حضرت زینب سر نعلش برادر)**

بسرت گریه کنم یا بتن اطهر تو یا که بر قاسم و عباس و علی اکبر تو  
 دیوان بینه رحمت در مراثی قتیل امت و اهل بیت عصمت، ص: ۱۰۵ سیر تو بر سر نی رفت و تنت مانده بخاک کاش پیش از تو برفتی  
 ز جهان خواهر تو  
 میبرندم به اسیری بسوی کوفه و شام با حریم تو و اطفال تو و دختر تو  
 آل عصمت به اسیری برود با دف و نی عجب از حلم حق از دشمن بد اختر تو

### ایضا زبانهال حضرت زینب (س)

برادر جان بقربان سر تو چرا افتاده دور از پیکر تو  
 سرت در شهرها بر نی بجولان تنت در کربلا بر خاک عریان  
 تو سلطان جهانی در زمانت چرا بر نوک نی باشد مکانت  
 دمی بنگر بصغرای خزینه نظر افکن بر احوال سکینه  
 دمی از لطف با او همسخن شوو یا از مرحمت همراز من شو  
 بنالم بر سر دور از تن توو یا بر نیزه قرآن خواندن تو

### ایضا زبانهال بطریقه نوحه گری و سینه زنی

دیوان بینه رحمت در مراثی قتیل امت و اهل بیت عصمت ؛ ص ۱۰۵  
 ای سرور زینب، تاج سر زینب افتاده بهامون، اندر بر زینب  
 ای شاه شهیدان، ای کشته عطشان زآست بسر نی، جسمت بیابان  
 از کینه تنت شد، پامال ستوران داغ تو همه غم، برد از سر زینب  
 خواهر بفدایت، کو پیرهن توافتاده بصحرا، عریان بدن تو  
 شد خاک بیابان، جای کفن تو این غصه شزر زد، بر پیکر زینب  
 ایجان برادر، قربان تو خواهر داده بره حق، هم پیکر و هم سر  
 هم قاسم و عباس، هم اکبر و اصغر شد بی تو جهان تار، در منظر زینب  
 نالم بسر تو، یا بر تن صد چاک سر بر سر نیها، تن بر زیر خاک  
 بعد از تو چه آید، زین مردم بی باک بر اهل و عیالت  
 ای سرور زینب، رفتی تو و ما راشد اول محنت، ما را باسیری  
 بردند بذلت با اشتر عریان، ما راست چه نسبت  
 کو قاسم و عباس، کو اکبر زینب دیوان بینه رحمت در مراثی قتیل امت و اهل بیت عصمت، ص: ۱۰۶

### ایضا سینه زنی

کشته دور از وطنم وای وای غرقه بخون بی کفتم وای وای  
 تیغ که رگهای گلویت برید پهلویت از نیزه چه ظالم درید  
 نعش شریف تو که در خون کشیدای شه گلگون بدنم وای وای

مرگ جوانان توأم پیر کردداغ تو از زندگیم سیر کرد  
تا که قضا باز چه تقدیر کرداین من و راضی شدنم وای وای  
اکبر و عباس بُدی سرورم قاسم و عبد الله بُدی بیاورم  
شمر و سنان هست کنون بر سرَم من به یتیمان چکنم وای وای  
جان برادر چه شد انصار توقاسم تو اکبر دلدار تو  
وای بعباس علمدار تویکس و بیچاره منم وای وای  
بین که شدم بعد تو خوار و حقیر و بسوی شام روانم اسیر  
همسفر من شده شمر شریر سرور یکمشت زخم وای وای

### (ایضا سینه زنی)

ای برادر من فدای آن لب عطشان تو خواهرت قربان تو  
من فدای آن دل پر غصه و سوزان تو خواهرت قربان تو  
از چه کشتندی ترا ایشاه بی جرم و سبب در کنارت سر بُریدندی همه یاران تو  
ایشهید تشنه لب خواهرت قربان تو  
از چه افکندند عُریان نعش پاکت بی کفن بر سر افغان کنم یا بر تن عریان تو  
گو چه شد آن پیرهن خواهرت قربان تو  
خیز از جا ای برادر حال زار ما بین نیست ما را محرمی جز عابد نالان تو  
روزگار ما بین خواهرت قربان تو  
خیمگاه ما زدند آتش سپاه بیحیا آه از این جور و جفا  
دیوان بینه رحمت در مرثی قتل امت و اهل بیت عصمت، ص: ۱۰۷ در بدر گشتند در صحرا همه طفلان تو خواهرت قربان تو

### (زبان حال و مقال سکینه بر سر نعش پدر)

بگفت ای عمه جان این نعش از کیست که جسمش چاک چاک است و سرش نیست  
چرا ای عمه جان بی سر فتاده چه شد دستش که از پیکر فتاده  
بگفت این نعش بابایت حسین است که از بهرش مرا این شور و شین است  
سکینه چونکه نعش باب بشناخت بروی سینه اش خود را بینداخت  
دو دست کوچکش در گردن آویخت ز دل نالید و اشک از دیده میریخت  
که رگهای گلویت را بریده که نعش را بخاک و خون کشیده  
چه بیرحمی مرا در این صغیری یتیمم کرد در بند اسیری  
چه بیرحمی سرت از تن جدا کردنه بر ما برحم و نی خوف از خدا کرد  
شنیدستم که قومی از خدا کور نمودندش بسیلی زان بدن دور

### (ایضا پرسش سکینه از عمه که این نعش کیست)

ایعمه این کشته بی سر ز کیست غرقه بخون این تن و پیکر ز کیست  
این بدن کیست که بر روی خاک بی سر و بی دست بود چاک چاک  
کیست که بی جامه و بی پیرهن مانده چرا روی زمین بی کفن  
نعش که باشد سر او در کجاست اینهمه اش زخم و جراحت چراست  
این بدن کیست که بی سر بود کیست که در خون شناور بود

### (جواب زینب کبری)

این بدن باب تو باشد حسین نعش حسین است ایا نور عین  
این بدن بی سر بابای توست کشته آغشته مولای توست  
سر که ندارد که شناسیش تو جامه ندارد که بیابیش تو

دیوان بینه رحمت در مراثی قتیل امت و اهل بیت عصمت، ص: ۱۰۸ این بود آنکس که غمت میخرد چون گل نشکفته بجان پرورید

### (گفتگوی سکینه با نعش پدر)

منم سکینه عزیز تو کاین چنین خوارم ز کوفیان برت ای باب شکوه‌ها دارم  
ز جای خیز نظر کن بحال مضطر من که چادری و حجابی نمانده بر سر من  
ز کعب نی شده بازو و پشت من نیلی ببین کبود شده صورت من از سیلی  
دمی بعمه مظلومه‌ام نظر افکن که چون اسیر و حقیر است در کف دشمن

### (ایضا)

جان پدر من بفدای سرت گو که جدا کرد سر از پیکرت  
آه چه ظالم سرت از تن بُرید آه که رگهای گلویت بُرید  
آه چه بیرحم جفا پیشه مرد بر من مظلومه ترخم نکرد  
وه که نمودم بصغیری یتیم بی پدر و در بدر و دل دو نیم  
جان پدر من بکه آرم پناه بهر یتیمان که بود خیر خواه  
خیز ز جا ای کس ما بیکسان این حرم خویش؟؟؟ رسان

### (مکالمه علیا مخدّره زینب با حضرت زین العابدین (ع) د قتلگاه)

قالت مالی اراک تجود بنفسک یا بقیة جدی و ابی و اخوتی فقال (ع) و کیف لا اجزع و لا ابکی و قد اری سیدی و اخوتی و  
عمومتی و ولد عمی و اهلی مصرعین بدمآئهم مرملین بالعرآء مسلّین لا یکفنون و لا یوارون و لا یعرج علیهم احد و لا یقر بهم بشر  
کأنهم اهل بیت من الدّیلم و الخزر.

### (ترجمه)

گفت که ای روشنی چشم تارای ز برادر تو مرا یادگار  
از چه دگرگون شده احوال تو آه چه حالی بود این حال تو  
چیست که بینم بتو حال دگر مینگرم حال تو چون محتضر  
جان بلبت آمده از قلب ریش چون شده کز دست دهی جان خویش  
حجّت حقّ بر همه اکنون توئی تسلیت خاطر محزون توئی  
دیوان بینه رحمت در مرثی قتیل امت و اهل بیت عصمت، ص: ۱۰۹ صبر تو بیش از همه باید بود تا همه را بر تو تاسی شود  
گفت که ای عمّه نگویم خطاست آنچه که گفتمی همه حق است و راست  
لیک مگر عمّه نه این جسم پاک حجّت حقّ است بود روی خاک  
حجّت حقّ نیست مگر این بدن نی به تنش جامه نه او را کفن  
رفت سر او بره بس درازمانده تنش بی کفن و بی نماز

### (مرثیه درباره سر و تن آن بزرگوار)

اینچه سربست در این سر همه جا کرده ظهورگاه در دیر نصاری و گهی کنج تنور  
گاه در طشت طلا باشد و گه بر سر نی گاه آویز درختست چو آن شجره طور  
گاه صورت بر خاکستر و گه بر روی خاک گاه چوبش بلب و گاه بلب آیه نور  
او چو سرّ الله و این سرّ سرّ الله است لا جرم سرّ خدا در همه جا کرده ظهور  
بدنش گه هدف سنگ و گهی مرکز تیر گه لگد کوب و گهی بشکند از سم ستور  
با که گویم که چه آمد بسر سرّ خدا یا چه شد بر بدنش از ستم قوم شرور  
بر سرش گریه کنم یا بتن اطهر او یا عیالش که بدادند بهر شهر عبور  
با دف و نی باسیری بیرند آل رسول (ص) کو مجوسی که نخندد بچنین دین ثبور  
ای جواد این همه پستی که باسلام رسید عتّ آنست که اهلش بنمودند فجور  
وسعت پرچم اسلام نشد دایره تنگ جز از آن روز چون این فتنه شدی ننگ غیور

### (ایضا فی هذا المعنی)

سری به نیزه و خلقی بگرد او بتماشا عجب که خارجیش خوانده خود زنند بحاشا  
چگونه خارجی استی سلیل احمد و زهراو کان یامر بالعرف دون ان يتحاشا  
حسین بامر زنازاده کشته گشت و بگفتند که خارجیت و ظنوا بانّ ذلک یغشی

### (ایضا فی هذا المعنی)

بر سر نیزه سر سرّ خدا عجب این است نه کهف و نه رقیم  
دیوان بینه رحمت در مرثی قتیل امت و اهل بیت عصمت، ص: ۱۱۰ سالها خفتن و بیدار شدن عجیبی مانده ز آثار قدیم  
طول خفتن چه عجب این عجب است سر بی تن کند انذار جحیم  
این عجب تر که سری بر سر نی تر زبان بود بقرآن کریم

زین عجب تر بود آن سنگدلان گاه با سنگ زندش چو رجیم  
 که زندی بلبش چوب قضیب این شناعت نکند هیچ لثیم

### (مخاطبه حضرت زینب با سر حضرت سید الشهداء (ع) و آیات او و ترجمه آن)

ثم التفتت زینب و فرات راس اخیها فنطحت جبینها بمقدم المحمل حتی راین الدّم یخرج من تحت قناعها و اومت الیه بحرقة و جعلت  
 تقول:

یا هلالا لَمَا اسْتَمَّ کما لاغاله خسفه فابدی عروبا  
 ما توهمت یا شقیق فؤادی کان هذا مقدرًا مکتوبا  
 یا اخی فاطم الصغیره کلمها فقد کاد قلبها ان یدوبا  
 یا اخی قلبک الشفیق علینا ما له قد قسی و صار صلیبا  
 یا اخی لو ترى علینا لدى الأسر مع الیتیم لا یطیق وجوبا  
 کلّما اوجعوه بالضرب ناداک بذلّ فیض دمعا سکوبا  
 یا اخی ضمّه الیک و قرّبه و سکن فؤاده المرعوبا  
 ما اذلّ الیتیم حین ینادی بأبیه و لا یراه مجیبا

### (ترجمه آیات)

هلال من که نشد طی خط شمال و جنوب چه دیر بود طلوع و چه زود بود غروب  
 مرا گمان بندی هرگز ای هلال امیدم که از پس تو بمانم بلا کشم بصعوبت  
 سر تو بر سر نی بینم و تنت بروی خاک چه مشکل است تحمل چه مؤلم است کروب  
 هلال من تو بحدّ کمال خود نرسیدی خسوف داد ترا ناگهان رقیب کذوب  
 ترا شهید و عیالت اسیر و مال تو غارت تنت فتاده بمیدان مگر چه بود ذنوب  
 دیوان بینه رحمت در مرثی قتل امت و اهل بیت عصمت، ص: ۱۱۱

### (و فی هذا المعنی ایضا)

هلال من چرا عمر تو کم بود باین عمر کمت سهم تو غم بود  
 تو که حدّ کمال خود ندیدی خسوف ناگهانی در رسیدی  
 چه زود ایماه من غیبت نمودی غروب زود شد وقتش نبود  
 کجا روزی بد این و هم و گمانم که من بعد از تو در دوران بمانم  
 مرا کی اینچنین بودی توهم سرت بر نیزه پیش چشم مردم  
 کجا بودم گمان در روز گاری کنم بعد از تو من اشترسواری  
 قضا بر ما و تو تقدیر این کرد تو کشته من اسیر من اهل کین کرد  
 همین افسرده زار حزینه بود دخت عزیز تو سکینه  
 بر او کن یکنظر با بی پناهی بدست آور دلش با یک نگاهی

دمی با فاطمه بنمای صحبت که قلبش میشکافد از مصیبت  
جواد این قصه را بگذار و بگذردل ما را مزین زین غصه آذر

### (ایضا گفتگوی زینب با سر برادر)

برادر جان بقربان سر تو چرا افتاده دور از پیکر تو  
سرت در شهرها بر نی بجولان تنت در کربلا بر خاک عریان  
تو سلطان جهانی در زمانت چرا بر نوک نی باشد مکانت  
دمی بنگر بصغرای حزینه نظر افکن بر احوال سکینه  
دمی از لطف با او همسخن شوو یا از مرحمت همراز من شو  
بنالم بر سر دور از تن توو یا بر نیزه قرآن خواندن تو

### (ایضا فی هذا المعنی)

آه از دل زینب وای از دل زینب بر ناقه عریان شد محمل زینب  
پرورده زهرا کی دیده اسیری نوباوه طه کی دیده حقیری  
دیوان بینه رحمت در مرثی قتل امت و اهل بیت عصمت، ص: ۱۱۲ گه در سر بازار گه بزم شیرینی از زجر اسیری خون شد دل زینب  
چون گشت برابر با رأس برادر بنمود خطابش با قلب پر آزر  
جای تو سنان نیست ایماه منوراین غصه بیفزود بر مشکل زینب  
تو شاه جهانی سلطان زمانی ماه دو سرائی افلاک مکانی  
کی بود چنینم در دهر گمانی بر نیزه سر تو هم محمل زینب  
بنگر به سکینه ایماه مدینه کز داغ تو دائم زار است و حزینه  
از کعب نیش پرس وز سیلی کینه این درد زد آتش بر حاصل زینب  
یک لحظه بصغری بنگر ز محبت گردیده دلش آب از غصه و محنت  
وز بهر تسلیش بنمای تو صحبت بردار یکی غم خود از دل زینب

### (رباعی)

سری بنوک نی اندر قبال محمل زینب کند تلاوت قرآن صد آه از دل زینب  
بزد بچوبه محمل جبین و گفت هلالم چه شد بر سر نی شد سرت مقابل زینب

### (خطبه علی بن الحسین علیه السلام بالكوفة)

ایها الناس من عرفنی فقد عرفنی و من لم يعرفنی فانا اعرفه بنفسی انا علی بن الحسین علیه السلام بن علی بن ابی طالب انا ابن من  
انتھک جریمه و سلب نعیمه و انتھب ما له و سبی عیاله انا ابن المذبوح بشطّ الفرات من غیر زحل و لا ترات انا ابن من قتل صبیرا و  
کفی بذلک فخرا ایها الناس ناشدتکم باللّٰه هل تعلمون انکم کتبتم الی ابی و خدعتموه و اعطیتموه من انفسکم العهد و الميثاق و  
البيعه و قاتلتموه و خذلتموه فبما لما قدتمم لأنفسکم و سوءة لرایکم بأیة عین تنظرون الی رسول اللّٰه صلّی اللّٰه علیه و اله اذ یقول لکم



قتلتم عترتی و انتھکتتم حرمتی فلستم من امتی فارتفعت اصوات الناس بالبكاء من کل ناحیة و قال بعضهم هلکتتم و ما تعلمون فقال  
ص رحم الله امرء قبل نصیحتی و حفظ وصیّتی فی الله و رسوله و اهل بیته فانّ لنا فی رسول الله اسوة حسنة فقالوا باجمعهم نحن کلنا  
سامعون مطیعون

دیوان بینه رحمت در مرثی قتل امت و اہلبیت عصمت، ص: ۱۱۳

حافظون لذمامک غیر زاهدین فیک و لا راغبین عنک فمرنا بامرک یرحمک الله فانّا حرب لحرّبک و سلم لسلمک لنا خذنا یرید و  
نبرء ممّن ظلمک و ظلمنا فقال علیه السلام هیئات هیئات ایها الغدرۃ المکرۃ حیل بینکم و بین شهوات انفسکم اتریدون ان تاتوا الی  
کما اتیم الی آبائی من قبل کلما و ربّ الرّاقصات فانّ الجرح لماند مل قتل ابی بالأمس و اله بیته معه و لم ینسنی ثکل رسول الله  
صلی الله علیه و اله و سلم و ثکل ابی و بنی ابی و و جدہ بین لهاتی و مرارته بین حنا جری و حلقی و غصصه تجری فی فراش  
صدری و مسالتی ان لا تكونوا لنا و لا علینا ثم قال علیه السلام  
رضینا منکم راسا براس فلا یوم لنا و لا علینا

### (ترجمه بعضی از خطبه)

ای اهل کوفه آنکه شناسد شناسدم و انکس نمشناسدم اکنون بداندم  
من زاده حسینم و فرزند بُو تراب فرزند آنحسین که ممنوع شد ز آب  
بیجرّم و بی قصاص بصحرای کربلا لب تشنه شد شهید و سرش از بدن جدا  
عریان تنش بروی زمین مانده بی کفن بر نوک نی سرش ببر چشم مرد و زن  
اطفال سر بُریده و مردان او شهیداموال او برفت بتاراج هر پلید  
خرگاه او بسوخت عیالش اسیر شد اشتر سوار در کف قوم شریر شد

### (ترجمه قسمت دیگر از خطبه)

نخواهم از شما یاری و نصرت مرا دیگر بس استی این جراحت  
هنوز این غصّه باشد در گلویم هنوز این داغ را از دل نشویم  
مرا قتل پدر بس تا قیامت همین داغ جگر بس تا قیامت  
کجا یادم رود آن نوجوانان کجا سازم فراموش آن شهیدان  
من و عهد شما هیئات هیئات من و وعد شما هیئات هیئات  
بمن خواهید بنمائید آن کیش که با باء من کردید از پیش  
دیوان بینه رحمت در مرثی قتل امت و اہلبیت عصمت، ص: ۱۱۴ علی را دل ز غم بیتاب کردید در آخر کشته محراب کردید  
حسن را از شما دل غرق خون شد بزهر کین ز حلقومش برون شد  
حسین را با همه پیمان و دعوت بکشتیدش بهر خواری و ذلت  
لبش خشک و سرش بر نیزه‌ها شد تنش از سم مرکب توتیا شد  
رضایم از شما حق ناشناسان که بگذارید ما را با خود اینسان  
نه یاری خواهیم و نی کینه‌داری نه مهمانی و نه اشترسواری  
رضینا منکم راسا براس نه خیری از شما جویم نه بآسی

**(ایات حضرت سجّاد علیه السلام و ترجمه ان)**

و عن مسلم الجصاص قال و اذا انا بعلی بن الحسین علیه السلام علی؟؟؟  
 بغیر و طآء و اوداجه تشحب دما و هو مع ذلك بیکی و یقول:  
 یا مة السوء لا سقیا لربکم یا امه لم تراعی جدنا فینا  
 لو اتنا و رسول الله یجمعنا یوم القیمه ما کنتم تقولونا  
 تسیرونا علی الأفتاب عاریه کانتا لم نشید فیکم دینا

**(ترجمه)**

ای امت بد دل بشما شاد نباشدوین کوی شما تا ابد آباد نباشد  
 ایخانه خرابان که نکردید رعایت درباره ما آل نبی حق رسالت  
 فردا که نبی جمع کند ما و شما را او را چه جوایست که گوئید و چه ما را  
 فرداست که گوید بشما بهر چه تقصیر کردید همه آل مرا طعمه شمشیر  
 ای امت بد سیر دهید از چه بدینسان ما را چو اسیران بروی اشتر عریان  
 با ما بنمائید بدینگونه ز رفتار گویا که نه ما دین شما ساخته پادار  
 اینست جزائی که بما در عوض دین دادید که باشیم اسیر سپه کین

**(مکالمه حضرت زینب با ابن زیاد)**

دیوان بینه رحمت در مرثی قتل امت و اهل بیت عصمت، ص: ۱۱۵ بگفتا کیست این زن ای ندیمان که خود را در زنان بنموده پنهان  
 یکی گفتش که دخت بو تراب است بود زینب که مستور حجاب است  
 چو او را عزّت و جاهی بُد از پیش ز خجلت در زنان پنهان کند خویش  
 چو بشنید آن ستمگر نام زینب زبان بگشود بر دشنام زینب  
 که ای زینب بین لطف الهی که ما را بود حقّ پادشاهی  
 حُسنیت خواست حق از ما ستاندشدی رسوا که تا عالم بداند  
 هر آنکس با خدا دادان ستیزد به تیغ قهر حقّ خونش بریزد  
 چو زینب این سخن از وی شنیدی سپند آسا ز جای خود جهیدی  
 بگفت ای ظالم از یزدان حیا کن و یا شرمی ز روی مصطفی کن  
 همه آل نبی را سر بُریدی فرح داری که بر دولت رسیدی  
 حُسن خصم تو باشد در قیامت بشو آماده از بهر خصومت  
 تو ای ظالم کنون بر ما امیری روا نبود شماتت بر اسیری  
 بجای رحم و رأفت بر اسیران زنی هر لحظه آتش بر تن و جان  
 مزین زخم زبان بر جان زینب مسوزان این دل سوزان زینب  
 جوادا نیستم تاب شنیدن شنیدن کی بود مانند دیدن

**(رباعی)**

ظالم مده اینقدر تو آزار دل ما هر لحظه بنوعی شده سر بار دل ما  
ما با تو چه کردیم که مستوجب قهریم بس نیست که آتش زدی بر آب و گل ما

**(مکالمه دیگر حضرت زینب (س) با ابن زیاد هنگام امر او بقتل زین العابدین (ع))**

فغضب ابن زیاد و قال و بك جرأة لجوابی و فيك بقية للرد علی اذهبوا به فاضربوا عنقه فتعلقت به عمته زینب علیها السلام و قالت  
یا بن زیاد حسبك من دمانا و اعتنقته و قالت و الله لا افارقه فان قتلته فاقتلنی معه فنظر ابن زیاد الیه و الیها ساعة ثم قال عجا  
دیوان بینه رحمت در مرثی قتل امت و اهل بیت عصمت، ص: ۱۱۶  
للرحم و الله انی لأظنها ودت انی قتلتها معه دعوه فانی اراه لما به.

**(ترجمه)**

ز آل مصطفی و نسل حیدر بس است اینها که گشتی ایستمگر  
دگر ما را نمیشد کفیلی بغیر از محرم زار علیلی  
همه اینها که از ما سر بُردی هنوزت بس نشد سیری ندیدی  
همین رنجوریش او را بود بس همین مقهوریش او را بود بس  
اگر او را مرض بیجان نسازدغل و زنجیرش او را جان گدازد  
اگر از کشتن او ناگزیری مرا هم کن خلاص از این اسیری  
بکش ظالم من و او را بیکبار که بیمحرم نمایند زینب زار

**(مرثیه در ورود اهل بیت بشام)**

ای شام بر تو تیره جهان باد و شام باد گردی چنان خراب که بس از تو نام باد  
ای شام مرکز همه جور و جفا توئی بنگاه ظلم بر حرم مصطفی توئی  
هر جور از تو خاست بر اولاد مصطفی هر فتنه از تو شد بعلی و بمجتبی  
منشور شوم قتل حسین از تو شد بزون ایکاش میشدی تو ز بنیان سرنگون  
اینها عجیب از همه بیش این عجب بود کاندرا تو بر اسیری زینب طرب بود  
بهر ورود آل نبی همچو نوعروس زینت شدی چنانکه نشد بر تبار و روس  
زین العباد در غل و زنجیر و دستگیردُره‌ای عصمت و حرم مصطفی اسیر  
از صبح تا بشام بهر جانب از عناد تا خلق بر اسیری ایشان شوند شاد  
شام ایجواد شوم بود شهر شام شوم یا رب شود که شام شود آشیان بوم

**(ایضا فی هذا المعنی)**

ای شام شوم از چه ترا این شامت است اندر بلاد از چه ترا این لثامت است

ای شام آنچه بود ترا شومی و بدی چونشد تمام را توبه آل نبی زدی  
دیوان بینه رحمت در مرثی قتل امت و اهل بیت عصمت، ص: ۱۱۷ ای شام بس بر آل پیغمبر بُدی تو شام از بهر فاجران ز لثامت شدی  
بکام

شومی تو بر پیغمبر و شامی به آل او گویا که با رسول و رسالت بُدی عدو  
پروردگان پرده عصمت شترسوارزین العباد در غل و زنجیر چون تنار  
میگفت و میگریست که ایکاش در وجودمادر نزامی و چنین ذلتم نبود  
ایشام جز خرابه نبودت که جا دهی آل نبی پس از همه عزت و شهی

### (ایات زین العابدین علیه السلام در دمشق)

قال الزاوی ثم دخلوا بالسبایا والرؤس الی دمشق و علی بن الحسین علیه السلام معهم علی جمل بغیر و طآء و هو یقول:  
اقاد ذلیلا فی دمشق کأنتی من الزنج عبد غاب عنه نصیر  
و جدی رسول الله فی کل مشهدو شیخی امیر المؤمنین امیر  
فیالیت لم انظر دمشق و لم اکن یرانی یزید فی البلاد اسیر

### (ترجمه)

من کجا و شام با حال علیل غل بگردن میکشاندم ذلیل  
چون غلام رنگی بی یآوری میکشندم جانب هر معبری  
کی چنین ذلت مرا باشد رواهست جد من رسول مصطفی  
هست جد دیگرم حبل المتین کاو ملقب شد امیر المؤمنین  
کاشکی مادر نزام در جهان تا ندیدم اینچنین ذلت عیان  
کاش از مادر نمیگشتم پدید تا نمودیدم اسیر اینسان یزید

### (تذکر از مجلس یزید و مکالمات زینب کبری)

افسوس بر اهل بیت از شام گسترد یزید مجلس عام  
پس خواند بیزم فرقه‌ها راز گبر و یهودی و نصاری  
بر خواند ز هر شریر و هر شوم‌حَتّی سُفرای ارمن و روم  
دیوان بینه رحمت در مرثی قتل امت و اهل بیت عصمت، ص: ۱۱۸ میخواست در فرح کند باز تا بر همه از مَرَح کند ناز  
کاین عیش و سُرور و این نشاطم آراسته عزت بساطم  
فتحیست که شد جهان بکامم فیروزی بخت بر مرامم  
پس خواند بیزم آل اطهار تا خواریشان دهد در انظار  
بسته همه را بریسمان سخت‌وا داشته در مقابل تخت  
بیمار ستاده زُبرویش زنجیر بگردن و گلویش  
بی پرده بیش چشم اغیار کردی حرم رومل و دار

در طشت سر حسین نهاده در زیر سریر و مست باده  
 ته جرعه باده‌ای که نوشید بر روی سر حسین پاشید  
 با چوب قضیب بر لبانش گه میزد و بود این بیانش  
 ایکاش که اهل بدر بودند در مجلس ما فرح نمودند  
 کامروز شفای دل گرفتم داد همه بی مغل گرفتم  
 امروز جهان بکام ما شدشاهی همه جا بنام ما شد  
 امروز تلافیم به سر حد گردید ز دودمان احمد ص  
 ناگه دل داغدار زینب شد کنده ز جا جهان شدش شب  
 گفتا که یزید ای جفا جو هستی تو چه بیحیا و بی‌رؤ  
 با قهر بملک ما نشست بالی بخود از غرور و مستی  
 این سلطنت ز پر تو ماست از برکت دین ماست برپاست  
 کفران کنی تو نعمت ماطغیان کنی بحُرمت ما  
 با حربه ما بما ستیزی و از کینه تو خون ما بریزی  
 در محضر عام و نزد او باش بی پرده کنی تو کفر خود فاش  
 یکجا تو ز مشرکین کنی یادیکجا شعف از گرفتن داد

دیوان بینه رحمت در مرثی قتل امت و اهل بیت عصمت، ص: ۱۱۹ یکجا به سراغ باده باشی یکجا به سر حسین پاشی  
 یکجا سر او نهاده در طشت کوئی که زمانه از تو برگشت  
 با چوب قضیب بر لبانش آزرده کنی لب و دهانش  
 تا چند بنزد دخترانش با چوب زنی تو بر لبانش  
 کردی تو جدا سرش بخواری دیگر بسرش چکار داری  
 یکجا تو عیال مصطفی راجا داده بمحضر نصاری  
 ای بنده زاده طلیقان بودی پدران از رفیقان  
 از عدل بود که ای جفاکار در پرده عیال خود دهی بار  
 زنه‌ای تو پشت پرده باشن‌دهر چند کنیز و برده باشند  
 زنه‌ای حرائر رسالت در مجلس توده ضلالت  
 آل تو همه در احتجاج‌اند اولاد رسول بی حجابند  
 بگذار جواد قصه کوتاه این غصه دگر فزون کند آه

### (مکالمه زینب بزبانحال بایزید بد سگال هنگام چوب زدن بر لبان آن ستوده ذو الجلال)

چوب هستم مزین بلبان مطهرش ظالم پیاس حرمتی از جد اطهرش  
 آزدنش بچوب گرفتم سزا بود آیا نه احترام پیمبر بجا بود  
 شرمی نداری از ز رخ جد و مادرش ظالم مزین به پیش زن و دخت و خواهرش  
 این ایستاده در برت او را بود پسر تو همین مکن برابر وی با سر پدر

ما را که با تو نیست کنون دست قدرتی ظالم مکن تو بیش از این بیمر و تری  
آیا سزد به پرده نشانی عیال خویش آل رسول هتک کنی با دل پریش  
آل نبی مگر ز کنیز تو کمترند کاندرا حضور مجلسیان بی تسترند

### (چوب زدن یزید بر لبان انحضرت و مکالمه حضرت زینب با او)

ظالما چوب مزین بر لب او اندکی شرم کن از زینب او  
دیوان بینه رحمت در مرثی قتل امت و اهل بیت عصمت، ص: ۱۲۰ سر بریده چه کرد است گناه که لبش را کنی از چوب سیاه  
در بر خواهر غمدیده او پیش اولاد ستمدیده او  
اینهمه بر لب او چوب مزین دل آزرده ما را مَشکن  
ما اسیریم و تو امروز امیر ظالم اینقدر میازار اسیر  
سر بریده که قرآن خوانست کی سزاوار لبش خزرانست  
این سر سبط رسول عربی است دین لبان جایگه بوس نبی است  
منما نزد نصاری و یهود بوسه گاه نبی از چوب کبود

### (ایضا)

مزن ظالم دمی شرم از خدا کن حیان از روی جدش مصطفی کن  
سر بریده را خواری روا نیست پس از کشتن سزاوار جفا نیست  
پاس حرمت جدش پیمبر مکن با چوب کین آزرده اینسر  
گرت خوف جزا شرم از نبی نیست حضور خواهرش ترک ادب چیست  
مزن در پیش چشم خواهرانش حیا کن از علیل ناتوانش  
بطفلان یتیمش یکنظر کن ترحم بر یتیم بی پدر کن

### (ایضا)

تو ای ظالم بیا شرم از خدا کن حیا از روی جدش مصطفی کن  
به پیش خواهران و دخترانش مزن چوب ایستمگر بر لبانش  
مکن ظالم اهانت این لبان را که بوسیده است احمد این دهانرا  
بکن رحمی تو بر بیمار زارش به پیش چشم او منمای خوارش

### (ایضا مرثیه فی هذا المعنی)

در محضر یهود و نصاری بسی عجب رأس حسین و طشت طلا چوب کین بلب  
گیرم نداشت خوف خدا شرم از رسول اندر حضور عام چرا ننگرد ادب  
دیوان بینه رحمت در مرثی قتل امت و اهل بیت عصمت، ص: ۱۲۱ دست بُریده باد مزن چوب ای یزید در پیش چشم دختر شاهنشاه  
عرب

آل رسول و محفل عام این چه جرئتست عترت کجا و بزم قمار و می طرف

### (مکالمه فاطمه صغری با زینب کبری بزبانحال و مقال هنگام درخواست کنیزی)

مرا ایعمه بس باشد اسیری همین درود یتیمی و صغیری  
کنیزی را دیگر طاقت ندارم دگر صبری بر این ذلت ندارم  
پس از زجر یتیمی و اسیری کنم آخر کنیزی شریری  
پس از زجری که از دشمن کشیدم پس از اشترسوارها که دیدم  
پس از سیلی و ضرب تازیانه پس از کعب نیم بر پشت شانه  
پس از داغ عموها رشیدم پس از داغ برادرها که دیدم  
پس از این بیکسی و بیکفیلی کنیزی چون کنم آه از ذلیلی  
چسان ایعمه جان بعد از عزیزی کنم یک عمر دونان را کنیزی  
مگر ال پیمبر را بقرآن روا باشد کنیزی بهر دونان

### (ایضا فی هذا المعنی)

مگر ایعمه ما سرور نباشیم مگر ما آل پیغمبر نباشیم  
مگر ما هل روم و زنگباریم که پیش مردمان اینگونه خواریم  
مگر ما از مسلمانان نباشیم مگر ما پیرو قرآن نباشیم  
چرا از ما کنیزی خواستارند مگر ما را برون از دین شمارند  
مگر ما را نبودستی عزیزی عزیزان کی نمائیدی کنیزی  
مرا درد یتیمی از پدر بس همین زجر اسیریم دگر بس

### (جواب حضرت زینب و گفتگوی او با یزید و مقال در امر کنیزی)

گفت ساکت باش خود بد دل مکن وحشت از این گفته باطل مکن  
آل پیغمبر اگر خواری کشند تا به این حد نیست کاین زاری کشند

دیوان بینه رحمت در مرثی قتل امت و اهل بیت عصمت، ص: ۱۲۲ هیچکس را قدرت این کار نیست این جسارت در خور اشرار  
نیست

آل پیغمبر نگردندی کنیز در گذر از گفته این بی تمیز  
چون یزید این گفته از زینب شنید در غضب شد نخوتش گشتی شدید  
گفت زینب خودستائی میکنی بر من اینان خودنمائی میکنی  
گر بخواهم میکنم با اقتدار بر کنیزی میدهم همچون تتار  
گفت زینب این عمل کار تو نیست بر هوای نفس و پندار تو نیست  
گفت با من این درستی میکنی رد قول من بزشتی میکنی  
هر چه خواهم بر شما اجرا کنم حکم خود را نافذ و مجری کنم

گفت نی سازی کنیز آل علی جز که گردی خارج از دین نبی  
گفت خارج گشت از دین باب توهم برادرها و هم احباب تو  
گفت زینب بی حیائی تا بکی ناروا و ناسزائی تا بکی  
آنچه میخواهی جسارت میکنی ما اسیر و تو امارت میکنی  
سبّ بابم میکنی ای بی حیا میدهی دشنام ما را بر ملا

### (مرثیه بر حال اهل بیت شرف در خرابه بی سقف)

فلک خرابه نشینی نه شأن آل نبی است خرابه بردن ایشان کمال بی ادبی است  
حُسن اگر که شدی گشته خود کرامت بودنالم آنکه شهادت شهادت حسبی است  
ولی خرابه نشینی اسیری ناموس بزرگ ماتمی از بهر دودمان نبی است  
فلک خرابه کجا زینب و سکینه کجارقیه را بنگر در نوای این ابی است  
مگر که جای مسقف نبود اندر شام که بهرشان نه بروزی قرار و نی بشبی است  
غذا ندادن بیمار گر رواست ولی بخش خام کجا طاقت اسیر تبی است  
قصور از تو نخواهم ولی خرابه کجاسرای پرده نشینان بود عَجَب عجبی است  
دیوان بینه رحمت در مرثی قتل امت و اهل بیت عصمت، ص: ۱۲۳

### ایضا

آل پیمبر کجا خرابه نشینی بزم مسرت کجا و دختر زهرا  
زینب کبری کجا و رنج اسیری قصد کنیزی کجا و فاطم صغری  
گردن بیمار و طاقت غل و زنجیر کی کند این ظلم را یهود و نصاری

### (ایضا فی هذا المعنی)

فلک خراب شوی آخر این چه بی ادبیست کجا خرابه نشینی سزای آل نبی است  
بجز خرابه مگر خانه‌ای بند در شام که در خرابه دهی آل بو تراب مقام  
گلیم خاک و غطا هم ز خاک و بستر خاک کجا رواست نوازش چنین؟؟؟ پاک  
بنات عصمت و دُرهای شاهوار یتیم خرابه کس ندهد جای بی لحاف و گلیم

### بیت

بجز خرابه مگر خانه نبد در شام که اهل بیت پیمبر درو نزول کنند

### (مرثیه در خواب رقیه و آوردن سر حسین (ع) را برای او و جان دادن او در کنار انسر)

فجأوا بالراس الشریف لیها مغطی بمنذیل دیقی فوضع بین یدیها و کشف الغطاء عنه فقالت ما هذا الراس قالوا لها راس ابیک فرفعته



من الطست حاضنه له و هی تقول یا اباه من ذا الہدی خض بک بدمآئک یا ابتا من ذا الہدی قطع ور یدیک یا ابتاه من ذا الہدی ایتمنی علی صغر سنّی یا ابتاه من بقی بعدک نرجوه یا ابتاه من للیتیمه حتی تکبر یا ابتاه من للنساء الحاسرات یا ابتاه من للأرامل المسبّات یا ابتاه من للعیون الباکیات یا ابتاه من للضایعات الغریبات یا ابتاه من للشّعور المنشّرات یا ابتاه من بعدک و اخیتبنا یا ابتاه من بعدک و اغربتنا لیتنی کنت لک الفداء یا ابتاه لیتنی کنت قبل هذا الیوم عمیاء یا ابتاه لیتنی و سدت الثری و لا اری شیبک مخضّبا بالدماء ثم أنّها وضعت فمها علی فمه الشریف و بکت بکاء شدیداً حتی غشی علیها فلما حرّکوها فاذا بها قد فارقت روحها الدنیا.

### ترجمه

گفت ایعمه کجا شد پدرم پدرم بود همین دم بزم  
 بکجا رفت چرا کرد شتاب بکنارش بدم الآن بخواب  
 دیوان بینه رحمت در مرثی قتل امت و اهل بیت عصمت، ص: ۱۲۴ پدرم کو پدرم کو پدرم بود بیالین سرم  
 پس زنان لطمه زنان بر سر او خاک افشان بسر اندر بر او  
 بشام از صحنه و فریاد زنان گشت پر غلغله و آه فغان  
 چونکه این غلغله بشنید یزید گفت بهرش سر باش ببرید  
 در طبق رأس حسین بنهادند آن طبق را به اسیران دادند  
 تا که سرپوش طبق را بکشید سر بریده بابا را دید  
 برگرفت آن سر و بر سینه نهادزد چنان نعره که از هوش فتاد دید  
 ابتا و ابتا و ابتا که سرت را ز بدن کرد جدا  
 که چنین بی پدرم کردی زود رحم بر کودکی من نمود  
 ابه رگهای گلوی که برید پرده حرمت ما را که درید  
 کاش پیش از تو فدای تو شدم کاش از دیده خود کور شدم  
 تا ندیدم سر پر خون تو باب ریش از خون سرت گشته خضاب  
 پس لبش بر لب بابا بنهاد عاقبت بر لب باش جان داد  
 اینچنین مرگ جوادا چه نکوست ای خوش آن دادن جان بر لب دوست

### (ایضا از زبان رقیه)

جان پدر بگوشه ویران خوش آمدی بر جستجوی حال یتیمان خوش آمدی  
 هر چند جایگاه تو اند خرابه نیست اما برای دیدن یاران خوش آمدی  
 دیشب هوار دیدن تو در سرم فتاد با سر بدیدن من نالان خوش آمدی  
 کس در خرابه هیچ نپرسد ز حال ما بر دیدن خرابه نشینان خوش آمدی  
 شمع و چراغم از نبود احتیاج نیست ای شمع جان تو خود چه فروزان خوش آمدی

### (ایضا از زبان رقیه)

عمه بیا شاه شهیدان رسیدم زده که سالار یتیمان رسید

دیوان بینه رحمت در مراثنی قتیل امت و اهل بیت عصمت، ص: ۱۲۵ گو به یتیمان که پدر آمده بهر ملاقات بسر آمده  
 جان پدر از چه بسر آمدی بیخبرم کی ز سفر آمدی  
 بعد تو اولاد تو بیخانه شد منزل ما گوشه ویرانه شد  
 جان پدر روی مرا کن نگاه بین که چسان گشته ز سیلی سیاه  
 بعد تو ماها همه بیکس شدیم خوار بچشم همه ناکس شدیم  
 وای بر آن خصم بداندیش تو غرقه بخون کرد چرا ریش تو  
 رحم بر این جمع پریشان نکرد واهمه از آه یتیمان نکرد  
 آه که رگهای گلویت برید بر سر من ذل یتیمی کشید

**(ایضا)**

بو العجب ای روشنی چشم تار جانب ویرانه فتادت گذار  
 جان پدر خوش ز سفر آمدی کو بدنت تا که بسر آمدی  
 من بقدای سر زیبای تو کنج خرابه نبود جای تو  
 جای تو کی گوشه ویران بود جای یتیمان و اسیران بود  
 آه چه ظالم سرت از تن برید وای که رگهای گلویت درید  
 آه چه سنگین دل بیرحم مرد رحم به اطفال یتیم نکرد

**(ایضا)**

بابا چرا پیشانیت شکسته ریشت چرا از خون خضاب بسته  
 بابا خبر داری ز من تو یا نه پشتم کبود از ضرب تازیانه  
 بابا تو بودی یار و یاور من بعد از تو من گشتم اسیر دشمن  
 بابا چرا با من سخن نگوئی شرحی ز غمهای دلم نجوئی  
 بابا چه دانی بر سرم چه آمد بر عمه و بر خواهرم چه آمد  
 بابا چرا احوال من نپرسی از سر گذشت حال من نپرسی

دیوان بینه رحمت در مراثنی قتیل امت و اهل بیت عصمت، ص: ۱۲۶ شد عزتم بابا بدل بخواری تا قسمتم گشتی شترسواری  
 گشتم پس از تو شهرهای بسیاری پرده اندر کوچه‌ها و بازار  
 تا عاقبت ویرانه منزلم شد خاک خرابه فرش محفلم شد

**(برگشتن قافله اسیران کربلا)**

قافله برگشت ز شام بلا باز شدی وارد کربلا  
 قافله را قافله سالار نیست مرد بجز یکتا بیمار نیست  
 قافله در پیش چو کردی نزول بود بسرمداری سبط رسول  
 همزه او بود علی اکبری قاسم و عباسی و هم جعفری

حشمتی از کثرت انصار داشت خیمه و خرگاه و علمدار داشت  
 لیک در این مرتبه بی‌یار بود قافله یکبار عزاردار بود  
 کرده همه رخت مصیبت بربا دل پُردرد همه نوحه گر  
 میرسد از شام برنج و محن زینب بیچاره و یکمشت زن  
 هم‌رهشان بی‌پدران یتیم‌داغ و الم تازه کنند و عظیم  
 دیده چو بر قبر شهیدان فتادغلغله در خیل یتیمان فتاد  
 آه چه بگذشت بر این قافله کربلا یکسره شد ولوله  
 کیست که داند چه بزینب شدی رُوز بر دیده او شب شدی  
 از دل بیمار که دارد خَبر جان بلبش شد سر قبر پدر  
 دل شود از بهر سکینه کباب داشت چه شوری بسر قبر باب

### (ایضا فی هذا المقام)

اسیران بلا چون وارد کربلا گشتند تو گوئی بار دیگر غرق گرداب بلا گشتند  
 زنان داغدار و طفل‌های بی‌پدر یا رب در آن ساعت بجان بودند یا از جان جدا گشتند  
 امان ز اندم که بر قبر شهیدان چشمشان افتاده‌همه برگ خزان ریزان بروی قبرها گشتند  
 دیوان بینه رحمت در مرثی قتل امت و اهل بیت عصمت، ص: ۱۲۷ چسان قبر پدر بیند یتیمی آنهم آزرده‌روا بودی اگر همچون رقیه  
 بی‌صدا گشتند

بزین العابدین چون شد که دید آنداغدارانرا سپند آسا بر آتش از شرار سینه‌ها گشتند  
 زبانم بسته باشد ورنه میگفتی جواد آنروز چه کردند و چه گفتند و چه بگذشت و چه گشتند

### (ایضا فی هذا المقام بر طریق سینه‌زی)

اربعین شاهدین سبط پیمبر تازه شد داغ زهرای بتول و داغ حیدر تازه شد  
 شور محشر تازه شد شور محشر تازه شد  
 آه از آنساعت که زینب آمد از شام بلا بر سرِ قبر حسین غوغای دیگر تازه شد  
 در زمین کربلا شور محشر تازه شد  
 کاروان سید سجاد آمد با زنان ماتم کلثوم و زینب بر برادر تازه شد  
 آن مصیبت دیده گان شور محشر تازه شد  
 باز گشتند از اسیری کودکان در بدر شعله قلب یتیمان بار دیگر تازه شد  
 بر سرِ قبر پدر شور محشر تازه شد  
 زینب مظلومه آمد بر سرِ قبر حسین یادش از آن پیکر افتاده بی‌سر تازه شد  
 با فغان و شور و شین شور محشر تازه شد  
 آه صد آه از دل پُر شور زین العابدین دود آهش از جفای شمر ابتر تازه شد  
 چون بدید آن سرزمین شور محشر تازه شد

دید چون گهواره گور آندو چشمان رباب‌یادش از گهواره لب تشنه اصغر تازه شد  
 شد دلش از غم کباب‌شور محشر تازه شد  
 قبر دیگر چون بدیدندی بنهر علقمه‌داغ دلها بهر عباس دلاور تازه شد  
 بر فلک شد همهمه‌شور محشر تازه شد  
 ایجواد از غصه دلها که داند جز خدایا که داند بر دل زنها چه اخگر تازه شد  
 اندر آن دشت بلاشور محشر تازه شد  
 دیوان بینه رحمت در مرثی قتیل امت و اهل بیت عصمت، ص: ۱۲۸

### (انچه بطریق رباعی یا ابیات در موالید و مرثی یا دمه‌ای نوحه‌گری سروده شده)

ای آنکه بُدی نور تو قبل از همه موجود تو اوّل اشیاء همه از نور تو شد بود  
 پس چون نسزد نام تو در ارض محمد ص در نزد خداوند احد احمد و محمود  
 در ماه رَجَب سه نور آمد بظهور یعنی که بنای دین حق شد سه نور  
 نور نبی و نور علی نور جواد پس منکر هر یک است ز اسلام بدور  
 در ماه رَجَب سه نور حق جلوه نمود یعنی که بهر سه دین حق باید بود  
 نور نبی و نور علی نور جواد پس منکر هر یک است مانند یهود  
 در ماه رَجَب بعثت پیغمبر شد میلاد و صی مطلقش حیدر شد  
 میلاد جواد هم درین ماه افتاد یعنی که بدین حق سه تن رهبر شد  
 دهم ماه رَجَب نور خدا جلوه نمود نهمین شمس هدی رده ز رخسار گشود  
 شکر لله که بکوری همه خصم حسود چون جواد آیت حقی ز رضا شد مولود  
 در ماه رَجَب بعثت پیغمبر شد در خانه کعبه مولد حیدر شد  
 میلاد جواد هم درین ماه افتاد یعنی که سه نور بهر دین رهبر شد  
 مژده که مبعوث شد بعرض جلال ختم رُسل احمد از برای رسالت  
 رحمت حق شد به انس و جنّ و ملک عام چون بگرفتی لَوای حمّد و عدالت  
 بُت شکن آمد فکند لات و هُبَل رارایت جاء الحقی شکست ضلالت  
 نور حق سوّم شعبان بجهان جلوه نمود شه کونین حسین بن علی شد مولود  
 رحمت واسعه سرمد و کشتی نجات قدم با شرفش باد مبارک مسعود  
 بجهانیان همه مژده ده بقدم مهدی منتظر به پیمبران بنگر چسان همه شاد و خرم ازین خبر  
 دهری ملائک و انبیاء در انتظار جمال او امروز نور رخسار شدی بجهانیان بر جلوه‌گر  
 روز دهم رَجَب امام نهمین از مخزن دُو الجلال آمد بزمین  
 بر شیعه چو آفتاب پرتو افکند شد روی سیه صوفی دَجال لعین  
 دیوان بینه رحمت در مرثی قتیل امت و اهل بیت عصمت، ص: ۱۲۹ الا ای مسلمین عید شما روز غدیر آمد که احمد را علی از حق  
 ولیعهد و وزیر آمد

مبارک باد این نو گرد نامی روز اسلامی امام المتّقین بر مؤمنین امروز امیر آمد

الْمَنْتَه لِّلْهُ غَمٌ وَ اَنْدُوهُ سِرَّ اَمْدِ سُلْطَانِ خِرَاسَانَ بِجِهَانِ جَلُوهُ كَرَّ اَمْدِ  
هَشْتَمِ كَهْرٍ كَيْتِي وَ خُورَشِيدِ اِمَامَتِ مَوْلُودِ شَدَّ اَزْ مَشْرِقِ اَنْوَارِ بَرِّ اَمْدِ  
اَمْرُوزِ جِهَانِ نَشَاطِ كَيْنِ اَسْتِ مَسْرُورِ زِ عَرْشِ تَا زَمِينِ اَسْتِ

ای شیعه پاک خرمی کن میلاد امام هشتمین است  
بشراک یا من یهتدی بولآء ال محمدولدا الذی بوجوده ختمت وصایه احمد  
بوجوده ثبت السماء و بیمنه رزق الوری و بنوره ثم الهدی فخرا بذاک المولد  
ای منتظران مژده شه منتظر آمدالمنته لله که شب هجر سر آمد  
مولود شد آن منتقم آل محمد ص زود است به بینیم که از پرده در آمد  
ای منتظران مژده شه منتظر آمداز مولد او جان نوین دگر آمد  
آراسته سازید خود از بهر ملاقات کان طالع فرخنده مگر بیخبر آمد  
ما را بمریضخانه ای یار چکارما را بپزشک یا پرستار چکار  
دارو طلبیم از شفاخانه حق با غیر حسین و آل اطهار چکار  
آن کس که بخدمت حسین دادی دست یا عقد ولایتش بأخلاص بیست  
بیجاست شفاخانه دیگر طلبد هر کس رود آنجا که بدانجا پیوست  
ما را نبود وظیفه جز سوی حسین خواهیم شفای درد از کوی حسین  
گر او ندهد، وظیفه ما طلب است ما طالب اوئیم نه داروی حسین  
ما حسین را نه پی حاجت دنیا خواهیم بلکه بر امر حق از راه تولاً خواهیم  
لیک شرط ادب و حسن تولاً اینست کز ولی حاجت هم دنیا و عقبی خواهیم  
ما را بحسین اگر ببخشند رواست کز ماتم او شکسته دائم دل ماست  
بودیم بدنیا چو شه یک غم او در شادیش ار شریک سازند بجاست

دیوان بینه رحمت در مرثی قتیل امت و اهل بیت عصمت، ص: ۱۳۰ ای تشنه لب مگر تو چه کردی که کوفیان کشتندت و بروی تو  
بستند آب و نان

نی رحم بر صغیر تو کردند و نی کبیر کشتند یاوران تو از پیر و از جوان  
ای کشته گروه دغا جان فدای توای داده سر براه جان فدای تو  
بفروختی بحق سر و حق گشت مشتری خون تو خون حق شد و حق خونبهای تو  
این حسین کیست که انصار وی انصار الله است زائرین حرم او همه زوار الله است  
من ندانم ز شهادت چه سبق یافت بحق لیک آنقدر بدانم که حسین ثار الله است  
کسی نشنیده در اینعالم پست بهای مشک آبیرا دو تا دست  
دو دستش شد بهای مشک آبی ز نوک تیر شد آبش سرابی  
ای روزگار با که چنین ظلم باب شد آخر دو دست قیمت یک مشک آب شد  
آنهم بریخت تشنه لبانرا نشد بکام اطفال را ز غصه جگرها کباب شد  
گیرم حسین بود جفا جو گناهکاریا رب چه بود پس گنه طفل شیرخوار  
آبش کسی نداد چرا با خدنگ تیرخون در گلوی وی بفشانند جای شیر

چه بیرحمی مرا در اینصغیری بی پدر کردی مرا در کودکی اینسان اسیر و دربدر کردی  
 که رگهای گلویت را بُردی و چه بیرحمی تنت عریان بخاک افکندی و خاکم بسر کردی  
 ایفلک کجمدار این چه مدارا است رأس حسین بر سنان و سقله بسر است  
 خاک مذلت چرا بسر نمائی خاک تنوری فراش زاده زهراست  
 ای فلک تیره این چه طرح مداراست شاه یزید است و اهل بیت اساری است  
 زاده زهرا شهید و زاده سفیان شام مزین نمود و عیش بیاراست  
 از میهمان دریغ کسی آب و نان نکرد این پست فطرتی بجز از کوفیان نکرد  
 دیوان بینه رحمت در مراثی قتیل امت و اهل بیت عصمت، ص: ۱۳۱ آب روان دریغ کس از مهمان نکرد لب تشنه ذبح بر لب آب  
 روان نکرد

لب تشنه میهمان که کشد در کنار آب جز کوفیان که کرده چنین ظلم بیحساب  
 شط فرات موج زنان غوطه‌ور کلاب اولاد مصطفی جگر از تشنگی کباب  
 بر تشنگان ماریه نایاب آب شدنایاب آب گشت جگرها کباب شد  
 آل نبی ز شوز عطش جان بلب همه آب روان مباح سباع و کلاب شد  
 مگر حسین خلف پاک بو تراب نبود که تشنه کشته شدی یا مگر که آب نبود  
 بوقت نزع گلو تر کنند میت رامگر حسین گلو خشک و دل کباب نبود  
 مگر حسین پسر فخر کائنات نبود شهید تشنه چرا شد مگر فرات نبود  
 مگر که تا دم آخر نگفت اسقونی و یا که جرعه آبی در آن فلاه نبود  
 فلک برای حسن زهر کین در آب نمودولی برای حسین منع آب باب نمود  
 حسن بکشت به آب و حسین به بی آبی عجب که حرمتی از آل بو تراب نمود  
 کسی ندیده بدوران شهید خنجر و تیغ بوقت دادن جان هم کنند آب دریغ  
 بگوسفند دهد آب و سر بُرد قصاب حسین که سبط نبی بود و صاحب تبلیغ  
 کور باد آن دیده کاز بهر حسین اشکش نبارد دور باد از لطف حق آندل که بهرش غم ندارد

دیده بی اشک و دل بی غم نباشد قابل فیض دیوان بینه رحمت در مراثی قتیل امت و اهل بیت عصمت، ص: ۱۳۲ آنکه نی این و نه آن  
 دارد امیدی پس نیارد کیست که او شوق کربلات ندارد  
 کیست دل پُر غمی برات ندارد کیست ندارد بدل تمنی ثارت  
 یا که بسر شوری از عزات ندارد مرا بخادمیست گر کنی قبول حسین جان  
 شود که راه بیابم بر رسول حسین جان به پیشگاه خدا هیچ رو ندارم و شاید  
 بدینوسيله نباشم بسی خجول حسین جان در کربلا آب روان بستند  
 دل‌های اولاد علی خستند آب روان بستند  
 قلب نبی خستند داد عطش از خیمها برپا  
 از تشنگی طفلان بواعوثا آب روان بستند  
 قلب نبی خستند

امشب حسین در خیمگه مشغول قرآن است بر اهل بیت مصطفی تا صبح مهمانست  
 فردا سرش بر نیزه‌های قوم عدوان است نعش شریفش بر زمین افتاده عریانست  
 امشب سکینه در خواب ناز است تا پرچم شه در اهتزاز است  
 فردا نصیص سوز و گداز است مثل اسیران عازم راه دراز است  
 زینب در این شب در آه و افغان هر دم ببیند خواب پریشان  
 فردا بنالد بر نوجوانان شیون کنان در ماتم شاه حجاز است  
 امشب آخر شب عمر حسین است نینوا پرنوا و شور و شین است  
 بر فلک ناله طفلان بلند است الوداع الوداع زیتین است  
 شام قتل شه دنیا و دین است شاه لب تشنه بی یار و معین است

دیوان بینه رحمت در مرثی قتل امت و اهل بیت عصمت، ص: ۱۳۳ بر سر نی سرش تا شام ویران پیکرش پایمال اسب کین است  
 یاورانش همه بیدست و سر شد کودکانش یتیم و در بدر شد  
 اکبرش فرق او شق القمر شد اصغرش کام او از تیر تر شد  
 زیر خنجر شه لب تشنه جاندا دشم آتش بداد از تیغ بیداد  
 خواهرش بر سر و بر سینه میزد دخترانش به وا غوثاه و فریاد  
 در خیام شه آتش بر ملا شد شعله آتش کین بر سما شد  
 در بدر کودکان اندر بیابان سیلی و کعب نی شان رهنما شد  
 علی علی الدنیا بعدک العفاتو رفتی و بابت آید از قفا  
 سلامی از من بر نزد مصطفی بگو کزین امت شد بما جفا  
 تو رفتی اما من مانده در بلاتو راحت و من بعد از تو مبتلا  
 اصغر شده از تشنگی بیجان حلقش درید از ناوک پیکان  
 ای اصغر بی شیرای خورده شیر از تیر  
 شد خنجرش از تیر کین پاره خون از گلویش زد چو فواره  
 ای اصغر بی شیرای خورده شیر از تیر

عباس نوجوانم دست از تنش بُریدند سقّای کودکانم نعشش بخون کشیدند  
 از مرگت ای برادر پشت مرا شکستند هم عزتم رُبودند هم حُرمتم دریدند  
 عباس؟؟؟ مرتضی حیدرای هر دو دست افتاد از پیکر  
 میر علمدارم سردار انصارم  
 برخی طفلان دیده بر راهند از تشنگی در ناله و آهند  
 میر علمدارم سردار انصارم

امشب دگر زینب پریشانست اهل حرم سر در گریبانست  
 دیوان بینه رحمت در مرثی قتل امت و اهل بیت عصمت، ص: ۱۳۴ آه از دل زینب وای از دل زینب  
 طفلان همه در شور و شین امشب زینب بغم بهر حسین امشب

آه از دل زینب‌وای از دل زینب  
امشب حسین مظلوم سر در بدن ندارد افتاده در بیابان بر تن کفن ندارد  
با خواهرش بگوئید یک پیرهن بیارد بر قامتش بپوشد کو پیرهن ندارد  
ای برادر کجا شد سرت من بقربان این پیکرت  
کو لباس تنت کهنه پیراهنت  
کو سپاه تو لشکرت کو علمدار و کو اکبرت  
کو جوانان تو جمله یاران تو  
چونشد انگشت و انگشترت چون تحمل کند خواهرت  
ساربان پلید دستت از تن بُرید  
داد و آه از دل مادرت گر ببیند بخاک اندرت  
پیکرت غرق خون زخمت از حد برون  
آتش چرا زدند بخرگاه بو تراب از بهر اینکه پایه ایمان شود خراب  
مقصود بود سوختن خرگه هدی یعنی که سوخت باب هدی و ره کتاب  
ما اگر دوریم از فیض حضور پر تو لطف تو از ما دور نیست  
بهر ما دور است اما دورها بر تو نزدیک و ترا محذور نیست  
دست ما کوتاه و دست تو دراز بر تو حال کوتهان مستور نیست  
هر چه گفت از آب آبش کس نداد جز دم خنجر جوابش کس نداد  
ز تشنگی جگرم سوخت و دمبدم میگفت یکی برای خدایش دو جرعه آب نداد  
بوقت دادن جان گفت اسقینی یا شمر بغیر ناوک خنجر باو جواب نداد  
ای فلک جور تو با آل علی تا کی و تا چند آشکار اینهمه ظلم و دغلی تا کی و تا چند  
دیوان بینه رحمت در مرثی قتل امت و اهل بیت عصمت، ص: ۱۳۵ سر بریدی همه اولای علی را بلب آب آن اسیری ز چه این سنگدلی  
تا کی و تا چند

اگر کسی بندای حسین جواب ندادز شمر آب طلب کرد و شمر آب نداد  
جواب داد خدایش که انت تار الله اگر نه خون خدا بودش این جواب نداد  
بجای آب باد سلسیل و کوثر دادچه باکش ار عدو از فرات آب نداد  
ایفلک سنگدلی تا کی و تا چند کنی بنده خاص خدا را بیلا بند کنی  
عترت پاک نبی را از بلا جرعه دهی تا دل زاده سفیان خوش و خورسند کنی

(رباعی)

آسمان خون گریه کردی بهر فرزند رسول کاش باریدی بجای خون برایش جوی آب  
تشنه لب جان داد در بین دو نهر این آسمان بو العجب خود دیدی و آبش ندادی از سحاب

(رباعی)



این مشک آب با دل و جانم برابر است کز او حیوة سبط نبی ثقل اکبر است  
هرچند مشک آب لب نهر بی بها است اما بنزد من ز جهان پُربهاتر است  
گر جان دهم رواست بر این مشک کز عطش طفلی بخیمه در غش و طفلی پپر است  
از جان و سر دریغ ندارم چه جای آب کز تشنگی رسیده بلب جان اصغر است  
در معزن وجود خدا یک حسین داشت از بهر یک حسین؟؟؟ عالمین داشت  
شور و نواز خلق حسین در جهان فکند کویا وجود در دل خود شور و شین داشت

### (رباعی)

چه بود جُرم تو گشتی قتیل قوم شُرورسرت به نیزه و جسمت بزیر سم ستور  
چه بود جُرم تو عریان در آفتاب تنتسرت بخانه خولی نهان بکنج تنور

### (رباعی)

ای شهریار عالم کون و مکان حسین ای شهسوار عرصه کز و بیان حسین  
عالم همه غریق و توئی کشتی نجات چون از طفیل تو است جحیم و جنان حسین  
دیوان بینه رحمت در مراثی قتیل امت و اهل بیت عصمت، ص: ۱۳۶

تمام شد آنچه منظور اصلی در این کتاب (بینه رحمت) بود از تقریر واقعه جانگداز کربلا و ذکر مراثی حضرت سید الشهداء علیه السلام سپس بر این شدم که تکمیل کنم آنرا بذکر پنج فصل (۱) در مناجات با قاضی الحاجات (۲) در مدایح و موالید حضرات معصومین علیهم السلام و در این فصل نیز چند قطعه از معارضات با اشعار حافظ ذکر میشود از اینجهت که او آنها را در مدح اولیای خود شیروده و من معارضه با او نموده و مانند آن را در مدح موالی خود شیروده ام (۳) در مواعظ و پندیات (۴) در تحسّر تأسف بر غیبت ولی عصر و تظلم به آنحضرت از جور و جفای زمان (۵) در اشعار عربی از مدایح و موالید و مراثی.

### (فصل اول) (در ذکر چند قطعه از مناجات با قاضی الحاجات)

#### اشاره

بار الها بنده بگریخته آمده با آبروی ریخته  
بنده عاصی پس از عمری دراز بر در عفو تو رو آورده باز  
ای خدا با روسیاهی آمدم نادمم بر عذرخواهی آمدم  
رُوسیاهم پُر گناهم دل تباه عفو خواهم عذرخواهم ای آله  
سر بزیرم نادمم از زشت کارمُجرم مُجرم مرا معذور دار  
من نه حق نعمت را داشتم نی که پاس حرمت بگذاشتم  
نعمت و صحت جوانی سر بسر صرف شد در معصیت خاکم بسر  
بیوفایم پر جفایم ناسپاس بی حیایم راستی حق ناشناس  
با الها من کفورم من عنودهر بُدی در ذات من دارد وجود

لیک با اینها همه شرمنده‌ام باز مخلوق تو هستم بنده‌ام  
خالق دیگر مرا غیر از تو نیست رُو بکه آرم بگو غیر از تو کیست  
بنده عاصی کجا آرد پناه‌جُز در مولا و درگاه آله

دیوان بینه رحمت در مراثی قتیل امت و اهل بیت عصمت، ص: ۱۳۷ گر ز هر در رانده گردم ناامید بر تو رُو آرم که ذو العرشى مجید

هر جفا بینم ز هر جبار خوبر تو می‌آرم پناه از شرّ او  
وای بر من گر برانیم از گناه رانده تو بر چه کس آرد پناه  
بار الها رانده‌ام از خود مکن بیش از این شرمنده‌ام از خود مکن  
ای که هستی از نیازم بی‌نیازی نیاز از دَرَتِ طردم مساز  
گر که ذات پاک تو از من غنیست لیک من را بی‌نیازی از تو نیست  
همچنان کز من تو هستی بی‌نیاز بر عذابم هم ترا نبود نیاز  
یا نیازم بین مکن طردم ز باب یا مکن بر بینا زیت عذاب  
من کنون از هر دری آواره‌ام چاره‌ام کن ای خدا بیچاره‌ام  
هستیم بگذشت و سُستی در رسیده‌ام لذات و مستی در رسید  
مایه عُمرم تلف شد در هوی دست خالی بر تو دارم  
التجاءنقریبیم یگه و تنها بزور

بر تو وارد میشوم در گنج گورهیچکس بهرم نباشد دادرس  
جُز تو آنجا کیستم فریادرس تا کنون گر با تو بودم در ستیز  
حال فهمیدم مرا نبود گریزشد عیانم من بسی بیچاره‌ام  
نیست از چنگال قهرت چاره‌ام چاره‌ام نبود بجز روی نیاز  
چون توئی بیچارگان را چاره‌ساز گر خلافت کرده‌ام جاهل بدم  
از نکال و نعمت غافل بدم ای خدا گر عاصیم من جاهلم  
ای خدا گر خاطیم من غافلیم این مَنم مذنب ولی هستم ضعیف  
من چیم جز جثه‌ای زار و نحیف نی مرا در جنب تو قدرت بود  
نی مرا در حضرتت قوت بود گر که فیلم یا که شیر بیشه‌ام  
نزد تو کمتر ز مور و پشه‌ام هر چه هستم بر تو هستم مستجیر

ده پناهم از گناهم یا مجیر دیوان بینه رحمت در مراثی قتیل امت و اهل بیت عصمت، ص: ۱۳۸ گر گناهم هست بیرون از شمار عفو تو  
بیش از گنه ای کردگار

من ضعیفم من ذلیلم من حقیر بنده بیچاره مسکین و فقیر  
از عذابم نیست از بهر تو سُود لیک در عفو تو مرا سُودی فزود  
چون تو بی‌سودی مرا با سود کن سُود من را بین و بر من جود کن  
جود بنما بر جوادت ای جواد بنده بی‌بال و پر را ده مُراد  
ای آنکه زهر دل و زبان آگاهی از مطلب و سِرّ بی‌زبان آگاهی  
گر خفته و بیدار توئی حافظ مااز ما بهمه سِرّ و نهان آگاهی

از درد درون چرا نباشی آگاه کز نبض دل و هستی جان آگاهی  
هر سِرّ که بدل نهفته ماند از خلق اظهار نکرده خود بدان آگاهی  
حاجت چه بگفتن است از درد نهان کاز درد نهان تو بی بیان آگاهی  
گفتی که بخوان از آنکه خواننده خوش است و نه تو ز قلب صامتان آگاهی  
خود آنچه ضرور است بهر موجودی بر او برسانی که از آن آگاهی  
نی خواندمت ار تو خود نگفتی ادعوانا خوانده تو خود دهی کز آن آگاهی  
یا رب تو چنان بدار این عبد ضعیف بر خیر که خود بخیر آن آگاهی  
مگذار جواد را بخویش و نه بخلق خود باش کفیل، آنچنان کاگاهی  
تو یا رب مالک ملک وجودم تو مقصود از رکوع و از سجودم  
تو هم معبود من هم خالق من تو هم مسجود من هم رازق من  
هم اصلم از تو هم بهر تو طاعت وجود از تو برای تو اطاعت  
چرا پس من بغیرت روی آرم چرا بر دیگری امید دارم  
تو مولای من و من بنده تو توئی منم شرمنده تو  
بهر حالت نگهبانم تو هستی حفیظ جان و ایمانم تو هستی  
منم خلق ضعیف بی پر و بال بمن لطف نظر داری بهر حال  
دیوان بینه رحمت در مرثی قتل امت و اهل بیت عصمت، ص: ۱۳۹ اگر آنی مرا با خود گذاری نماند از وجودم بود و تاری  
اگر صرف نظر از من نمائی مرا نبود بجز دین هوائی  
همه راه هدایت از تو دارم تبری از ضلالت از تو دارم  
توئی در هر گرفتاری امیدم بلطف تو بهر مطلب رسیدم  
امیدم اینکه تا آخر برین حال تو مولا باشی و من بنده احوال

### چند رباعی در مناجات با قاضی الحاجات متضمن ابطال جبر و اعتبار (بخطا و توسل بحضرت سید الشهداء)

ایخدا بنگر بحال زار من بر پریشان حالی افکار من  
هر کسی باشد بفکر بار خویش هیچکس نبود بفکر بار من  
بار من سنگین و پشت من ضعیف هیچکس بارم نمیسازد خفیف  
من چه سازم با چنین بار گران بار سنگین است کردارم سخیف  
من نمیگویم گنه بود از سرشت من نمیگویم که بودی سرنوشت  
عفو جویم عذر خواهیم از گناهرو سیاهم من از این کردار زشت  
عدل کی بسرشته ذاتم را تباه عدل کی جبرم نماید بر گناه  
کی نویسد عدل خود چیزی بزور باز سازد بنده خود روسیاه  
روسیاهی از من مسکین بودنی ز تقدیر و نه از تکوین بود  
نفس من خود خواست خود کرد اختیار باز میگوید که از من این بود  
پس چرا در کار نیکم خوشدلم فخر بنمایم من اینرا فاعلم

بو العَجَب با صرفه باشد کار من نیک از من بد بود از جا علم  
 ای خدا من شرمسارم از خطامعترف هستم بتقصیر و جفا  
 گر ببخشائی مرا باشد کرم‌ور نبخشی هست در عدلت روا  
 من طمع دارم که از من بگذری بر رجایم نی خطایم بنگری  
 دیوان بینه رحمت در مرثی قتل امت و اهل بیت عصمت، ص: ۱۴۰ بر عقاب هرچند من اولیترم باز تو بر عفو من اولی‌تری  
 گر که بر عفو نیابی هیچ راه بس بود یک ره که دارم ای آله  
 من حسینم حسینم شه بود چون نبخشی بنده شه را بشاه  
 گر که هستم از گنه مغضوب تولیک هستم خادم محبوب تو  
 گر تو خواهی عزت محبوب خویش چون نباشد خادمش مطلوب تو  
 ای خدا حق رسول مؤتمن هم علی و هم بتول و هم حسن  
 هم بحق خون حلقوم حسین عفو سازم در گذر از جرم من  
 حق آن ساعت که شاه دین فتاد بر روی خاک از فراز زین فتاد  
 ساعتی آنشاه اندر ضعف شداختلاف اندر سپاه کین فتاد  
 پس روان گشتند سوی خیمگاه تا شوند آگاه بر احوال شاه  
 کف زنان و دف زنان با ولوله شاه چون آگه شد از عزم سپاه  
 گفت ایقوم ار ز دین وارسته‌ایدور که از خوف قیامت رسته‌اید  
 پس بیاد آرید از احساب خویش چون شدی دست از حمیت شسته‌اید  
 سوی من آئید ایقوم لئام زودتر سازید کار من تمام  
 جنگ من دارم نه این مشتی عیال از چه وحشت میدهد اهل خیام  
 تا مرا ای طاغیان جان در تن است فکرم اندر حفظ این مشتی زن است  
 غرتم ناید که من با چشم خویش اهل خود بینم اسیر دشمن است  
 جملگی بر قصد او کردند زوپس زدندی حلقه بر اطراف او  
 با سنان و خنجر و شمشیر و تیرمیزدندش بر سر و پهلو و رو  
 ایخدا قلب جواد از این جفاشعله‌ور گردیده تا روز جزا  
 آتش این شعله او را بس بود پس مسوزانش تو با نارلظی  
 دیوان بینه رحمت در مرثی قتل امت و اهل بیت عصمت، ص: ۱۴۱

### (فی المناجات مع قاضی الحاجات)

ایخدا من گدا من گدایم عاجز و مضطر و بینوایم  
 هر نفس در غمی مبتلایم بین ز بیچارگی در نوایم  
 ایخدا من گدا من گدایم عاجز و مضطر و بینوایم  
 هر گه از غیب دارم بلائی دارم هر دم ز دردی نوایم  
 ره ندارم ز دردم بجائی من که مقهور درد و بلایم

ایخدا من گدا من گدا من گدا  
ایم الخ جُز گدائی ندارم شعاری  
عجز و فقرم بود اضطراری

لازم ذات من خاکساری من چیم جز گدای خدایم  
ایخدا من گدا من گدا من گدا  
ایم الخ من که از خود ثباتی ندارم  
هستیم را براتی ندارم

آه کاز خود حیوتی ندارم چیستم من که اینگونه لایم  
ایخدا من گدا من گدا من گدا  
ایم الخ کی مرا هست از خود وجودی  
کی ز خود باشدم وانمودی

بودنم بین که همچون نبودی باز دهری زنا بود هایم  
ایخدا من گدا من گدا من گدا  
ایم الخ قادرم قدرت از خود ندارم  
ناظرم قوت از خود ندارم

حاضرم مکنت از خود ندارم در وجود و عدم من سوایم  
ایخدا من گدا من گدا من گدا  
ایم الخ من ندانم چه هستی مرا هست  
کاز حوادث شکستی مرا هست

این چه هستی پستی مرا هست گر نیم پس چرا با صدایم

ایخدا من گدا من گدا من گدا  
ایم الخ دیوان بینه رحمت در مرثی قتل امت و اهل بیت عصمت، ص: ۱۴۲ مور با من بهستی تراز است قوت پشه  
بر من فراز است

جانم از یک مگس در گداز است کی من از خود بهستی بیایم  
ایخدا من گدا من گدا من گدا  
بجوش و خروشم نه از من  
اینهمه خود فروش از چرایم

ایخدا من گدا من گدا من گدا  
ایم الخ من چه بودم چه هستم چه باشم  
من که بودم که هستم که باشم

چیستم کآخر از هم بیاشم در کجا بودم اکنون کجایم  
ایخدا من گدا من گدا من گدا  
ایم الخ خیر و شرّم نه اندر خیار است  
نفع و ضرّم نه در اختیار است

دفع در دم نه در اقتدار است نی دوا دانم و نی شفایم  
ایخدا من گدا من گدا من گدا  
ایم الخ از قضا و قدر ناگزیرم  
هر بلا از حوادث پذیرم

در کف مرگ حقاً اسیرم منکه مقهور مرگ و قضایم  
ایخدا من گدا من گدا من گدا  
ایم الخ من ندانم که یا رب چه هستم  
با همه نیستی خود پرستم

ایخدا عاقلم یا که مستم گر که هستم چرا پس رهایم  
ایخدا من گدا من گدا من گدا  
ایم الخ جاهل و غافل و ساهیم من

عاجز و مضطر و واهیم من  
یاغی و طاغی و لاهیم من باز بنگر چه پُر ادّعیام  
ایخدا من گدا من گدایم الخ دیوان بینه رحمت در مراثی قتیل امت و اهل بیت عصمت، ص: ۱۴۳ بسکه خود بینم و خود نمایم گاه  
گویم که من خود خدایم  
گاه گویم که ربّ السّمایم چاره سازید من مبتلایم  
ایخدا من گدا من گدایم الخ گر خدایم چرا پُر بلایم  
در بلایم چرا بی دوایم  
گر خدایم چرا در فنایم در فنا از چه بی دست و پایم  
ایخدا من گدا من گدایم الخ من که هرگز نیم مالک خویش  
نیستی قدرتم بر کم و بیش  
یا کنم یک سر مو پس و پیش اینهمه بی خود از خود چرایم  
ایخدا من گدا من گدایم الخ من ندانم چسان نام مالک  
راست شد بر من اندر مسالک  
این چه ملکی که خود هست هالک عاریت جامه کی شد قبایم  
ایخدا من گدا من گدایم الخ عاجز لیس مالک نباشد  
این چه مالک که مالک نباشد  
مالک آنست هالک نباشد منکه از ملکو از خود جدایم  
ایخدا من گدا من گدایم الخ بار الها تو هم ذو الجلالی  
بی نیازی و هم بی زوالی  
هم بزرگی و هم بیثالی من حقیر و فقیر و گدایم  
ایخدا من گدا من گدایم الخ من چیم شمع و پروانه از تو  
من کیم طائر و لانه از تو  
ساکن خانه ام خانه از تو عبّد مملوک آن لا یرایم  
ایخدا من گدا من گدایم الخ صاحب تاج و تختم تو هستی  
کوکب سعد بختم تو هستی  
دیوان بینه رحمت در مراثی قتیل امت و اهل بیت عصمت، ص: ۱۴۴ مالک سهل و سختم تو هستی باز خود بینم و هم خود نمایم  
ایخدا من گدا من گدایم الخ عمر خود صرف هستی نمودم  
صرف دنیا پرستی نمودم  
خوردمت رزق و مستی نمودم باز هم پای بند هوایم  
ایخدا من گدا من گدایم الخ از هوی چاه را جاه بینم  
عقرب کور را ماه بینم  
در مئی کوه را کاه بینم وه که غرق هوی و مَنایم  
ایخدا من گدا من گدایم الخ بسکه کردم هوای و هوس پی

گشت عُمرم بلهو و لعب طی  
رفت بر باد آمال چون کی باز در بند چون و چرایم  
ایخدا من گدا من گدایم الخ این همه هستی از مکت تست  
گر که هستم هم از دولت تست  
هرچه هستم همه آیت تست من نگویا بتو آشنایم  
ایخدا من گدا من گدایم الخ وای بر من که حق ناگذارم  
پاس احسان نعمت ندارم  
جای شکرانهات منت آرم کاش جز این ندیدی خطایم  
ایخدا من گدا من گدایم الخ وه که حق ناشناس و کفورم  
بسکه خودبین و مست غرورم  
خویش بینم بجز خویش کورم کور حقم نه کور هوایم  
ایخدا من گدا من گدایم الخ آنی ار قطع لطف از تو باشد  
هستیم جمله از هم پیاشد  
رحمت گر که همدم نباشد از شقاوت دُچار عنایم  
ایخدا من گدا من گدایم الخ دیوان بینه رحمت در مراثی قتیل امت و اهل بیت عصمت، ص: ۱۴۵ گرچه عصیانم از حد گذشته مستحق  
عقابم ز کشته  
دست جرمم چنین سلک رشته چون کنم کز تو دل بر رجایم  
ایخدا من گدا من گدایم الخ با همه ضعف، از هر خطائی  
کرده‌ام باز از بیحائی  
بر درت رانده دست گدائی بو العجب سائلی بیحیایم  
ایخدا من گدا من گدایم الخ ایخدا منکه عرق گناهم  
از گنه بر درت روسیاهم  
ده پناهم که من بی پناهم عذر خواهم بیوشان خطایم  
ایخدا من گدا من گدایم الخ گرچه عهد ترا من شکستم  
باب لطف تو بر خویش بستم  
گر نگیری خدایا تو دستم هم سَرَم رفته همه دست و پایم  
ایخدا من گدا من گدایم الخ من کیم تا که قهرم کنی تو  
از در لطف نهرم کنی تو  
دوزخ آماده بهرم کنی تو گرچه من مستحق جفایم  
ایخدا من گدا من گدایم الخ من چیم تا تو با من ستیزی  
یا تو با من کنی تند و تیزی  
یا بحشر آبرویم بریزی من که در جنب تو بی بهایم  
ایخدا من گدا من گدایم الخ من کیم تا تو ز جرم نمائی

از در لطف حَجْرَم نمائی  
 یا ز تأدیب هجرم نمائی گر چه من بیوفایم، گدایم  
 ایخدا من گدا من گدایم الخ دیوان بینه رحمت در مرثی قتل امت و اهل بیت عصمت، ص: ۱۴۶ من فقیرم تو از من چه خواهی من  
 حقیرم تو از من چه خواهی  
 من اسیرم تو از من چه خواهی مشت خاکم اسیر فنایم  
 ایخدا من گدا من گدایم الخ ایخدا من ندانم چه هستم  
 جُز که دانم به نزد تو پستم  
 آن خوشم گر ز قهر تو رستم هر چه هستم تو هستی خدایم  
 ایخدا من گدا من گدایم الخ گر گنه کردم از حُسن ظن بود  
 وعده عفو مُعَرِّی من بود  
 ورنه کی با تو تاب سخن بود حِلْم تو گشت داعی برایم  
 ایخدا من گدا من گدایم الخ یا رب این هستیم از چه دادی  
 بر رخم باب محنت گشادی  
 گر از این لطف بر من نهادی پس ببخش از کرم جُرمهایم  
 ایخدا من گدا من گدایم الخ بر جواد ایخدا کن تفضّل  
 ناپذیری گرم با تعلّل  
 کن قبولم بدست تو سَل بر پیمبر و آل از وفایم  
 ایخدا من گدا من گدایم الخ من محبّ پیمبر و آل  
 بر ولایت بود اتکالم  
 گرچه اندر عمل بیخیالم بر شفاعت تو دادی رجایم  
 ایخدا من گدا من گدایم الخ منکه از دهر خیری ندیدم  
 بر گک امید از خود نچیدم  
 گر بسازی تو هم ناامیدم وای بر من دو صد وای وایم  
 ایخدا من گدا من گدایم الخ در جهانم نشد کامرانی  
 از عمل نیستم جُز زبانی  
 دیوان بینه رحمت در مرثی قتل امت و اهل بیت عصمت، ص: ۱۴۷ گر تو هم از در خو برانی کیست رحم آورد بر ندایم  
 ایخدا من گدا من گدایم الخ یا رب از من گداتر که باشد  
 یا ز من بینواتر که باشد  
 یا ز من پر بلا تر که باشد من سراپا فقیر و گدایم  
 ایخدا من گدا من گدایم الخ جهل من حاملم شد بطغیان  
 غفلتم کرد وادار عصیان  
 جرّتم داد اغماضِ رحمن ورنه من کی بجرم آشنایم  
 ایخدا من گدا من گدایم الخ گر نه عصیان ز جهل است پاگیر



هیچ عاقل ستیزد به جان گیر  
یا ستیزد گرفتار زنجیرای خدا عفو کن جهلهایم  
ایخدا من گدا من گدایم الخ گر که عصیان و طغیان نمودم  
گر که بر خویش خسران نمودم  
خود مقزم که کفران نمودم حالیا نادم از کرده‌هایم  
ایخدا من گدا من گدایم الخ گر که از جهل و از غفلتم بود  
یا که از حرص و از شهوتم بود  
هرچه بودی که بر خیبت بود حال بنگیر بدست دعایم  
ایخدا من گدا من گدایم الخ هرچه کردم کنون عذر خواهم  
شرمسارم ز جرم و گناهم  
هان بزاری و افغان و آهم رحم کن بر من و ناله‌هایم  
ایخدا من گدا من گدایم الخ خود بخواندی همه عاصیان را  
وعده دادی همه تائبان را  
کردای عهد عفو و امان رامن همان تائب ذو الخطایم  
ایخدا من گدا من گدایم الخ دیوان بینه رحمت در مرثی قتل امت و اهل بیت عصمت، ص: ۱۴۸ ایخدا ایخدا روسیاهم ایخدا ایخدا  
پُر گناهم  
مجرم مجرم عذر خواهم منقطع از همه ما سوایم  
ایخدا من گدا من گدایم الخ آنچه بر من بُد از آه و زاری  
آنچه بر من بُد از اعتداری  
آنچه بر من بُد از خاکساری کردم اکنون تو وعده‌هایم  
ایخدا من گدا من گدایم عاجز و مضطر و بینوایم

### چند بیت مناجات از دیوان منسوب بأمیر المؤمنین علیه السلام با ترجمه آن شعر که همه آنرا نظم فارسی کرده‌ام ذکر مینمایم.

قريح القلب من وجع الذنوب بخيل الجسم يهشوه بالتَّحْيِب  
اضرَّ بجسمه سهر اللّیالی فصار الجسم منه كالقضب  
و غير لونه خوف شديد لما يلقاه من طول الكروب  
ینادی بالتضرع یا الهی اقی عثرتی و استر عیوبی  
فزعت الی الخلاق مستغیثا و لم ار فی الخلاق من مجیب  
و انت مجیب من یدعوك ربّی و تكشف ضرَّ عبدك یا حییبی  
و دآئی باطن ولدیك طبّ و من لی مثل طبّك یا طبیبی

### (ترجمه)

ای کریمای رحیمای آله بین دلم مجروح از درد گناه

بین که از خوف تو چون گشتم ضعیف چون شدستی جسم من زار و نحیف  
 بین که دل چون شهبه‌ها آرد برون سوز آتش کرده عیشم واژگون  
 دیوان بینه رحمت در مرثی قتیل امت و اهل بیت عصمت، ص: ۱۴۹ بین که از بیداری شبها چسان گشته نی این جچسم و مشتی  
 استخوان

فکر رنج و غصه‌های پشت سر کرده در شبها ز سر خوابم بدر  
 بین چسان بیم تو و خوف معاد رنگ جسم و صورتم تغییر داد  
 بندهات را بین چسان دارد ندابا تضرع هی خدا گوید خدا  
 ایخدا از لغزش من در گذر عیبهایم را بیوشان از نظر  
 هر درپرا جز درت کوبیدمی بانگی از فریادرس نشنیدمی  
 هر کجا رفتم پناهم کس نداده چه کردم داد راهم کس نداد  
 هر چه نالیدم نادم کس جواب کس نادم ایمنی را از عذاب  
 چون ز هر در رانده گشتم ای آله پس بدرگاه تو آوردم پناه  
 گر تو هم از خو برانی چون کنم بر که رو آرم که خود مأمون کنم  
 ای حبیب من تو میگوئی جواب هر دعائی را ز هر کس بی حجاب  
 هر که خواهد از تو کشف هر بلا بنده خود از بلا سازی رها  
 هر که خواهد بهر درد خود دوامیدی او را به لطف خود شفا  
 کن دوا درد نهانم ای حبیب از کجا جویم بمانندت طیب  
 ایا من لیس لی منک المجیر بعفوک من عذابک استجیر  
 انا العبد المقرّ بكلّ ذنب و انت السّید الصّمد الغفور  
 فان عدّبتنی فالذّنب منّی و ان تغفر فانت به جدیر

### (ترجمه)

ای که جز تو نیست بهر من پناه غیر عفو نیست عذرم از گناه  
 جز بعفو از عذابت ای مجیر چیست تا گردم بذیلش مستجیر  
 من همان عبد گنهکارم تو را خود مقرّم اینکه بدکارم ترا  
 لیک تو آقا و مولای عظیم تو صمد هستی غفورستی کریم

دیوان بینه رحمت در مرثی قتیل امت و اهل بیت عصمت، ص: ۱۵۰ گر عذابم بر گنه سازی رواور بیخشائی تو بر بخشش سزا  
 الیک ربّی لا الی سوا کا قبلت عمدا ابتغی رضا کا  
 استلک الیوم بماد عاکا ایوب اذ حبّل به بلا کا  
 این یک منّی قد دنا قضا کاربّ فبارک لی فی لقا کا

### (ترجمه)

سوی تو رو کرده‌ام ای کردگارتار ضایت جویم ای پروردگار

رُو بدرگاه تو آوردم نیاز گشته‌ام از ما سوایت بی نیاز  
 مقصدم در این توجه ایخداجز رضایت نیست شو از من رضا  
 از تو دارم یک سئال ای ذو الکرّم خواهمت مَنّت گذاری بر سرم  
 در پس این مطلبم ای کردگار آه و زاری میکنم ایوب وار  
 آن دعائیرا که آن ایوب زارخواند در کشف بلا در اضطرار  
 من همی خوانم ز بهر حاجتی آنکه سازی وقت مرگم منّتی  
 چون قضای مرگ آید بر سرم چون شود نزدیک روز آخرم  
 کن مبارک مرگ را بر روی من در لقای خود نظر کن سوی من  
 الهی لا تعدّبنی فانی مقرّ بالذی قد کان منّی  
 و ما لی حیلۀ الا رجائی بعفوک ان عفوت و حسن ظنّی  
 فکم من ذلّۀ لی فی الخطایا عضضت انا ملی و قرعت سنّی  
 یظنّ النَّاس بی خیرا و ائی لشرّ النَّاس ان لم تعفر عنّی  
 و بین یدیّ محبتس طویل کائی قد دعیت لها کائی

**(ترجمه)**

ای خدای من مرا منما عذاب بر خطای من مرا منما عقاب  
 زانکه من اقرار دارم بر گناه آنچه از من سر زدی هستم گواه  
 دیوان بینه رحمت در مراثی قتیل امت و اهل بیت عصمت، ص: ۱۵۱ از عذابت حیلۀ نبود مرا چاره‌ام نبود ز قهرت ایخدا  
 چُز رجای عفو بهرم چاره نیست راه دیگر بر من بیچاره نیست  
 جز امید عفو و حُسن ظنّ مرا نیست کز قهرت مرا سازد رها  
 گرچه من بسیار عصیان کرده‌ام هم ز بسیاری ندم آورده‌ام  
 ای چه بس بعد از عمل نادم شدم وز ندم بر نفس خود لائم شدم  
 از پشیمانی زدم دندان بهم یا سر انگشتان گزیدم از ندم  
 ایخدا درباره من مردمان حُسن ظنّ دارند و هستی خوش گمان  
 می شمارندم همه از صالحین وای بر من گر شوم از طالحین  
 خلق هم از بهر من دارند امید بر گمان خویش دانندم سعید  
 لیک اگر عفوت نگیرد دامنم بدترین مردم عالم منم  
 ؟؟؟ در جلو دارم مهیل و اندر آنجا مدّتی باشم طویل  
 گوئیا بینم بدو دعوت شدم ساکن اندر دار پر وحشت شدم  
 الی انت ذو فضل و منّ و ائی ذو خطایا فاعف عنّی  
 و ظنّی فیک یا ربّی جمیل فحقّق یا الهی حسن ظنّی

**(ترجمه)**

ایخدای من تو اهل رحمتی صاحب فصلی و صاحب نعمتی  
 لیک من اهل خطایم ای آله صاحب عصیان و اهل هر گناه  
 پس تو با فضل از خطایم در گذراز گناهانم بکن صرف نظر  
 ظن من در باره ات هستی جمیل حُسن ظنی بر تو دارم ای جلیل  
 این گمان نیک اندر دل مرا است ایخدا از فضل خود بنمای راست  
 ایخدا با حُسن ظنم کن عمل از جزا بگذر محقق کن امل  
 دیوان بینه رحمت در مرثی قتل امت و اهل بیت عصمت، ص: ۱۵۲

## فصل دوم در مدیحه و میلادیه پیغمبر ص و مدایح و موالید حضرات معصومین (ع)

### اشاره

ای سبب خلقت افلاکیان وی بتو امید همه خاکیان  
 ای نبی امی مکی حَسَبِ وی که بقرآن شده خاتم لقب  
 اسم شریف تو محمد بودندزد ملایک همه احمد بود  
 چونکه تویی اشرف پیغمبران امت اشرف شده بر امتان  
 حب تو خواهد که سخن سر کنم مدح تو زیبایی دفتر کنم  
 لیک من قاصر ناچار چه مدح تو ای لؤلؤ شهور چه  
 من چه و احصاء جلال ترامن که و تعداد کمال ترا  
 هر که بگویم تو بر او سروری هر چه بجویم تو از او بهتری  
 گیرم اگر مدح تو خواهم کنم یا که دم از شرح تو خواهم زخم  
 در عجبم آنکه چه حرف آورم لایق شأن تو چه وصف آورم  
 زانکه در این عالم و این ما وری قابل تشبیه نباشد ترا  
 نیست جز از زهره و شمس و فلک جز بشر و جنی و حور و ملک  
 جز قمر و یا زحل و مشتری نیست که باشد بمشبه خری  
 لیک اگر هر که تعقل کند می نگمارم که تقبل کند  
 فرع تو باشی و وراثت اصیل غیر ممثل و تو باش مثل  
 زانکه تو هر وجه شبه را دری آن همه چون مشتق و تو مصدری  
 عالم و آدم ز تو موجود شد کون ز نابود ککیش بود شد  
 عالم و ما فی شیح نور تو بل تو سلیمان همه یکمور تو  
 کیست که کُنه تو شناسد بحد کیست که وصف تو در آرد بعد  
 غیر خدایت که ترا آفرید باطن گنجینه سرت که دید

دیوان بینه رحمت در مرثی قتل امت و اهل بیت عصمت، ص: ۱۵۳ به که من از عجز خود انشا کنم بلکه باین حق خود ایفا کنم  
 ورنه من و اینهمه جهل و قصور کی بتوانم کنم ادراک نور

من نه که عالم همه عاجز بودفهم که بر حد تو حایز بود  
 گرچه بظاهر تو نمائی بمالیک نباشی بحقیقت ز ما  
 بر همه حق داد ترا امتیاز کت همه محتاج و توئی بی نیاز  
 هر که ترا می نشناسد بحد کی بتواند بشناسد احد  
 چونکه خدا بود چو کنز خفی معرفتش را نبدی عارفی  
 خواست که خود را متظاهر کندقدر و جلالش همه ظاهر کند  
 گرد در آمد ز در اشتقاق نور کمالش بنمود انشقاق  
 گشت یکی شقه نوری پدید آنگه از آن نور تو را آفرید  
 نور تو شق شد چو ز نور خداپینتت از نور خدا شد جدا  
 هان بخدا عارف یکتا شدی بر همه سر واقف و دانا شدی  
 آنگه از او رشحه ذرات شدروح رسولان همه اثبات شد  
 گر تو نبودی بُدی این جهان گر تو بُدی آسمان  
 می نشدی خلقت لوح و قلم جمله ارواح بُدی در عدم  
 آنچه پدیدار ز معبود شدبهر تو وز نور تو موجود شد  
 معدن اسرار الهی توئی عارف اشیا کماهی توئی  
 سینه تو مخزن علم مجیدهر دو لبانت بود او را کلید  
 باب رسالت بتو شد منتهی آیه ما کان دلیل بهی  
 سیر بمعراج تو کردید و بس غیر تو را می نرسد این هوس  
 ای سبب خلقت افلاکیانوی بتو امید همه خاکیان  
 ما بتو عبدیم و تو مولای ماما همگی بنده تو آقای ما

دیوان بینه رحمت در مراثی قتیل امت و اهل بیت عصمت، ص: ۱۵۴ ما همه مسکین و یتیم و اسیر بر در فضل تو همه مُستجیر

یک نظری کن سوی ما بیکسان غرق بلائیم تو دستی رسان  
 ما همه بیچاره و درمانده ایم روی بدر گاه تو آورده ایم  
 ای که درت چاره بی چاره گانوی نظرت مونس غمخواره گان  
 بر در جود تو جواد آمده وز پی مقصود و مراد آمده  
 سوی من خسته نالان نگر بر من دلخون پریشان نگر  
 گر بکنی یکنظری چون شود جهل مرا گر ببری چون شود  
 نی ز تو چیزی شود از جود کم نی بفرزاید بتو مسنع کرم  
 این من و ن قُبر زار ملول وین تو سلیمان بکن این ران قبول

### (مدیحه در ولادت امیر المؤمنین علیه السلام)

برخیز ای دل زار از خود بهل اسف راوقت نشاط و شادیست فرصت شمر شعف را

میلاذ مرتضی شد عیسد سعید ما شد تبریک شیعیان گو این عید با شرف را

کرد بیان بالا در وجد و در نشاطندپُر از صف ملائک بین مکّه مُردُلَف را  
 عرش آفرین بگوید بر فرش این شرافت کش پرورید و زایید دُرَدانه صدف را  
 نور جلال سَرمد در کعبه جلوه گر شد امروز سِرّ خلقت دادی نشان هدف را  
 خیز ای گدای بی پَر فیضی طلب ز حیدر لطف خدا نگیرد هرگز برون ز صف را  
 طبعم بجوش آمد اندر خُروش آمدچندان که میر باید از من عنان کف را  
 وجدش به پرپر آرد سَر از قفس بر آرد خواهد بَمَدح مولا بیرون دهد تُحَف را  
 لکن کی آید از من با این زبان الکن مدح شهی که جبریل رخ سایدش کنف را  
 شاهنشاه ولایت سَر منشاء هدایت استاد عِلْم و حکمت هَر سابق و خلف را  
 وصفش ز حَد بُرونست مدحش ز عَد برونست کی وصف فهمد آن کس نشناخت مَتَّصف را  
 وصف ورا که بشناخت جز آنکه خلقتش ساخت یا مصطفی که بودش هم نور ما سَلَف را  
 دیوان بینه رحمت در مراثی قتیل امت و اهل بیت عصمت، ص: ۱۵۵ نورت ز حق چو مشتق حق با تو و تو با حق هرگز فراق ناید این  
 هَر دو مؤتلف را

نور تو بود اخفی اندر صَدَف مصفّی پیش از جهان هستی میتافت هر طرف را  
 تا اینکه خواست رَحمن در این زمان ز احسان نورش کند نمایان بگشود آن صدف را  
 شد کعبه زادگاهش یعنی که نور حق را جُز خانه اش نزید در یاب این هدف را  
 کعبه بسی شَرَف یافت از مولد شریفتر مولدت نبودی کی یافت این شرف را  
 این قبه شریفت وین بقعه مُنیفت روشن نموده آفاق لا سَیما نجف را  
 تو صاحب فُنونی گوینده سَلُونی وز لَو کُشِف عیان شد فضل تو مَن عَرَف را  
 یا لِلعَجَب که قومی از فَهْم و ذوق محروم بنموده ترک گوهر بگرفته اند خرف را  
 بالله که این جماعت اندر مثل سگانند از طِیبات محروم گرد آمده چِیف را  
 شهر حَکَم پیمبر آن شهر را توئی در هر کس جبین نسایید نایافت آن طُرَف را  
 شاهها جواد محزون بر در گه تو نالان هستی تو باب رَحمن بزدی از او اسف را  
 تو آیت و دودی تو عِلّت وجودی بحر محیط جودی بگشا وجود کف را  
 من بنده و تو مولا دارم بتو تَوَلّاکمی می سزد تو را لا این جُغد زارطف را

### (ایضا مناقب انحضرت با اشاره بولادت)

آنکه اوّل زد قَدَم در عرصه امکان علی بود زاکه نفس احمد است و نور احمد اوّلی بود  
 پس از آن نور آفریدی حقّ تمام ما سوی راپس علی بر ما سوی حقّ پس از احمد ولی بود  
 چون ولی عالیست از اسمش علی فرد اعلیٰ مشتقش کرد و علی نامید چون نزدش علی بود  
 چون ولی مطلق حقّ بود اندر کعبه زادش تا همه دانند که از حقّ ولی بر هر ولی بود  
 بهر اظهار نبی کافی بُد آیات نبوت در مقرّین آنچه ربیبی بود در حقّ علی بود  
 خانه خود زادگاهش کرد و خود نامید نامش وین ز حقّ حُکم ولایت را بر او نصّ جلی بود  
 باز ظاهر کرد آیاتی باو در بدر و خندق یا بخیبیر یا اُحد اجلی تراز هر منجلی بود

ایجاد آن چشم کور و قلب بی نور مُعاندسَر فَرُو نارد بهیچ آیت جلی یا نا جلی بود  
دیوان بینه رحمت در مراثنی قتیل امت و اهل بیت عصمت، ص: ۱۵۶

### (در ولادت صدیقه کبری فاطمه زهرا علیها السلام و فضائل انحضرت)

دمید فجر امیدم ز بُرجِ عصمت زهرانوید صُبحِ اَمَلِ دادم از ولادت زهرا (س)  
وزد نسیم رجا از صبای صبح سعادت رود چو لیل دُجی یأس از سماحت زهرا  
طلوع نجم سعادت چو شد ز مشرق رحمت بتافت بر همه ممکن شعاع رحمت زهرا  
بلند کوکب بختم گرفت اوج تغزبیافت سعد چو از پرتو سعادت زهرا  
از آندمی که نهادی قَدَمِ بعرصه دنیا سُروِدِ غیبِ بگفت ابشروا بنعمت زهرا  
برای قابلگی ساره مریم آسیه کلثوم بیامدی ز جنان تا کند حضانت زهرا  
خدیدجه با همه قدرش فزود عَز و جلالش فزون ز حد که شدی مام با جلالت زهرا  
رسول امجد و اعظم که نیست فوق مقامش بر انبیاء کند فخر از ابوت زهرا  
علی بهمراهی او مزید فخر بیفزود خصوص آنکه شد امّ الأئمه حضرت زهرا  
اگر نبود جُز این بس بشان او که بعالم بجز علی تبدی کفو با کفایت زهرا  
چه جای آنکه پیمبر بگفت امّ ابیهادگر کجا رسد از آدمی برتبت زهرا  
کسی ندیده بدوران ز نسل آدم و حوآزنی بعصمت و هم عِفّت و طهارت زهرا  
جلال و عَز و مقامش بود نهان چو شب قدر بجز خدای که داند جلال و عَزّت زهرا  
چسان بکنه مقامش رسد عقول طبیعی که نور عقلش بود شمّه ز طینت زهرا  
جلال و عَزّتش آنگه شود عیان که بر آردسَر از لحد ملک و حوریان بخدمت زهرا  
دمی که شعله دوزخ عیان شود همه دارندز جَنّ و انس و ملک چشم بر شفاعت زهرا  
بروز حشر چو آید بدادگاه عدالت قیامتی شود آنروز از قیامت زهرا  
سُتون عرش پی شکوه چون بدست بگیرد بامل حشر فتد لرزه از شکایت زهرا  
فغان و آه چو پیراهن حُسن بدر آرد بخلق غلغله افتد ز آه و کربت زهرا  
جواد چشم شفاعت بسوی فاطمه دارد امید آنکه شود شاملش شفاعت زهرا  
دیوان بینه رحمت در مراثنی قتیل امت و اهل بیت عصمت، ص: ۱۵۷

### (ایضا در میلاد فاطمه زهراء علیها السلام)

سَر زد از بُرخِ نبوت روز آدینه یک اختره چه اختر که شهابش بشدی رجم بد اختر  
در جمادی دوم بیستم ماه بمکه دختری زاد خدیجه چه ستایم که چه دختر  
ما در دهر نژاد است و نژاید بچنین زن بلکه مردی بجز اولاد وی و احمد و حیدر  
گرچه در صورت زن هست ولی هست بمضی عِلّتِ خَلِقتِ کونین و بأوکون منور  
چه سرایم ز ثنائش که کمالش نتوان یافت فهم ما قاصر از او هست و زبانها همه اقصر  
اصل او نور و ودیعت بُدی در حُقه‌ای از نورز نیت عرش چون قنذیل بدان زهره ازهر

طینتش نور بُد و نطفه‌اش از میوه جنت شوهرش نور و پسر نور و پدر نیر اکبر  
 در زمین نور بیفشاند بهر روز سه رنگ او نور حق است و بهر لحظه کند جلوه دیگر  
 بهر او قابله آمد ز جنان گاه تولدچار زن مریم و حوا و دگر آسیه هاجر  
 نام او کرد خدا فاطمه تا قطع نماید دوست از آتش و دشمن ز جنان در صف محشر  
 باز چون کرد مَبَاهات باصحاب کسا حق ابتدا کرد بنامش که نبینیش تو دختر  
 معنی امّ ابیها تو از این نکته عیان کن که هم او دخت رسول است و همو راست چو مادر  
 پیش امّ ابیها پی اجلال شدی راست پیمبرهم ببوسید و ببوئید ورا چون گل احمر  
 شوهرش منتخب از حقّ شد و عقدش بسمانست مهر خود کرد که از جمله فُرات آمد و کوثر  
 خواستاری چو نمودش بعلی بهر نشانی کرد نازل رسما کوکبی برخانه حیدر  
 از بنی چار پسر برد خداوند و از او ماندفاطمه چونکه ز وی نسل نبی کرده مقرّر  
 کوثرش خواند از اینرو و چه مشتت بدهن زدآنکه را طعنه بأحمد زدی از گفته ابتر  
 چون ز دنیا سپری شد علیش غسل و کفن کرددر لحد باز گرفتش ز علی دست پیمبر  
 با چنین جاه و جلالت که توان وصف تو گویدکه تو خود گوهری و هم صدف یازده گوهر  
 فاطمه آیت حق است و همش عصمت کبری لیلۀ القدر حقیقی است که قدرش شده مضمر  
 دیوان بینه رحمت در مرثی قتل امت و اهل بیت عصمت، ص: ۱۵۸ رد صف حشر شود فاش ز آثار جلالش بشر و جن و ملک رشک  
 برنش همه یکسر

چو شفاعت کند آندم ز محبین گنه کاروز محبین محبین خود از دوزخ و کیفر  
 ایجاد آنچه تو گوئی نتونی بستائیش او بدان صقع بلندیت که سوزد همه را پر

### (ایضا مدیحه فاطمه زهراء سلام الله علیها)

ای رُوح و جان عالم‌ای سیده زنان عالم  
 تو گوهر عالم وجودی بودی تو و این جهان نبودی  
 از نور تو شد جهان منورخورشید و مه از تو نورگستر  
 عالم بطفیل توست برپاوز بهر تو خلق گشته دنیا  
 ای معدن عصمت الهی ای مخزن حکمتش گماهی  
 مشکوه امامت و ولایت مصباح نبوت و هدایت  
 بر رغم عدو که گفت ابتردادت برسول و خواند کوثر  
 هرچند بکسوت زنانی اما تو ملیک انس و جانی  
 مردان بزرگ کانیباینددر جنب تقرب تو لایند  
 این بس که بتو کند مَبَاهات یزدان بملائک سَموات  
 کاین فاطمه است و پدر او دُو زاده او و شوهر او  
 وین بس که تو کفو مرتضائی مادر بأمّه هدائی  
 این بس که کسی به پایهات نیست چون نور تو هم ز نور اصلیت



در اصل وجود بود یک نورپیش از همه چیز بود منظور  
 پس گشت از او سه شعبه پیدانور نبی و علی و زهرا  
 ای مادر یازده امامت هستی تو شفیعہ قیامت  
 سُوی تو جواد رُوی آردامید شفاعت از تو دارد  
 دیوان بینه رحمت در مرثی قتیل امت و اہلبیت عصمت، ص: ۱۵۹

### (قصیده: در مدح و ولادت ابی عبد اللہ الحسین علیہ السلام)

مژده که آمد دوباره سیم شعبان روز فرح باز تازه گشت بدوران  
 باد ولایت وزید رُوح و ریحان بر همه دلہای دوستان و محبتان  
 خرمی دل بداد و تازگی جان چونکہ در این ماه نور حق شدہ طالع  
 اینہمہ تعظیم و جاہرا شدہ جامع  
 زد قدم اندر وجود رحمت واسع لطف خدا عام شد بعاصی و طائع  
 رزق در او منشعب بگشت و فراوان قصدم ازین نور نور سبط پیمبر  
 میوه قلب رسول و ساقی کوثر  
 رُوح روان بتول و حجت داورنور وجود حسین شافع محشر  
 آنکہ بود کشتی نجات غریقان ای قمر نوربخش بُرج امامت  
 وی ز تو بگرفته پایہ اصل ہدایت  
 وی همه دلہای شیعه پُر ز ولایت در همه جا قرع سمع کردہ وفایت  
 جان بفدایت حسین ایشہ خوبان عشق مرا ہی زند بوصف تو سرور  
 تا کہ بریزم ہر آنچه لؤلؤ و گوہر  
 لیک کجا وصف تو مراست میسرزانکہ زبان قاصر است و فہم من اقصر  
 کی بتوانم کنم ز وصف تو عنوان ذات تو چون مخزن ودیعہ باری  
 فضل تو از بحر فضل او شدہ جاری  
 گر بکنندی جہانیاں ہمہ یاری تا بحساب آورند آنچه تو داری  
 باز بجنب تو همچو قطرہ باران اجتہد الواصفون ان یصفوہ  
 و اعتقدوا انہ کما زعموہ  
 حاش و ربّ العزیز ما قدروہ ما بلغوا قدرہ و ما عرفوہ  
 کی بتواند رسید بحدّ تو انسان دیوان بینه رحمت در مرثی قتیل امت و اہلبیت عصمت، ص: ۱۶۰ لیک در این رہ چو عشق میکند  
 اصرارنیک نباشد ز من کہ ہی کنم انکار  
 بہ کہ بمقدار فہم خود کنم اظہارنست توقع ز مور بُردن خروار  
 حدّ تراوش ز کوزہ نیست دوچندان فی ز غلّو گویم و نہ شرک نہانی  
 بعد احد واحدی نداری ثانی  
 یکسرہ این ممکنات جسم و تو جانی هست خدا خالق و تو جان جہانی

اوست جهان آفرنده و تو جهان بان عالمیان همچون مشتق‌اند و تو مصدر  
 ارض و سما چون دَوّانند و تو محور  
 سَبْعَه سیاره از تو گشته منوّر نظم جهانرا تو ناظم استی و رهبر  
 هم بتو باشد قوام عالم امکان در گه فضل تو در گهی است چو خورشید  
 ب همه صنفی فکنده پرتو امید  
 شمس چو این وسع فضل در گه تو دید بر همه ممکنات یکسره تابید  
 کیست که او را بود ز فضل تو حرمان دست عطایت چو ز آستین بدر آید  
 گر همه عالم سوی تو دست گشاید  
 جُمَله به بحر محیط جود تو آید غرق کرم گردد و غنی بدر آید  
 می نشود ذرّه ز جود تو نقصان قبله اهل ولا بد هر فنائی  
 اصبر خلق خدا به وقت بلائی  
 مُظهِر علم خدا و حلم خدائی مصدر فیض و عطا وجود و سخائی  
 جود تو گم کرده اسم و رسم جوادان جود تو بحری است بی نهایت و بی یم  
 چونکه به بحر محیط حق شده مُدغم  
 گرچه به بخشی به سائلی تو چو عالم باز نباشد به بحر جود تو چون نم  
 نیست عطای تو را مقدر پیمان مالک فی الحسن و الجمال عدیل  
 لا لک فی الفضل و الکمال مثل  
 دیوان بینه رحمت در مرثی قتل امت و اهل بیت عصمت، ص: ۱۶۱ غیرک فرع و انت اصل اصیل کلّ شریف لدی فناک ذلیل  
 خاک درت توتیای دیده سلطان هر که بدل نوری از تو ماه ندارد  
 از دل و جان حبّ چون تو شاه ندارد  
 روز جزا ملجأ و پناه ندارد بر در فضل آله راه ندارد  
 جز که معلق شود در آتش سوزان نور تو مخزون بعرش اعظم و اعلا  
 بود و مزین نموده عالم بالا  
 رَبِّکَ لَمَّا اراد ان یتجلی داد نزولش ز اوج عرش سُفلی  
 کرد بشاخ درخت طوبی پنهان داد بشارت خدا به احمد مرسل  
 از شرف مقدمش به عالم اسفل  
 داد خبر وانگه از شهادت و مقتل عیش پیمبر به گریه گشت مبدل  
 روز بشارت بریخت اشک فراوان مدّت شش ماه بود مخفی و مضمّر  
 تا که لباس بشر بگیرد در بر  
 همسخن و همندیم بود به مادر گاه به تسبیح و ذکر خالق اکبر  
 گاهی از قتل خویش کردی عنوان مدّت حملش رسید چون به نهایت  
 سوّم شهر رسول ماه عبادت  
 بدر جمالش ز اوج برج شرافت کرد بناگه طلوع و یافت ولادت

کرد جهانرا بنور خویش درخشان صبر تو چون بر بلا براه خدا شد  
انجم نه گانه از تو ماه جدا شد

ترت پاکت به هر مریض شفا شد در حرمت مستجاب هر چه دعا شد  
طوف حریمت بشد مکفر عصیان کعبه زبان در گشود بهر مباحات  
خواست کند فخر بر بقاع کریمات

کرد خطابش بقهر ربّ سموات بس کن و جایث نشین مگوی خرافات  
کرب و بلا از تو اشراف است به چندان دیوان بینه رحمت در مرثی قتل امت و اهل بیت عصمت، ص: ۱۶۲ صاحب کرب و بلا اگر  
که نبودی نه اثری بود از تو و نه وجودی

نی مشرف و احترام بهر تو بودی گر که دگر دعوی شرف بنمودی  
خاک ترا افکنم در آتش سوزان کرب و بلایت به پیش دیده حق بین  
عین بهشت و فرات کوثر شیرین

داده ضریحت بعرض زینت و آئین در گه تو بوسه گاه جمله سلاطین  
هست ملایک به بارگاه تو دربان بسته جواد حقیر بر تو دخیلش  
غیر تو نبود کسی و کیل و کفیلش

سوی مطبّت نزول داده رحیلش منتظر یک نظر بقلب علیلش  
تا که شفایش دهی و راحتی جان سوی تو ایشاه چون ولیّ خدائی  
این همه راه آمدم ز بهر گدائی

غیر تو نبود مرا امید و رجائی تا که بگیرم ز دست شاه عطائی  
طی مسافت نموده ام از خراسان

### (در وجه خلّت خلیل الرحمن و اشاره بخلیل کربلا)

شد چو ابراهیم بهر حقّ خلیل یافت از این رتبه فخری بس جلیل  
در میان انبیاء معروف شد کاو بجلت از خدا موصوف شد  
لفظ خلّت بر سه هیئت آمده وین سه میبخشد سه معنی فائده

خلّه حاجت خلّه خصلت و خلّه دوست هر سه در وجه خلیل الله نکو است  
اشتقاقش زین سه ره باشد سدیدزانکه در او هر سه معنی شد پدید  
چون خلیلیت به الله شد مضاف این سه پس باشد الهی اتّصاف

بُد فقیر اما فقیر حقّ خلیل منقطع از غیر حتی جبرئیل

هم خصالی داشت مرضیّ خدازین سبب شد ملت او مقتدی

زان خصالش بود اطعام طعام هم نمازش بود و الناس نیام

دیوان بینه رحمت در مرثی قتل امت و اهل بیت عصمت، ص: ۱۶۳ هم درودش بود بر خیر البشر هم بُدش آن ده که در اندام و سر  
هم بُد او را جود و هم او اه شد زین همه خصلت خلیل الله شد  
غیر این هم داشت خصلتها شریف بُد حلیم و هم غیور و هم خنیف

خُلّت او با خدا از جان بُدی دوستی در ظاهر و پنهان بُدی  
 باز نی هر دوستی خُلّت بود بلکه در خُلّت خصوصیت بود  
 دوستی گر این خصوصیت نداشت می‌نشاید نام او خُلّت گذاشت  
 بلکه او نوع دگر از دوستی زانکه انواعی برای دوستی  
 آن خصوصیت بود سرّ دار دوست دوستی رازداری بس نکوست  
 دوستی آنکه که که اسراری شدی نام خُلّت هم سزاوارش بدی  
 نیز ابراهیم چون سرّ دار شده خلیل و صاحب اسرار شد  
 چونکه خُلّت یافت شرح و انجلا باز بشنو از خلیل کربلا  
 این خلیل از آن خلیل اولتر است زانکه در هر وجه از او برتر است  
 گر بخواهم شرح تام او کنم دفتری خواهد بنام او کنم  
 لیک از او اندکی سازم رقم تا زخم آتش بدلها از الم  
 این خلیل آندم که بی‌یاور شدی بی‌علمدار و علی اکبر شدی  
 بهر رحمت داد استنصار کردتا مگر یکتن برون از نار کرد  
 باز هم با آنجفا و جور بیش شد رضا کو را گذارندی بخویش  
 با عیالاتش رود زانسو بدریا رود بطحا و یا صوب دگر  
 این همی از رحمتش بودی بناس تا مگر گردند اندی حق شناس  
 بلکه رحمت شامل ایشان شودیا عذابی کمتر و آسان شود  
 ورنه بعد از نوجوانان رشیدکی هوای زندگی بودش امید  
 باز هم بین رحم و استغناى او گاه استنصار بر قوم عدو

دیوان بینه رحمت در مراثی قتیل امت و اهل بیت عصمت، ص: ۱۶۴ بُد مخاطب گرچه آنقوم لئام لیک هل من ناصر او بود عام  
 پس جوابش داد هر جنبنده‌ای بلکه هر کس بود حقه را بنده‌ای  
 چونکه این دعوت برای حق بسفت کره اهل حق بُدی لئیک گفت  
 از همه ذرات لئیک آمدی از همه صنفی یکی پیک آمدی  
 رفر فر آمد بر سرش پیش کلک زعفر آمد، پیک حقر بهر کمک  
 آب و خاک و باد و خورشید و هوا سنگ و کوه و بحر و بر ارض و سماء  
 جمله ارواح و ارواح رُسل بلکه اشباحی که بودندی مُثل  
 از همه داد اجابت در رسیدتا فنا سازند آنقوم پلید  
 هیچیک را شاه دین رخصت ندادمتی بر قوم از رحمت نهاد  
 هم عیان گردید استغناى تام کو بغیر حق ندارد اهتمام  
 باز دقت کن بحال قوم و شاه فکر شه را بین و فعل آن سپاه  
 بود او در فکر رستن از جحیم ناگهان سنگی فکندش یک لئیم  
 سنگ آمد بر جبین شه نشست آه کز آن سنگ پیشانی شکست  
 خون روان گردید بر رخسار او باز هم نفرین نکردی بر عدو

بر سما پاشید خون جبهه راتا عیان سازد خلوص؟؟؟ را  
 بار الها خون من تقدیم توخون پیشانی بود تکریم تو  
 زانکه پیشانی ترا شد سجدگاه پس بگیر این خون خود را ای آله  
 ای جواد این رشته کی یابد ختام کی توان شرح حسین گفتن تمام

### میلااد امام نهم حضرت جواد الأئمه (ع) و طعن بر صوفیه کرخته

دهم ماه رَجَب نور خدا جلوه نمودنهمین شمس هدی پرده ز رخسار گشود  
 شکر لله که بکوری همه خصم حسود چون جواد آیت حقی ز رضا شد مولود  
 شیعه را گو که کند فخر بر این درّ وجود دیوان بینه رحمت در مراثی قتیل امت و اهل بیت عصمت، ص: ۱۶۵ گو؟؟؟ ازین فرقه  
 صوفیه مَسْت که چه کردید که شیطان بشما یافته دست  
 فرقه فرقه شده و بارکش جاه پرست لایق مردم پست است همان کرخی پست  
 بار غولان کشد آن کس ز خدا شد مردود گو که کرخی نه عدو بود بُد از اهل و لا  
 کی معادل بجواد است و بفرزند رضا  
 او امام است به تنصیب امامان هدی هم به تنصیب رضا هم به پیمبر ز خدا  
 کیست معروف؟ که گفته است؟ ولایت بر بودمگر این قوم امامت بریاضت باشد  
 یا که در هر بشری شأن امامت باشد  
 یا جُدا امر امامت ز ولایت باشد یا چسان او بنصوص این بکرامت باشد  
 یا چرا اهل بر این بود و بر آن اهل نبودن ندانم بچسان از ره حق دور شدند  
 از چه این قوم بیک باره کر و کور شدند  
 چه شنیدند که دیوانه منصور شدند عقل چون شد که ز جان تابع طیفور شدند  
 از جنید و سری و شبلی مردود چه سودمگر این قوم کیانند که رهبر باشند  
 نه خدا و نه امام و نه پیمبر باشند  
 پس چرا قطب و ولی بر همه باشند مسلمین پیرو هر پیر سخنور باشند  
 این ولایت ز کجا و که بر ایشان بستود آخر ای بی خردان قطب و ولی یعنی چه  
 جُز امامت چه بود این دغلی یعنی چه  
 یک امام است و یکی هست ولی یعنی چه آن هم از سُن و بر ضد علی یعنی چه  
 پس چرا شیعه بنامید خود ای قوم عنود این امامت که بگوئید شما بهر جواد  
 نیست جز لقلقه تا نمایند ایراد  
 خُدعه بر شیعه بود از پی تکثیر سواد تا که در دام فتد شیعه بیعقل و سواد  
 چه امام آنکه ولّیش دگری باید بود راستی صوفی کرخی نبود طالب حق  
 ای چه خوش گفت رضا آن ولی الله الحق

دیوان بینه رحمت در مراثی قتیل امت و اهل بیت عصمت، ص: ۱۶۶ هر که آئین تصوّف بپذیرد مطلق یا بود گمره و یا خدعه کند یا

ور نه کی کج رود آن کس نبود اهل جحوداین چه کرخی است که در شیعه نباشد معروف  
این چه معروف که تنه شده نامش معروف  
غیر سنی نستوده است کس این نامعروف از چه ره قابل سز شد بولایت موصوف  
او که نصرانی و هم زاده نصرانی بودبو العَجَب آنکه سنی و نصرانی اصل  
قابل سز خدا گشته و با حق شده وصل  
آنکه هم طاهر و هم زاده طاهر شده فصل بیش از این نیست توقع ز مرام بی اصل  
که تصوف نبود جُز ز نصاری و هُنودزاده پاک رضا تربیت حجر رضا  
که ز هر شرک منزّه بُ و هر رجس و دغا  
هم پدید آمد از آن نور سه خورشید هدی گر ولی نیست پس اهلیت کرخی ز کجا  
عَجَب این است که او مُرد و رضا باقی بوداگر این کودک کی مانع ز ولایت باشد  
بایدش مانع او هم ز امامت باشد  
این امامت نه فقط علم فقاهاست باشد مقتدائی به جهان مثل رسالت باشد  
شبهه را عیسی و یحیی ز همه رفع نمودای جواد آنچه تو گوئی همه روشن و جلی است  
لیک آنرا که مرض هست بفکر دغلی است  
این همه فرقه در اسلام نه از کور دلی است همه را یک مرض و دام گهی نام علی است  
گاه با اسم عمر صید کند طالب سُود

### مستبَع در ولادت حضرت صاحب الأمر عَجَل الله فرجه

مژده ایدل که پس از محنت و اندوه فراوان باز گردید عیان بار دیگر نیمه شعبان  
مجلس عیش پیا خیز و آراسته گردان تا بکی اینهمه داری گله از شیوه دوران  
گوشه مدرسه تا چند بمانند اسیران نفس خود را بقفس کرده‌ای در خانه احزان  
بلبل طبع رها کن نفسی سوی گلستان دیوان بینه رحمت در مراثی قتیل امت و اهلیت عصمت، ص: ۱۶۷ رو قدم نه تو در امروز  
بیستان محمد از قفس خانه روان شو چمنستان محمد  
طبقی ساز پر از گل ز گلستان محمد آب حیوان طلب و نوش ز دستان محمد  
خیز از مدرسه رو سوی دبستان محمد طلب علم نما از ادبستان محمد  
تا بکی مانده در مدرسه در گوشه زندان رُوز عید است پیا خیز بعنوان سیاحت  
پی تفریح روانشو تو بگلزار ولایت  
بین که از گلبن صدیقه و از شاخ وصایت سر بر آورده یکی گل که بود ختم امامت  
دیده بگشای دمی سُوی سماوات خلافت بین از یازدهم برج شرافت و هدایت  
گشته طالع و نمودار یکی نجم درخشان بارها داد خداوند بشارت به پیمبر  
که در این عالم سفلی بکند جلوه دیگر  
کاندران جلوه نماید همه آفاق منور آورد نشر ده عدل و بقهر آیین اکبر  
قائمش خواند و لقب منتقم و کرد مظفّر تا بریزد بزمین خون همه مُلحد و کافر

رشته جور کند قطع و دهد عدل نمایان نور وی بود بعرش ازلی ساجد و راکع  
 عرش بگرفته بسی زینت از آن کوکب ساطع  
 بود از نور وی افلاک درخشنده و لامع بهر او اهل سموات همه خاضع و خاشع  
 تا که خلاق ملایک و جهان حضرت صانع در لباس بشرش خواست کند ظاهر و بارع  
 تا که بر اهل زمینش بکند حجّت و برهان در شب نیمه شعبان شب با یمن و سعادت  
 که بود همچو شب قدر و مختصّ عبادت  
 ناگهان کرد طلوع از افق برج کرامت یافت از حضرت نرجس بسامزه ولادت  
 بود مکتوب ببازوش همی آیه تمت سجده بنمود خدا را پی شکرانه نعمت  
 چونکه خلاق جهان کرد به او ختم امامان چونکه طالع و هویدا بجهان گشت هلالش  
 شد منور همه عالم سفلی ز جمالش  
 شهر سامره چو یکپارچه نور صلالش خاک ناقابل او یافت جلالت ز جلالش  
 دیوان بینه رحمت در مراثی قتیل امت و اهل بیت عصمت، ص: ۱۶۸ شد بعدیکه دگر عرش نباشد بقبالش کاش حقّ روزی من ساخت  
 زیارت و وصالش  
 تا ز منم بوسه بدرگاه دو تا حجّت سبحان ایشه عصر و زمان ذات تو چون سرّ الهی  
 آیه جاعل فی الأرض دهد بر تو گواهی  
 همه عالم شود از جمع ز مه تا که بماهی درک اوصاف تو نتوان بنمایند کماهی  
 جز طریق تو بحق نیست طریق و نه راهی ز عذابش نبود غیر تو ملجأ و پناهی  
 همه افراد بشر عبد و تو شاهنشاه دوران هستی کون و مکان یکسره از هست تو باشد  
 رزق روزی خوران از حق همه بر دست تو باشد  
 تو ولی حق و اشیاء همگی پست تو باشدهمه در امر تو فرمان بر و او بست تو باشد  
 کس نیابد بخدا ره مگر از بست تو باشد در ستگاری نبرد آنکه نه پیوست تو باشد  
 چه شود گر پذیری تو مرا خادم و دربان بهر اظهار وجود تو حکیم صمدانی  
 عالمی خلق بفرمود و بگسترد جهانی  
 گر وجود تو نبودی بُد از دهر نشانی گر مُدارا نکند لطف تو عالم همه فانی  
 گرچه از دیده ظاهر نگران غیب و نهانی لیک در قلب محبان بودت جا و مکانی  
 مخلصین تو ببینند تو را گاه بچشمان حیف صد حیف که نور تو ز ماها شده غایب  
 ز نظر بدر جمال تو شده مخفی و غارب  
 زین سبب روی نموده است بما طعن اجانب دشمنان از پی تدسیس در احکام مراقب  
 بهر این شرع مقدّس نبود طالب و راغب همه احکام خدا گشته در انظار معایب  
 ظلم بر شیعه؟؟؟ تو گشته فراوان تا بکی مانده‌ای اندر پس پرده تو باقی  
 کی کند چشم رَمَد دیده ما با تو تلافی  
 شیعیان تو ندارند دگر طاقت و طاقی روحهای همه بر لب برسید است و تراقی  
 بین ما گر که بیند اخت زمان سنگ فراقی بین قلب دو نفر نیست دگر وفق و وفاقی

نیست جای عَجَب از گله بی صاحب و چوپان دیوان بینه رحمت در مراثی قتیل امت و اهل بیت عصمت، ص: ۱۶۹ شیعه نیست مگر منتظر و چشم بر اهست دیده نیست مگر اینکه پر از اشک و پر آهست  
روزگار همه از فرقت تو شام سیاهست مجلس عیش ز غیب تو منقُص و تباهست  
هر کجا مینگرم دست دعا بهر تو شاهست بهر تعجیل ظهور تو بدرگاه آله است  
کی شود رخ بگشائی تو بر این جمع پریشان‌هان جواد است شهادت بدامان تو داده  
طوق رقیبت ای شاه بگردن بنهاده  
با ادب بر در دار الشرف گونه بساده منتظر بهر کرم با همه زاری بستاده  
دیده بر دست تو و دست گدائی بگشاده دست گیرش که هم از دست و هم از پا بفتاده  
کرمی کن برهانش ز غم ای والی سُبْحان بنده حلقه بگوش توام ایشه نظری کن  
یکدم از لطف تو از اوج به پستی سفری کن  
سوی این خانه قلبم ز تَلَطُّب گذری کن قابل ار نیست ز هر لوث مُصَفِّی و بری کن  
گر بود تیره جلایش ده و همچون گهری کن خود تجلّی کن و از پرتوت او را قمری کن  
تا شود لایق تشریف تو ای گوهر امکان

### (تَظْلَم بولای عصر عَج و شکوه از اوضاع زمان)

ای مه کونین شه منتظر شمس هدی حَجَّت ثانی عشر  
پور نبی و خَلَف عسکری سرور خلقی ز حق و رهبری  
نور تو از نور جلال حق است ذات تو آیت بکمال حق است  
جامع اوصاف کمالی همه حجتی بردانی و عالی همه  
هستی عالم همه از هستت توست هر قدر امضا شده دستت  
آنچه در این کون هویدا شود عرضه شود بر تو و پیدا شود  
حجّت حق بر تو بشد منتهی آیه تَمَّت دهدش آگهی  
هر که نباشد بولایت مقیم جایگهش نیست بغیر از جحیم  
روح ندارد عملش چون عدوست مغز ندارد همه قشر است و پوست  
دیوان بینه رحمت در مراثی قتیل امت و اهل بیت عصمت، ص: ۱۷۰ ما همگی بنده تو مولای مانیمت بغیر تو تولای ما  
دست ولایت بتو دادیم و بس رهبر ما نیست بغیر از تو کس  
ما همه جُندیم و تو سلطان ما ما همه جسمیم توئی جان ما  
حیف که غائب ز نظرها شدی از بر ما رفتی و تنها شدی  
غیب تو ما را همه بیجان نمود هجر تو دلخون و پریشان نمود  
از پس تو ما همه بیکس شدیم خوار بچشم همه ناکس شدیم  
بی تو دل آزرده و افسرده ایم همچو یتیمان پدر مرده ایم  
ما همه چون گله بی صاحبیم رو سوی ما کن که شبان طالبیم  
هیئت ما را متفرّق بین شرع نبی در کف سارق بین



جور اراذل متکثر شده طعن اجانب متجاهر شده  
 وضع و اقاویل فراوان ببین کفر و اباطیل نمایان ببین  
 دین نصاری بگرفته رواج خلق از آن در شعف و ابتهاج  
 جمله معاریف مناکر شده باز مناکیر مفاخر شده  
 زیّ مسلمان چو نصاری استی متخذ الشکل بهر جاستی  
 ریش تراشند و نباشد عجیب کرده بگردن چو نصاری صلیب  
 مُسلم و کافر شده بی امتیاز در روش و شکل و همه لهوباز  
 مرد بشکل زن و زن شکل مرد دور ز احکام خداوند فرد  
 جعل قوانین مجدد کنند پا بقوانین محمد ص زنند  
 غیرت ناموس و حجاب از میان رفته و مردم شده چون کافران  
 خواندن قرآن ز میان رخت بست لیک جرائد بمکانش نشست  
 ما همه در دست سلاطین اسیر جمله ذلیم چو در دام شیر  
 ظلم بحدیست که بیحد بود جور بحدیست که بیعد بود  
 دیوان بینه رحمت در مراثی قتیل امت و اهل بیت عصمت، ص: ۱۷۱ جمله محبین تو اندر گریزدشمن قاهر پی شان در ستیز  
 مثل ملخ جمله پراکنده شد از وطن خویش دل آکنده شد  
 اینهمه کم بود که طغیان کنند هتک بسطان خراسان کنند  
 جز تو کسی نیست کس بیکسان بر سر این جمع تو دستی رسان  
 تا یکی از خلق کنی احتجاج خیز و برافکن ز رخ خود نقاب  
 ما همه در آه و فغان روز و شب از غم هجران تو در تاب و تب  
 خوش پدر از خلق تو کوشیده‌ای چشم ز ماها همه پوشیده‌ای  
 طاقت ما منتظران گشته طاق خیز و بدل کن بوصول این فراق  
 یکدم از این پرده تجلی نماین دل آزرده تسلی نما  
 تا یکی اندر سر هر منبری ذکر سنان باشد و یا خنجری  
 تا چه قدر گریه بزهر کنیم یا بغم زینب کبری کنیم  
 تا چه زمان ماه محرم صفر شیعه کند جامه نیلی بر  
 بر در لطف تو جواد حقیرانت جواد و انا المستحیر  
 یک نظری سوی من خسته کن از قفس جهل مرا رسته کن  
 من که بغیر تو ندارم کسی عبد تو هستم تو مرا دسترسی  
 چونکه منم جاهل و عقلم ضعیف نیست مرا فهم سئوال ای شریف  
 به که بلطف تو مَحْوَل کنم باز بچود تو معوَل کنم

**(قسمتی از مدائح اهل البیت (ع) و التجاء و توصل بایشان که بر سبیل معارضه با حافظ سروده شده)**

در کتاب (رضوان اکبر آله) که ضمیمه (البدعة و التحرف) طبع شده بتفضیل ذکر کرده‌ام که حافظ در دیوان خود بجز همان یک

قصیده که در اول کتاب درج کرده‌اند و حال آنرا هم در همان (رضوان اکبر آله) ذکر کرده‌ام، هیچ قصیده و غزلی درباره حضرت رسول ص یا ائمه (ع) نگفته بلکه همه را برای شاهان و وزیران و پیران تصوّف گفته نهایت اهل منبر بعضی از غزلهایش را از باب مناسب بینی

دیوان بینه رحمت در مرثی قتیل امت و اهل بیت عصمت، ص: ۱۷۲

برای ائمه (ع) میخوانند با حذف نام ممدوح و نیز بعضی از شعرآء بعضی غزلهای او را تضمین یا تصرّفات دیگر میکنند و بنام یکی از ائمه (ع) مُصدّر میکنند از این دو عمل، نادانان گمان میکنند که حافظ رسماً این اشعار را بنام ایشان گفته نمیدانند که این مناسب بینی یا تضمین یا اقتباس است بهر حال این حقیر دو دیوان بر ضدّ دیوان حافظ سُروده‌ام یکی در ردّ او و جواب از ناصوابهای او که یکصد و چهل و هفت غزل از آنرا بعضی تمام و بعضی مقداری از آنرا جواب گفته‌ام دیگر دیوان مُعارضه که با پنجاه غزل از شاه غزلهایش معارضه نموده‌ام باین معنی که او این غزلهای او را بنام موالیان خود از شاه و وزیر و پیر تصوف گفته و مبالغه و اغراق و بلندپروازی بیجا کرده من اینها را بشأن آنان لایق ندیده اشعاری مانند آنها بر همان وزن و قافیه بهمان مضمون یا بهتر از آن برای موالی خود سُروده تا با اشعار او معارضه کرده باشم اینک پانزده معارضه آنرا ذکر میکنم از جمله غزلیکه مطلع آن اینست:-

(آنان که خاک را بنظر کیمیا کنند)

### (در شأن ائمه اطهار علیه السلام)

آنانکه خاک را حرم کبریا کنند آیا شود حریم خدا قلب ما کنند  
 آنانکه خاک را بمریضان شفا کنند آیا شود که باطن ما را دوا کنند  
 آنانکه ذره را بنظر میکنند شمس آیا شود که این دل ما پُر ضیا کنند  
 آنانکه با نظر بزبان آورند سنگ آیا شود که سنگ دل ما صفا کنند  
 آل نبی که بر همه اشیاء قادرند آیا شود که قلب مس ما طلا کنند  
 آنانکه شاهدند بهر چیز و ناظرند آیا شود که یک نظری سوی ما کنند  
 آنانکه فیضشان بهمه ما سوی رسد آیا شود که گوشه چشمی بما کنند  
 آنانکه هم طیب و هم از درد آگهند بگذار تا که درد من ایشان دوا کنند  
 دردم نهفته به ز طیبیان مدّعی هستند اگر طیب بگو خود دوا کنند  
 ما را بس است آل نبی رهبر و ولی‌نرا که نیست، رهبریش پیرها کنند  
 مهدی ولیّ عصر بود گرچه غایب است در کون هرچه هست بامرش روا کنند

دیوان بینه رحمت در مرثی قتیل امت و اهل بیت عصمت، ص: ۱۷۳ چون در حجاب رفته ز هر گوشه مدّعی برخاستی و اینهمه چون و چرا کنند

بگذر ز مدّعی مده از دست دامنش کم گو که عاقبت نظری هم بما کنند  
 چون حُسن عاقبت نه برندی به بندگی است آن به که کار خود به اطاعت پیا کنند  
 بی معرفت مباش که گر بندگی نبود بهر چه بعثت اینهمه از انبیا کنند  
 گر بندگی نخوات خدا پس چرا نهاد شرع و کتاب تا همه ترک هوا کنند  
 گر حُسن عاقبت بید اوست پس چرا نگذاشت تا که خود بعنایت رها کنند  
 کافر بدوزخ است و شقی در شقاوتست با مؤمنین معامله اتقیا کنند

وعد خدا تخلف آنرا محال دان حاشا که بر خلاف کسی را جزا کنند  
بی معرفت مباش و مخور می باین امیدکو به ز طاعتی است که در آن ریا کنند  
می خوردن و گناه و ریا را اثر یکی است هرچند در گناه؟؟؟ زجرها کنند  
هرگز بکوی میکده رُوزی گذر مکن کانجا ترا از زمره اهل دغا کنند  
بشتاب سوی مهدی و تجدید توبه کن شاید طفیل او نظری هم بما کنند  
ایشاه ما بمحفل ما یک گذر نماتا مؤمنین ز فیض تو خود را صفا کنند  
زین حاسدان بسوی تو ما شکوه میکنیم بر ما بسی ز پیروی تو جفا کنند  
ما از تو شاکریم که لطف تو در نهان چندان بود که تن برضای خدا کنند  
حافظ دوام وصل ز شاهان طلب کندکو تا که التفات شهان بر گدا کنند  
اما دوام وصل تو با مهدی ایجواد حاصل بود بگو همه هم ای دعا کنند

### **(معارضه با این غزل که مطلعش اینست: ما بدین در نه پی حشمت و جاه آمده‌ایم) که بشأن پیرش گفته و من نیز بشأن ائمه اطهار (ع) گفتم**

ما بدربار ولایت به پناه آمده‌ایم نه پی حشمت و نی از پی جاه مده‌ایم  
وادی ایمن و طور است چو موسای کلیم نور حق دیده پی نور آله آمده‌ایم  
رهر و منزل حقیق ز ظلمتگه جهل تا به اقلیم هدی اینهمه راه آمده‌ایم  
دیوان بینه رحمت در مرثی قتل امت و اهل بیت عصمت، ص: ۱۷۴ ره نیابیم سوی سبزه بستان بهشت جز از این راه کزین سویی خواه  
آمده‌ایم

مفلسانیم ز دنیا وز عقبی و ز دین بگدائی بدر خانه شاه آمده‌ایم  
کشتی نوح بدیدیم وز گرداب بلاسوی کشتی ز تلاطم به پناه آمده‌ایم  
لنکر فضل تو ای کشتی ارشاد کجاست که بکشتی همه بی توشه راه آمده‌ایم  
حلم کن حلم کرم کن ز کرم خرده مگیر که بدریای کرم غرق گناه آمده آمده‌ایم  
سر بزیریم، تو ای آیت ستار پیوش که بدیوان عمل نامه سیاه آمده‌ایم  
آبرو میرود ای ابر عطا نزد رقیب بارشی کن که ندانند تباہ آمده‌ایم  
نه بخود خرقة پشمینه گرفتیم و نه می از پی قافله حضرت شاه آمده‌ایم  
حافظ و میکده و ما و امامان هدی ای جواد او بطرب ما بصد آه آمده‌ایم

### **(معارضه با این غزل که مطلعش اینست: من ترک عشق شاهد و ساغر نمیکنم) (درباره پیر مغان گفته و من نیز بشأن ائمه اطهار (ع) گفتم**

من ترک مدح آل پیمبر نمیکنم دل را بمدح غیر مکدر نمیکنم  
نی توبه زین رویه و نی توبه بشکنم من جز براه حقه سخن سر نمیکنم  
آل نبی بس است مرا مرشد و دلیل میلی برندی و می و ساغر نمیکنم  
باغ بهشت و سایه طوبی و قصر و حورخواهش از ایندر از در دیگر نمیکنم

هرچند خُلد و کوثر و رضوان در احتشام با خاک کویشان سر و همسر نمیکنم  
 تلقین و درس اهل نظر یک اشارت است با رند صوفیان که سخن سر نمیکنم  
 من با ولای آل نبی زاده‌ام ز مام گفتم کنایتی و مکرر نمی‌کنم  
 هرگاه در حریم یکی پای مینهم از آستانه‌اش دل و سر بر نمی‌کنم  
 در صدقم این بس است که در هر کجا که هست جُز قولشان ترانه منبر نمی‌کنم  
 اخلاصم این بس است که یکر و شدم بخلق با هر کسی بنوع دگر سر نمی‌کنم  
 دیوان بینه رحمت در مرثی قتل امت و اهل بیت عصمت، ص: ۱۷۵

### معارضه با این غزل که مطلعش اینست: باغ مرا چه حاجت سرور و صنوبر است: که در باره پیر مغان گفته و من بشأن ائمه اطهار (ع) و حیدر گزار گفتم

عیش مرا چه حاجت سرو و صنوبر است ذکر حدیث آل نبی از چه کمتر است  
 ای بیخبر ز حق تو چه مذهب گرفته‌ای کت خون ما حلالتر از شیر مادر است  
 چون نقش غم ز دور به بینی بناله خیز تشخیص کرده‌ام و مداوا مقرر است  
 حاشا شراب و بنگ برد بار غم ز دل دفع بلا بغیر دعا کی میسر است  
 از آستان شاه نجف سر چرا کشیم حق اندر آن سر او حقیقت در اندر است  
 بر آستان پیر مغان سر چرا نهیم ما را مگر نه مهدی حق شاه و رهبر است  
 سامره کربلا و نجف کاظمین و طوس ما را بس است و بر همه آستان سر است  
 در کوی ما صفا و وفا می‌خرند و بس بازار هرزه گوئی از آنسوی دیگر است  
 اینجا دل شکسته و قصد خلوص و پاک‌خواهند گوی مدح و تملق از آنسر است  
 یکقصه بیش نیست غم دین و لیک لاف از هر زبان که میشنوی طرز دیگر است  
 چون قصد صدق نیست همه لاف و ادعاست در هر زبان بنوع دگر لاف پرور است  
 حق وعده داد وصل جانم بروز حشر امروز بندگی و ثباتم مقرر است  
 نهر فرات و کربلا مشهد حسین عیش مکن که روح تن هفت کشور است  
 فرق است ز آب خضر که ظلمات جای اوست تا این فرات منبعش از نهر کوثر است  
 شیراز و آب رکنی و آن باد خوش نسیم عیش همان که حافظ و سعید سخور است  
 ما آبروی دین و دیانت نمیریم بر گو بدین فروش که روزی مقدر است  
 پیر مغان ز حافظ و شاه نجف ز ماما را جواد در گه او بهترین در است

### معارضه با این غزل که مطلعش اینست: دلا بسوز که سوز تو کارها بکند، که بنام پیرش (گفته و من بنام حضرت سید الشهداء علیه السلام گفتم)

دلا بسوز که سوز تو کارها بکند بشرط آنکه تضرع بر خدا بکند  
 دیوان بینه رحمت در مرثی قتل امت و اهل بیت عصمت، ص: ۱۷۶ تقوایم این بس است که جز اهل حق کسی محبوب خود نخوانم  
 و دلبر نمی‌کنم

تقوایم این بس است که مدح شه و وزیریا فاسق دگر ز پی زر نمی کنم  
 رندی بهره گف بر تو ترک صدق کن محتاج جنگ نیست برادر، نمی کنم  
 آری جواد کوی نجف جای دولت است من ترک خاکبوسی این در نمی کنم

### معارضه با این غزل که مطلعش اینست: در خرابات مغان نور خدا مبینم) که برای خرابات و پیر مغانش گفته و من بشأن امیر المؤمنین (ع) و نجف اشرف گفتم

من در ایوان نجف نور خدا می بینم چه عجب گر که در آن نور هدی می بینم  
 وادی ایمن و طور ار که شنیدی بکتاب این همان ایمن و طور است پیا می بینم  
 جلوه بر من مفروش ای عسس باده فروش که تو میخانه و من عرش علا می بینم  
 ملک الحاج اگر خانه به بیند چه عجب منکه همخانه و همخانه خدا می بینم  
 گر نه او خانه خدا بود چرا مولد او گشت در کعبه مپندار خطا خطا می بینم  
 نیست در گفته یکی نقطه خلاف از کم و بیش که من این مسئله بی چون و چرا می بینم  
 خواهم از شاه نجف پرده گشائی کردن که نه دور است و من این فکر بجا می بینم  
 سوز دل اشک روان آه سحر ناله شب ذکر حق آنچه بخود ورد و دعا می بینم  
 نور ایمان و هدی علم و تقی زهد و صفا اینهمه از نظر لطف شما می بینم  
 هر دم از دل بردم فضل تو نقشی ز خیال با که گویم که چه لطفی بخفا می بینم  
 کس ندیده است در این پرده چه الطاف خفی است کس چه داند که در این پرده چها می بینم  
 بجز آن کس که چو من غیر ره او نگرفت بیند او آنچه من از راه صفا می بینم  
 دوستان عیب مسازید ز اخلاص جواد که منش بنده مولای شما می بینم  
 حافظ و پیر مغان ما و شه کون و مکان او کجا بیند و من بین که کجا می بینم

دیوان بینه رحمت در مرثی قتل امت و اهل بیت عصمت، ص: ۱۷۷ نیاز نیمه شبی دفع صد بلا سازد بشرط آنکه بسوی خدا نوا بکند  
 تو کار خود بخدا واگذار و خوشدل باش که هر چه غیر بماند در او خدا بکند  
 بناله کوش و تضرع که چره هست در اوست بشرط آنکه تو سل به اولیا بکند  
 دلا بسوز برای شهید کربلا مگر بما نظری شاه کربلا بکند  
 ز دیده بهر غمش اشک مخلصانه بریز که دانه اشک تو ایجاد و صد صفا بکند  
 طیب حق نبود جز حسین (ع) ای بیمار بخور ز تربت او تا ترا دوا بکند  
 طیب حق که مسیحا دم است و دوست نواز طلب چو از تو نبیند کرا دوا بکند  
 ز ملک تا ملکوتش حجاب بردارند هر آنکه خدمت سلطان کربلا بکند  
 مباش خفته بوقت سحر ضریح بیوس که بوی سیب بهشتش ترا شفا بکند  
 بزیر قبه او کن طلب همه حاجات که هر اثر که دعا دارد آن دعا بکند  
 مباش خفته به امید آنکه بیداری در آن مقام دعائی برای ما بکند  
 بسوخت حافظ و بوئی نبرد از ایمان که سنگ تیره پیر مغان چها بکند  
 جواد ما و حسین، حافظ است و پیر مغان کجا اثر شب دیجور چون ضحی بکند

**(معارضه با این غزل که مطلعش اینست: گر میفروش حاجت رندان روا کند) که بنام پیرش گفته و من نیز بنام حضرت سید الشهداء علیه السلام گفتم**

گر شاه کربلا نظری سوی ما کند ایزد گنه ببخشد و دفع بلا کند  
 گر آن نظر که کرد به حُرّتا که شد شهید بر ما کند یقین همه را کیمیا کند  
 ما را که عشق کربلا جان گذاخته یا ربّ شود که عطف توجه بما کند  
 یا مکه یا که کربلا یا مزار طوس آنجا مگر که باطن ما را دوا کند  
 واعظ بگو بخلق که کس بی‌اجل نمردطوبی بر آنکه خویش شهید خدا کند  
 قربان آنشهی که لب تشنه شد شهید آنکس نه این ترانه سراید خطا کند  
 ای شه تشنه لب نظری کن بدوستان تا هر که هست عاشق کربلا کند  
 دیوان بینه رحمت در مراثنی قتیل امت و اهل بیت عصمت، ص: ۱۷۸ بر دوستان عنایتی از لطف کن مبادبی صبر گشته رو بسوی هر  
 گدا کند

حقاً کزین بلا برسد مژده وصال گر دوستی بعهد ولایت وفا کند  
 کر رنج پیش آید و گر راحت آن خوش است اما اگر ز ما نبود حق قضا کند  
 درگاه حق که ره نبود بهر هر کسی فهم ضعیف رأی فضولی چرا کند  
 ره باز نیست جز که برای امام و بس هر کس هر آنچه گفت در این ره خطا کند  
 حافظ که داد جان بمی و بهر پیر سوخت مهدی است ایچواد که احیای ما کند

**(معارضه با این غزل که مطلعش اینست: ای رخت چون خلد و لعنت سلسبیل) که ظاهراً بنام امیر تیمور گفته و من نیز بنام حضرت سید الشهداء (ع) گفتم**

ایحسین ای رحمت ربّ جلیل در گهت خلد و فرات سلسبیل  
 دارد هر دل آرزوی کوی تو سلسبیلت کرده دلها را سلسبیل  
 عقل در شأنت فرو ماند بگل طبع در وصف نمیابد بدیل  
 سُرخ پوشان کفن از خون سرکشته از تیغند و بر گردت گسیل  
 ناوک حُبّ تو در هر گوشه‌ای صد هزاران را چون من دارد قتیل  
 یا ربّ این آتش که از شوقش مراست گرمتر کن تا شوم او را خلیل  
 از وصالش قاصرم ایدوستان گرچه او را هست الطاف جمیل  
 من کجا و آن مقام قدس پاک من کجا و آن شهنشاه جلیل  
 پای ما لنگ است و منزل بس دراز دست ما کوتاه و خرما بر نخیل  
 لیک او لطفش بطالب شامل است ما اگر لنگیم او باشد کفیل  
 دست ما کوتاه و دست او درازره بما دور است و بهر او قلیل  
 شاه عالم اوست یا رب تا ابد عزتش باقی بود بر هر قبیل  
 حافظ از سر پنجه حرص و طمع همچو مور افتاده اندر پای پیل  
 حافظ و شاهش جواد و شاه طف هر کسی بر فطرتش گیرد خلیل

دیوان بینه رحمت در مرثی قتیل امت و اهل بیت عصمت، ص: ۱۷۹

### معارضه با این غزل که مطلعش اینست: سر ارادت ما و استان حضرت دوست) که بشأن پیرش گفته و من بشأن امام هشتم گفتم

سر ارادت ما و استان طوس کزوست هر آنچه خیر بما میرسد و هر چه نکوست  
 نظیر شاه خراسان ندیدم از مه و مهر برو مقابله کن با هر آنچه آینه خوست  
 بخاک طوس نظر کن که عنبرافشان است ز خاک پای شهنشاه طوس عنبربوست  
 نثار کوی تو شاهها هر آنچه با حسین است فدای روی تو هر انس و هر پری مهروست  
 دلم بیاد تو چونشد مراد خواهم یافت چرا که فال نکو در قفاش حال نکوست  
 زبان ناطقه در وصف حسن او لا است مگر خدای کند وصف او که آیت اوست  
 مقام او نه چو پیران صوفیان باشد که هم معرف او هر زبان بیهده گوست  
 صبا ز حال دل تنگ ما بشه بر گو که چاره همه غمها و درد ما زانسو است  
 نه من یگانه شدم خاکبوس در گه طوس فرشته با مژه ساید چو حور با گیسوست  
 دل جواد نه امروز سوزد از شوقش که با ولایت و مهرش سرشته طینت اوست  
 سرشته طینت حافظ بمهر پیر مغان چنانچه طینت ما از رضا بود ایدوست

### معارضه با این غزل که مطلعش اینست: جز استان توام در جهان پناهی نیست) که او برای پیرش گفته و من نیز برای امام هشتم (ع) گفتم

جز استان رضا در جهان پناهی نیست سر مرا بجز این در حواله گاهی نیست  
 کون که از همه سودام راه می بینم بجز حمایت آتشه مرا پناهی نیست  
 چرا از کوی شه طوس روی بر تابم جزا و بهر دو جهانم پناه گاهی نیست  
 غلام و بنده آنهم که دل بغیر نداد بغیر پاک امامان بکس نگاهی نیست  
 زمانه بر سر من گر که آتش افروزد بگو خموش بر کوه ترس گاهی نیست  
 عدو چو تیغ کشد من بر او کشم خنجر که دفع تیغ بجز خنجر سیاهی نیست  
 و گر که تیغ ندارم بشاه ناله کنم که تیغ ما بجز از ناله ای بشاهی نیست  
 دیوان بینه رحمت در مرثی قتیل امت و اهل بیت عصمت، ص: ۱۸۰ عنان بکش و بیا ای سلیل خسرو طوس که نیست بر سر راهی که  
 دادخواهی نیست

مجو نفاق و مکن قطع از شر موعود که در شریعت ما غیر از این گناهی نیست  
 مباش در پی آزار و دل بخواه مکن که بهر این دو بقرب آله راهی نیست  
 خزینه دل حافظ بدست پیر مغان دل جواد بمهدی جز او گواهی نیست

### معارضه با این غزل که مطلعش اینست: حجاب چهره جان میشود غبار تنم) که بشأن خرابات و پیرش گفته و من نیز بشأن طوس و سلطان طوس گفتم

حجاب من ز شه طوس نیست جز بدنم خوشا دمی که من از خویش پرده بر فکنم

بوقت مرگ شه طوس را کنم دیدار بکوی اوست چو پرواز روح از بدنم  
 همش بقبر به بینم همش بوقت حساب که من غلام همان شهریار مُلک و تنم  
 مرا چه گشته که در شهر ری کنم مسکن بجز رضاش که من جز رضای او نکنم  
 چنین قفس نه سزای چو من غلامی هست که من ز روضه طوسم ز خاک آن عدنم  
 مرا حریم رضا بود مسکن و مأوی کنون بشهر ری افتاده مسکن وطنم  
 عیان شود که چرا آمدم از آن گلشن اگر چه حال گرفتار کار خویشتم  
 اگر چه دورم از آن بارگاه در ظاهر ولی بصبح و مسا دل بیاد آن چمنم  
 مُدام طوف کنم در فضای قدس رضا که آن سرا شده ترکیب عنصر بدنم  
 گر از شمیم دلم بوی شوق میوزدی عجب مدار که با خاک او سرشته تنم  
 مبین که کرده بتن جامه صبوری رابسوزهای نهان بین درون پیرهنم  
 بیا و عطف نظر بر جواد کن شاه که لطف اگر ز تو نبود بمن و گرنه منم  
 مرا است شاه رضا حافظ است و پیر مغان مکن ملام که مختار کار خویشتم

### (معارضه با این غزل که مطلعش اینست: بملازمان انشه که رساند این دعا را) که برای شاه گفته و من بنام امام زمان (ع) گفتم

بملازمان مهدی که رساند این دعا را که ز راه دلنوازی ز نظر مران گدا را  
 دیوان بینه رحمت در مراثنی قتیل امت و اهل بیت عصمت، ص: ۱۸۱ ز رقیب دیوسیرت بتو و خدا پناهم بتو ای شهاب ثاقب بز نیم دیوها  
 را

تو هنوز در حجابی بنگر بدوستانت چه قیامتی است برپا بامید آن نگارا  
 چه کنند تا تو از پرده بر آئی و چو موسی بنمائی آتش طور و همان ید و عصا را  
 غم هجرت ار که ما را بگداخت سهل باشد که ره غلط نرفتیم سپاس مر خدا را  
 رخ همچو مه فروزان دل دوستان مسوزان بدر آ ز پرده تا کی بمناقان مُدارا  
 همه شب در این امیدم که چو صبح گشت طالع ز تو بشنوم بشارت که فرج رسید ما را  
 بخدا که مژده ای ده بجواد قائم اللیل که بخوشدلی لطفت بفکنده ما سوی را  
 برسید حافظ آخر بعطا و وصل شاهش برسیم ما هم از شاه عطا و هم لقا را

### (معارضه با این غزل که مطلعش اینست: درد ما را نیست درمان الغیث) که حافظ بنام پیر گفته و من نیز بنام امام زمان (ع) گفتم

الغیث ایشاه خوبان الغیث الغیث ای رکن ایمان الغیث  
 ای ولی عصر ای سلطان دین حجّت حق نور یزدان الغیث  
 درد ما را نیست درمان غیر تو ای دوی درد و درمان الغیث  
 علّت ما را شفائی جز تو نیست ای شفای دردمندان الغیث  
 آتش هجران تو ما را گداخت کی رسد آخر پایان الغیث  
 تا یکی از خلق داری احتجاب عالمی را کرده حیران الغیث  
 شمس ما تا کی بماند زیر ابر سر بر آری شمس تابان الغیث



تا رشد عالم ز ظلم ظالمین از جفای خلق دوران الغیث  
 شرع و دین بردند و قصد جان کنند آه از جور لئیمان الغیث  
 در بهای نشر دین جانی طلب میکنند این خود پرستان الغیث  
 دین ما بردند این کافر دلان ای ولی ما ضعیفان الغیث  
 داد مسکینان بگیر ای داد گر زین گروه نا مسلمان الغیث

دیوان بینه رحمت در مرثی قتیل امت و اهل بیت عصمت، ص: ۱۸۲ خیز و روشن کن جهان را همچو روز از شب یلدای هجران  
 الغیث

تا تو پنهانی رقیبان جلوه گر آه از دست رقیبان الغیث  
 هر زمانم درد دیگر میرسد زین رقیبان بر دل و جان الغیث  
 التّجا بر در گهت دارد جوادی ولی حق سبحان الغیث  
 همچون حافظ صد هزاران خلق رامیبرند از راه ایمان الغیث  
 یک بسوی خانقاه و دیگری رُو بکوی می فروشان الغیث

**(معارضه با این غزل که مطلعش اینست: ای پادشاه خوبان داد از غم تنهائی) (که او درباره شاه سفر کرده گفته و من نیز درباره امام  
 غائب از نظر گفتم)**

ای پادشاه خوبان ما بنده تو مولائی ای جان همه امکان چو نشد که نه پیدائی  
 جان بی تو بلب آمد دل تار چو شب آمد داد از ستم دوران وقت است که باز آئی  
 مشتاقی و مهجوری از غصه چنانم کرد کز دست بخواهد شد پایان شکسبیائی  
 فریاد که این بستان خشکید ز بی آبی ای ابر بهار دین خیز از پی سقائی  
 از جور زمان ما را صدها گله میباشد امریست بود ظاهر نرفکرت سودائی  
 ابر و مه و باد و خور در سلسله خدمت هر امر بفرمائی مجری است بهر جائی  
 صد باد سلیمانی سر بسته بفرومانت اینست امام ایدل تا باد نه پیمائی  
 یا رب بکه بتوان گفت این نکته که صدها سال در پرده بود پنهان آن شاهد هر جائی  
 هر چند که هر جا هست آگه بود از هر سِر رخساره گهی بنمود بر عاشق شیدائی  
 شاها چمن و گل را بی روی تو رنگی نیست بشتاب که عالم را با جلوه بیارائی  
 ای آینه رحمان رُو از چه کنی پنهان شد تار جهان یکسر رُو از چه تو نمائی  
 ای هجر توام در دست ای وصل توأم درمان وی یاد توام مونس در گوشه تنهائی  
 ما را نبود ایشه در پیش تو جُز زاری تا لطف چه اندیشی تدبیر چه بنمائی  
 در دائره طاعت ما نقطه پرگاریم رأی آنچه تو اندیشی حکم آنچه تو فرمائی

دیوان بینه رحمت در مرثی قتیل امت و اهل بیت عصمت، ص: ۱۸۳ فکر خود و رأی خود در بندگی حق نیست شرک است در این  
 مذهب خود بینی و خود رأیی

زین غیبت طولانی خونشد جگرم باز آی تا حل کنم این مشکل زنگم همه بزدائی  
 حافظ شب هجرانش شد وصل به شاهانش نوبت بجواد آمد پایان شکسبیائی

شادیت مبارک باد پاینده بمانی شاد آخر پی هر هجری وصلیست تماشائی

**(معارضه با این غزل که مطلعش اینست: تا ز میخانه و می نام و نشان خواهد بود) که در مقام (ارادت و اخلاصش به پیر مغان گفته و من نیز در اخلاص و ارادتم به امام زمان (ع) گفتم)**

تا ز اثنی عشری نام و نشان خواهد بود سرّ ما خاک ره شاه زمان خواهد بود  
حلقه مهدیم از روز قدر در گوش است بر همانیم که بودیم و همان خواهد بود  
گر همه اهل زمین پیر مغان را نگرند دیده من سوی مهدی نگران خواهد بود  
بر سرّ تربت ما چون گذری فاتحه خوان که زیارتگه نیکان جهان خواهد بود  
منم آن عبد وفادار که گرد شه خویش همچو پروانه همی طوف کنان خواهد بود  
او بهر دوست نظر دارد و لطفش بسزاست پاک آن دل که بدین مهر مکان خواهد بود  
ای شه عصر و زَمَن شوق تو ما را بگداخت کی در این دهر تو را دور و زمان خواهد بود  
گوش بر بانگ تو داریم همه صُبح و مساتا کی از کعبه ندای تو عیان خواهد بود  
گر که پیش از تو نهم سر بلحد، دیده من تا دم صبح قیامت نگران خواهد بود  
در لحد منتظر فرصت رجعت باشم دل پی دیدن آن رُوی نهان خواهد بود  
گر بدانم که ترا منزل و مأوی بکجاست سرّ ز پا زودتر آنسوی روان خواهد بود  
هر مقامی که در آنجا گذر افتاده تراسالها معبد ما بود و چنان خواهد بود  
هر زمینی که نشان کف پای تو بود بوسه گاه من و صاحب نظران خواهد بود  
برو ای رند شرابی که بدلخواه تو نیست راه حق بر تو نهان است و نهان خواهد بود  
گر نهان است ز ما راز پس پرده چه باک راه حق فاش و عیان است و عیان خواهد بود  
کجی بخت تو حافظ بره کج کشدت که ره راست بدست و گران خواهد بود  
دیوان بینه رحمت در مراثی قتیل امت و اهل بیت عصمت، ص: ۱۸۴ حلقه پیر مغان تا که ترا در گوش است بر همان کج روی استی و همان خواهد بود

حافظ و پیر مغان ما و ره مهدی حقایق احواد آنکه خدا جوست بر آن خواهد بود

### (فصل سوّم در مواعظ و پندیات)

#### اشاره

سرّ بندگی فرود آر که تا پسند گردی بتضرّع و دعا کوش که ارجمند گردی  
ره نیستی به پیمای که تا رسی بهستی به نشیب پستی آغاز که تا بلند گردی  
نفسی بخویشتن آی که چون بدی در اول چه شدی و چون ز بهر دگران تو پند گردی  
نفکند کس در این شهر وجود بار هستی بچنانکه بار بستند تو بار بند گردی  
چو رسی بجاه و عزّت نظری بمستمندان بفکن بیاد روزی که تو مستمند گردی  
دل هر کسی بدست آر دلی ز خود میازار بشرینه عقرب و مار که تا گزند گردی

عاقلا تا بکی از مرگ چنین بیخبری بتو دادند مگر نامه و عهد دگری  
 رُوز و شب ریشه عمر تو چو کرمان بخورند تو چنین بیخبر از خویش نه گویا بَشَری  
 دمبدم نعره زند مرگ و ز پیش نظرت همسرانت بر باید تو مگر کور و کری  
 همه عُمر تو شدی صرف در آمال مگر هم بَعمر دگرت باز تو داری نظری  
 همه سرمایه عمر تو شدی صرف عیال حیف نبود که ز سرمایه تو سودی نبری  
 فکر آن باش که روزی رسد از نوبت تو دست خالی نروی در سفر پُر خطری  
 چه بسا پا بنهادی بسر قبر کسی پا نهد بر سر قبر تو بسی رهگذری  
 بنشستی تو بسامان کسان با دل خوش بنشینند بسامان تو قوم دگری  
 حالیا جامه نوپوش و بنه بالش پر بر حذر باش که بر خاک گذاری تو سری  
 همه عیش تو بیک لحظه نیاید بحساب در بر آنکه تو در گوری و اندر سَفَری

(۱) مراد از نیستی و هستی نیست شدن از غرور و متیت و هست شدن در اعتبار و قرب حق نه آن نیستی و هستی که صوفیه و عرفاء میگویند.

دیوان بینه رحمت در مراثی قتیل امت و اهل بیت عصمت، ص: ۱۸۵ مگرت دست تولای تو کاری بکنندور نه در خویش نداری عمل با اثری

پس بیا همچو جواد از در مهدی بدر آی تا که رخصت بدهندت که از این ره گذاری  
 بگو باهل درم کین درم نخواهد ماند کرم نما که بغیر کرم نخواهد ماند  
 مباش اینهمه در بند مال و خیل و حشم که بر تو کثرت خیل و حشم نخواهد ماند  
 بمال و جاه مشو غزه همچنان کاز پیش نماند بهر کسی بر تو هم نخواهد ماند  
 بفکر خویش نه در فکر وارث خود باش که بهر وارثت این بیش و کم نخواهد ماند  
 ز ناملایم دوران غمین مباش ایدل بصبر کوش که دوران غم نخواهد ماند  
 گرت زمانه مُساعد نشد مخور اندوه که روزگار تو بر یک رقم نخواهد ماند  
 اگر که پشت تو خم گردد از بلا روزی غمین مباش که همواره خم نخواهد ماند  
 بهیمه و ار تو تاکی بفکر این شکمی شکم پرست مشو کین شکم نخواهد ماند  
 ستم مکن بضعیفان ز بهر دولت و جاه که این دو نیز بر اهل ستم نخواهد ماند  
 اگر بظلم برافراشتی تو هم عَلمی ز باد حادثه برپا علم نخواهد ماند  
 نماز بر حَسَب و بر نسب بتقوی کوش که آخر این عرب و این عجم نخواهد ماند  
 بملک غزه مشو کاین سریر بهر تو نیز چو برسکندر و دارا و جم نخواهد ماند  
 جواد غزه بهر چیز هم نباشد شد که عاقبت همه احوال هم نخواهد ماند  
 جهان نماند بکس بر تو هم نخواهد ماند جمال و مال و سپاه و حَشَم نخواهد ماند  
 چقدر دم زنی از کبر و از متیت خویش فرود آی دمی کاین مَنم نخواهد ماند  
 مباش در پی مدح و ثنای خلق و مترس ز ذمّ خلق که این مدح و ذم نخواهد ماند  
 بقدر خویش بنا کن مساز قصر مشید که قصر و باره و باغ ارم نخواهد ماند

بهرچه میرسد از بیش و کم بسوز و بسازمشول ملول که این بیش و کم نخواهد ماند  
 بلا اگر رسد از حق بجان فراگیرش بنوش اگرچه بود سمّ که سمّ نخواهد ماند  
 دیوان بینه رحمت در مراثی قتیل امت و اهل بیت عصمت، ص: ۱۸۶ مکن شکایت حالی اگر رسد آلمی بگير حوصله درد و الم  
 نخواهد ماند

اگرچه ظالم و مظلوم میشود فانی و لیک تا بآبد در عدم نخواهد ماند  
 قلم ز روی هوا ناروا مزین بر حکم که حکم و حاکم و صاحب قلم نخواهد ماند  
 تمام عُمر تو جانا بجز دمی نبود غنیمت است همین دم که دم نخواهد ماند  
 جهان و هرچه در او هست چون کف سیل است یقین بدان که بغیر از ندم نخواهد ماند  
 جواد گردش دوران تمام موعظه است چه شبهه ایست که هر بیش و کم نخواهد ماند  
 گذشت عُمر و دگر باره بر نمی گردد درخت خشک دگر باره تر نمی گردد  
 رسید عُمر پایان اجل رسید از پی هنوز نفس ز غفلت بدر نمی گردد  
 مُدام پیک اجل می دهد خبر از مرگ و لیک بی خبرش را خبر نمی گردد  
 جهان بکام کسی تا کنون نشد ایدوست بکام ما و تو هم سربسر نمی گردد  
 بکوش در عمل و کار خیر پیش از مرگ که هر که رفت دگر باره بر نمی گردد  
 بملک غره مشو کاین دو روز میگذرد بملک و جاه کسی بهره ور نمی گردد  
 ندانم این که چه سربست در نهاد بشر که تا بگور ز غفلت بدر نمی گردد  
 مُدام در پی عصیان و گرم لهو و لعب بشه که این همه بر گرد شه نمی گردد  
 رسیده پا بلب گور و همچنان غافل ز کرده های بد خویش بر نمی گردد  
 خدای رحم کند بر تو ای جواد ار نه در این زمانه به از این بشر نمی گردد  
 گذشت عُمر و دیگر باز هم نمی گردد دلی هوی و هوس از تو کم نمی گردد  
 عجب تر آنکه تو بر مرگ خود نداری شک هنوز میل تو سوی عدم نمی گردد  
 قد تو خَم شده همچون کمان ز آفت دهر هنوز سرو امید تو خم نمی گردد  
 غم رسیده اجل میخوری بصد افسوس ز روز خویش دلت پر ز غم نمی گردد  
 هر آنکه رفت تو دیدی که مال خویش نبرده هنوز هم ز تو دل بر کرم نمی گردد

دیوان بینه رحمت در مراثی قتیل امت و اهل بیت عصمت، ص: ۱۸۷ ترا چه سود از این جمع مال و شهرت و نام مسافر از پی نام و درم  
 نمی گردد

گرم که دولت قارون و شهرت جمشید تراست گرچه تو قارون و جم نمی گردد  
 چه سود ز این همه چون بگذری و بگذاری ترا بغیر ندَم زین نَعَم نمی گردد  
 بخویش رنج مده بهر راحت اولاد که بهره تو از این جز الم نمی گردد  
 قلم بر آنچه رقم داد از قضا و قدر بحرص و حيله قلم از رقم نمی گردد  
 ستم مکن بکسان بهر عشرت اعقاب که شود ظلم و ستم جز ستم نمی گردد  
 جواد زانید و سه روزانه تا کسی نگذشت امور آخرتش منتظم نمی گردد  
 نسیم مرگ بهر لحظه میکند گذری نوید می دهد هم هر زمان بتازه تری

نوای زنگ وی آید بگوشم از نزدیک‌بهر دقیقه زند نعره مهیب‌تری  
 دهد ندای الفارحُلوا بصوت بلندچنانکه می‌شنواند بهر سمیع و کری  
 شمیم مرگ همی میوزد بساحت تن گهی بریش وزد که بدیده گه بسری  
 سفیدی سر و یشم دهد بشارت مرگ وفات مام و پدر می‌دهد مرا خَبری  
 وزید باد و بشد شمع عمر من خاموش کنید عفو مرا دوستان بخیر و شری  
 دمی کنید مرا یاد در محافل خویش که یاد خیر مرا نیست بر شما ضرری  
 گذشت عُمر و نکردم بغیر نامه سیاه‌مگر که لطف خدایم کند بمن نظری  
 مرا چه باک ز مرگ است بلکه راحت جان بود که سوی موالی خود کنم سَفَری  
 ولی ز بهر خدا ای اجل بده مهلت که هست چشم مرا پشت پرده منتظری  
 بده مجال که روز وصال وی بینم به‌بینمش که جهانرا نموده چون قمری  
 دگر جواد تمنای دیگری نکند تو خواه روز بیا خواه شام یا سحری  
 چه خَبر دارد از لذایذ ماپای‌بند هوای نفسانی

کی فهمد حق و حقیقت ماذوق مخمور عشق و عرفانی  
 دیوان بینه رحمت در مراثی قتیل امت و اهل بیت عصمت، ص: ۱۸۸ حق و باطل کجا هد تمیزطالب کشف و وصل شیطانی  
 آنکه بر راه عشق و عرفان رفت طمع از وی مکن مسلمانی  
 رهبر کیش عارفی عشق است خواه اسلام و خواه رهبانی  
 عشق خودبینی است و خودخواهی نه بدین بسته و نه برهانی  
 عشق عرفان نیاورد هرگز عشق نارد بغیر حیرانی  
 این چه عرفان بود که پنداردهر وجودیست ذات سبحانی  
 او چو دریا و خلق چون قطره یا حباب است و موج هر آنی  
 ایجواد آنک هگوید از پنداربه از اینش مجوی عرفانی  
 خلق را نیست همّتی جز مال همه را مال منتهی الآمال  
 همه از بهر جاه و مال حریص کم بود زاهد ستوده خصال  
 همه گوینده کم بود عامل همه قوآل و کم بود فَعَال  
 همه خواهان و کم بود کوشش همه دینخواه و کم بود عمّال  
 همه گویند حقّ بود اسلام کم بود آنکه حق کند اعمال  
 همه گویند به ز ایمان نیست کم بود آنکه سازد استعمال  
 همه توصیف و مدح دین سازندواعظ غیر و خود کند اهمال  
 همگی ذمّ کنند از دنیا کم بود آنکه نیست طالب مال  
 همه گویند دین به از دنیا است کم بود کو بدین کند اقبال  
 همگی عیب دین فروش کنند آنکه نفروشدش بود بیحال  
 همه امروز اهل قول شدندقول بالفعل و فعل بالآمال  
 هیچکس از این جهان خوشدل نرفت چون کسی با مقصد حاصل نرفت

هر کسیرا هست مقصودی بدل لیک بر مقصود دل نائل نرفت

دیوان بینه رحمت در مراثی قتیل امت و اهل بیت عصمت، ص: ۱۸۹ طمع و خوی هر بشر باشد حریص لیک بر حرصش کسی واصل نرفت

حرص هر کس شد بدان کو خو نمود کامیاب از عالم و جاهل نرفت  
هیچکس نائل بمقصودش نشد مؤمن و فاسق بکام دل نرفت

### (رباعی)

آنانکه درین دنیا صد گونه جفا کردند تا کاخی و دستگاهی خوش بر سر و پا کردند  
نشسته هنوز از کار و ز رنج نیاسوده رفتند بگورستان آنجا همه جا کردند  
هیچکس خوشدل از این دنیا نرفت هر کسی با حسرت از اینخانه رفت  
با دل پر حسرتی رفت از جهان هر کس از؟؟؟ و دنیا طالبان  
مؤمن و فاسق گدا و پادشاه از جهان رفتند با اندوه و آه  
حسرت هر یک از آن آمد به پیش کو نشد نائل بدان آمال خویش  
هیچکس بر آرزو نائل نشده هیچ آمالش بکام دل نشد  
شاهرا در شاهیش آمالهاست و آن گدا را آرزوی مالهاست  
آرزوی مالدار افزودن است پس مُدام او هم بحسرت خوردن است  
فاسق اندر حسرت فسق و دغل که نباشد بر مرادش هر امل  
مؤمن اندر آرزوهای کثیر بند؟؟؟ از خود بی نظیر  
حسرت عالم ز هر کس بیشتر تا کند خدمت بدین از حد بدر  
بهر نشر دین و علم دین مدام میخورد حسرت که نمودش تمام  
حال کاین اهل جهان از هر که هست بایدش از او بحسرت شست دست  
پس چرا رسیم ور ز؟؟؟ حسرت خوریم حسرت لغوی چرای با خود بریم  
خو همان حسرت ترا حسرت شود در قیامت، مایه زحمت شود  
حسرتی میخور ملامت نشنوی کز همه حسرت پشیمان میشوی  
حسرت آنخور که گر نامد مراداجر حسرت را بری اندر معاد

دیوان بینه رحمت در مراثی قتیل امت و اهل بیت عصمت، ص: ۱۹۰ آنکه اجری ایجواد از بهر اوست حسرت علم است و اعمال نکوست

در جهان بسیار کس زائید و رفت هر کسی پابند او گردید و رفت  
سالها کوشید بهر مالک و جان عاقبت چشم از همه پوشید و رفت  
دل بفرزند و زن و کاشانه بست عاقبت دل از همه بیرید و رفت  
با تحفظ داشت از مردن حذر شربت مرگ آخرش نوشید و رفت  
آنکه اندر ناز و نعمت میغوند با فقیران سر بسر گردید و رفت  
آنکه با فقر و فلاکت سر نمود روز آخر بر همه خندید و رفت

آنکه می‌پوشید زر بفت و حریر عاقبت بر تن کفن پوشید و رفت  
 آنکه را گنج، آنکه اندر رنج بود هر دو با دست تهی نالید و رفت  
 آنکه در کاخ مجلل جای داشت مسکن خود گور را بگزید و رفت  
 آنکه سلطان بود با صد احتشام دست عزرائیل را بوسید و رفت  
 هر کسی کامد چه از شاه و گدا چند روزی در جهان گردید و رفت  
 بو العجب هر کس بخود مغرور بود چند روزش را بخود بالید و رفت  
 ای خوشا آنکس که در این چند روز توشه‌ای از بهر عقبا چید و رفت  
 عنقریب استی که بینی ایجواد نفس تو هم ارجعی بشنید و رفت  
 ما که از دنیا برون خواهیم رفت با همه درد درون خواهیم رفت  
 پس چرا ما مردم آزاری کنیم ما که از دنیا زبون خواهیم رفت  
 مال و ثروت پس چرا آرم بکف ما که از ثروت برون خواهیم رفت  
 چون دلی را بهر دنیا بشکنیم ما کزین دنیای دون خواهیم رفت  
 هیچ بر دنیا مکن هرگز رکون بی رکون و بارکون خواهیم رفت  
 اینهمه بهر بلندی جد مکن از بلندی سرنگون خواهیم رفت

دیوان بینه رحمت در مرثی قتل امت و اهل بیت عصمت، ص: ۱۹۱ دین و ایمان را مده بر تخت و تاج تخت و تاج واژگون خواهیم رفت

اینهمه از بهر عز و شأن مکوش کاز همه عز و شئون خواهیم رفت  
 چون بدولت میرسی مستی مکن روز آخر دل بخون خواهیم رفت  
 علم را بهر عمل آور بدست با همه علم و فنون خواهیم رفت  
 عاقبت رفتند بدکار و نکودر پی آن باش چون خواهیم رفت  
 ایجواد از حب دنیا شو برون پیش از آن کز او برون خواهیم رفت  
 اینهمه کار تا کی و تا چند میکشی بار تا کی و تا چند  
 عمر دنیا که اینقدرها نیست خود کنی کار تا کی و تا چند  
 چند روز دگر اگر باقیست حرص انبار تا کی و تا چند  
 فکر رفتن نما که ماندن نیست فکر ایندار تا کی و تا چند  
 زن و فرزند غصه خوار تو نیست اینهمه بار تا کی و تا چند  
 جز عمل یار دیگرت نبود تو کشتی بار تا کی و تا چند  
 خانه چند روزه را چه سزدنقش معمار تا کی و تا چند  
 بهر جاه و ریاست دنیا ظلم بسیار تا کی و تا چند  
 عمر رفت و تو همچنان مستی مست دینار تا کی و تا چند  
 هر کسی ایجواد خود داند رنج گفتار تا کی و تا چند  
 اینهمه کار تا کی و تا چند رنج بسیار تا کی و تا چند  
 بهر عیش دو روز و نوش دو شب مردم آزار تا کی و تا چند

می‌رود عُمر همچون باد صبامیکشی بار تا کی و تا چند  
 بَهر این چند روز کم مقدار اینهمه کار تا کی و تا چند  
 اینهمه بَهر جیفه دنیا خود کنی خوار تا کی و تا چند  
 عمر صرف عیشه دنیا خود گنه کار تا کی و تا چند

دیوان بینه رحمت در مرثی قتل امت و اهل بیت عصمت، ص: ۱۹۲ روز و شب فکر نقش و زیبایی در و دیوار تا کی و تا چند

غفلت از خفتخواب خانه گور که بود تار تا کی و تا چند  
 روز و شب بهر جاه میکوشی مست و خونخوار تا کی و تا چند  
 غافل از حشر و از حساب و جزا غرق پندار تا کی و تا چند  
 اینهمه حرص و بخل و بغض و حسد بهر مردار تا کی و تا چند  
 این همه خرقة این همه فرقه بَهر دنیا تا کی و تا چند  
 این همه صُوفی اینهمه شیخی گرگ خونخوار تا کی و تا چند  
 نعمتی نوربخشی؟؟؟ هبی یا که خاکسار تا کی و تا چند  
 اینهمه شعبه‌های دین سازی جمله سربار تا کی و تا چند  
 این همه دگه‌های گمراهی گشته بسیار تا کی و تا چند  
 ایجواد اینگروه کاشرانند گو بدیندار تا کی و تا چند  
 یا مقتید بحفظ سُنّت باش یا که آماده بهر غیبت باش  
 یا حذر کن ز موضع تهمت یا که آماده بهر تهمت باش  
 یا مشو خارج از طریق ورع یا که آماده ملامت باش  
 یا چنان رو که رهروان رفتند یا مهیای ظنّ دریت باش  
 یا که از عالمان کناره مگیر یا که آماده ضلالت باش  
 یا مکن ترک صحبت اختیار یا که آماده دنائت باش  
 یا که با فاسقان رفیق مشو یا مهیای هر چه نسبت باش  
 یا مشو همنشین بدکاران یا که آماده سرایت باش  
 یا مواجه مشو سفیهان را یا که آماده سفاهت باش  
 یا مکن بی تدبّر و تدبیر یا که آماده ندامت باش

دیوان بینه رحمت در مرثی قتل امت و اهل بیت عصمت، ص: ۱۹۳ یا نخوانده مرو نگفته مگویا که آماده اهانت باش

یا طمع بر کسی مبر هرگز یا که آماده مذلت باش  
 یا ریاست بخود قبول مکن یا که آماده عداوت باش  
 یا مرو زیر بار شهرت و نام یا که آماده حسادت باش  
 یا چنان کن که بد نگویندت یا که آماده مذمت باش  
 یا مرنجان ضعیف بی‌یاور یا که آماده بَهر سطوت باش  
 ایجواد از خدا مشو غافل یا مهیای هر شقاوت باش

عُمر گرانمایه است ای دل غافل از چه کنی صرف در مصارف باطل



جهد نما تا بجای گوهر نایاب بهر پر ارزشی نمائی حاصل  
 حیف که این عمر بگذرد بتغافل صرف شود یا بلهو و یا بمشاغل  
 گوهرک عمر میدهیم و نگیریم در عوضش بهره مناسب و قابل  
 وای که هر روز عده‌ای ز ندیمان ساکن قبرند از شکوه منازل  
 وای که ما همچنان غنوده بغفلت میگذرد عمرها بیاطل و عاطل  
 هیچ نه در فکر رفته گان که چه آمدبر سرشان در سرای موحش و هائل  
 هم که در فکر خویش کاز پس ایشان نوبت ما هم رسد ز زهر هلاهل  
 میروند از این سراچه هر که در او هست پادشه و بینوا و ظالم و عادل  
 هم که غنی میروند هم آنکه فقیر است هم که طیب و مریض و عالم و جاهل  
 کاخ مجلل چه سود و مکنت دنیاخانه گور است جای ایدل غافل  
 گر بقناعت تو ایجواد کنی خوش کم بشود وزر و غفلت بمشاغل  
 مگو که مردم امروز در پی جاهند بچشم دل نظریکن که بر لب چاهند

دیوان بینه رحمت در مراثی قتیل امت و اهل بیت عصمت، ص: ۱۹۴ بیا تو جاه حقیقت طلبکه تا بینی بدور بین صفا اهل جاه گمراهند  
 خوشا بدیده اهل صفا که خوش بینند ز شوق یکسره بر ترک ما سوی الله‌اند  
 تمام همشان صرف بندگی شب و روز هنوز منتظر ناله سحر گاهند  
 ندانم آنکه چه شوری فتاده در سرشان که هرچه خوش گذرانند باز میکاهند  
 بمنظر دل اهل ولا نگر که چسان خوشند و فخر کنند که بنده شاهند  
 میان اینهمه ابر ضلال و ظلمت جهل بجستجوی نجومند و در پی ماهند  
 اگر که طالب راهی بخانقاه مروپرس راه از آنانکه رفته بر راهند  
 تو آنچه شرط بلاغ است ایجواد بگوبس است بهر تو آنان که راه حق خواهند  
 روز پیشینت گذشت و بگذرد روز پسین وای اگر غفلت بورزی در میان آن و این  
 روزگاری صرف کردی در پی مال و منال ساعتی هم صرف کن از بهر روز آخرین  
 عمر خود ضایع مکن اندر سر فرزند و زن همتی کن بر حیوه خویش یا احیاء دین  
 قانع اندر قسمت خود باش بیش از آن خواه کت نیاید بیش از مقسوم گرداری یقین  
 هفت اقلیم ار بگیری روز آخر چون رسد چون گدایان جای تو باشد دو زرعی از زمین  
 همچنان کز پیش تو بودند شاهان و گداگر که شاهی یا گدائی خویش را همچون بین  
 جز ضروریات اسراف است صرف عمر اگر دقتی بنمائی اندر لا یُحِبُّ الْمُسْرِفین  
 جز ولای مرتضی فردا نماید بکارای خوشا این کر که با شرط عمل گردد قرین  
 آتش دوزخ حرام است آن بدنرا کز نخست با تولای علی گردید خاک او عجین  
 بنده فرمان او باش ار که داری حُب او با خلاف دوست رسم دوستی نبود چنین  
 دوستی را منفرد ساز ار که داری صدق قول با هزاران دوست دعوی ولا نبود متین  
 نی عمل داری جواد و نی خلوص اندر ولا شرم بادت گر طمع داری تو بر خلد برین  
 نی غلط گفتم که مولایم قسیم الجنّت است مؤمنین را کی کند غفلت امیر المؤمنین

دیوان بینه رحمت در مراثی قتیل امت و اهل بیت عصمت، ص: ۱۹۵ جای بسی شگفت از این غفلت بشر سرگرم اینجهان و ندارد ز خود خبر

هر روز کس بگور فرستد بدست خویش آسوده میخرامد و مغرور کز و فرّ  
گاهی پدر بگور فرستد جوان خویش گاهی پسر بگور کند مادر و پدر  
جای تعجب است که چون نوجوان بمردجایش پدر نشیند و نازد بسیم و زر  
ور رود؟؟؟ پدر جانشین او گردد پسر چنانکه نبود از پدر خبر  
یا رب چه غفلت است و چه مستی و بیهشی کاندرا بشر نهفته که از عقل شد بدر  
نی فکر مرگ دارد و نی ماورای مرگ نی ترس اینکه در رسدش مرگ بیخبر  
فکرش مُدام در پی این عیش چند روز معلوم نیست مانده ز عمرش کمی دگر  
دائم بفکر عیش خوش و زندگی خوش یا فخر و خودنمائی و اموال بیشتر  
بگذار ایجواد جهانرا بأهل خویش زاد سفر تهنیه نما هر چه زودتر  
چنان مشغول دنیایم یکسر که محرومیم از هر بهره دیگر  
نه دیگر مانده وقت علم و دانش نه وقت کسب فیض از اهل بینش  
نه از بهر عبادت وقت داریم نه وقت آنکه فرض حق گذاریم  
نه وقت فکر در آفاق و انفس نه در دین وقت تحقیق و تحبس  
نه وقت سعی در کسب فضایل نه وقت دفع اخلاق رذایل  
نه وقت جدّ و جهدی در معارف نه دقت استماع و عطف عارف  
نه وقت مسجد و وقت جماعت نه بر تعقیب وقتی و فراغت  
نه وقت خواندن قرآن و اخبار نه وقت سیر در تاریخ و آثار  
نه وقت ذکر و تسبیح و مناجات نه وقت خواست از معبود حاجات  
نه وقت توبه استغفار داریم نه وقت گریه‌های زار داریم  
نه وقت فکر مرگ و حال رحلت نه وقت توشه قبر و قیامت

دیوان بینه رحمت در مراثی قتیل امت و اهل بیت عصمت، ص: ۱۹۶ نه وقت تربیت از اهل و اطفال نه وقت پرسش از ارحام احوال  
چه سرگرمیم بر دنیای میشوم که غافل از همه خیریم و محروم  
ز دنیا شد همه شومیت ماهمه اسباب محرومیت ما  
اگر دنیا نخواهیم از دونان بیش فراغت بیشتر داریم از خویش  
چون میخواهیم افزائیم دینار فرو ماندیم از هر خیر یکبار  
چو میخواهیم اسباب تجمل نماندی وقت ما را بر تکامل  
چو میخواهیم زرق و برق دنیانماندی وقت ما را بهر عقبی  
چو میخواهیم نام و شهرت و جاه نماندی وقت ما را بهر الله  
چو میخواهیم مال و عزّت و شان نماندی وقت بهر خویش و خویشان  
قناعت پس بود بهتر سعادت همه خیر و سعادت در قناعت  
جواد ار دین و ایمان خواستاری قناعت کن که بی این آن نداری

قناعت پس بود بهتر نصیبی برای اهل فهم و هر لیبی

قناعت بیشتر آرد فراغت بيفزاید بوقت خیر و طاعت

چو میسازی باندک زندگانی نسازی جز کمی از وقت فانی

قناعت چون کنی کم میکنی کارشود وقت دگرها کار بسیار

چو کم خواهی شود کار تو هم کم فزاید وقت و کم شد زحمت و غم

از بنده بجز طاعت فرمان خدا نیست جز سمعا و جز طاعه از بنده روا نیست

مملوک خدائیم چو مخلوق خدائیم از برده و مملوک ره چون و چرا نیست

رو بندگی آموز اگر طالب حقی اسرار مجو سِرّ طلبی شأن شما نیست

صوفی پی اسرار بکوشد بریاضت راهی بخطا پوید و آگه ز خطا نیست

گر سِرّ خدا نیست چه فضیلت در اسرارور هست سزا و ار بصوفی گدا نیست

دیوان بینه رحمت در مرثی قتل امت و اهل بیت عصمت، ص: ۱۹۷ هرگز بریاضت نتوان سِرّ خدا جست سِرّی که شود کشف ز اسرار خدا نیست

سِرّی که بصوفی ز ریاضت بشود کشف سِرّیست که مخصوص بصوفی دعا نیست

با رَمَل و نجوم و شَعَب جنّ و کِهانت بسیار شود کشف اموری که جلا نیست

این جمله اموریست که پنهان بود از خلق هم سِرّ خدا نیست هم اسرار قضا نیست

هر سِرّ نهران را نتوان سِرّ خدا گفت اسرار خدا جز بر ارباب هدی نیست

این سِرّ طلبی نیست بجز فتنه شیطان زین ره بدعا میکشد آنرا که صفا نیست

آنرا که صفا هست بحق هیچ نپوید جز راه رضایش که به از راه رضا نیست

در طاعت امر است رضایش نه تجسس از سِرّ وی، و هیچ طلب رازگشا نیست

شیطان ز پی امر نرفت از پی سِرّ رفت دیدی که چسان رفت که برگشت ورا نیست

ما را چه که از سِرّ خدا فحوص نمائیم سِرّ خواستن بنده ز مولاش روا نیست

او خود که نگفتی ز من اسرار بجوئید ناگفته تکلف بسرا پرده بجا نیست

گر طالب حقی تو جواد از پی دین رودیندار گر اسرار نداند ز جفا نیست

هست طغیان آدمی سه چیز صحت و ثروت است و قدرت نیز

هر سه گر جمع شد بر آرد شَرّ همچو دیگی که کف رود از سِرّ

دیگ را چاره بهر طغیانش نیست جز کم کنند نیرانش

آدمی نیز از سه شعبه شوم پسیکی بایدش بود محروم

چون خد خیر مؤمنش خواهدز اینجهت ازوی این سه میکاهد

یا مریزش کند و یا بی نان یا ضعیفش که ناورد طغیان

زانکه انسان حلیف طغیانست خوی طغیان ندیم انسانست

خیر تو را ای کریم غیر ندارد غیر تو بالذات هیچ خیر ندارد

خیر تو عام است در وجود و تنعم فرق بآنسان و وحش و طیر ندارد

دیوان بینه رحمت در مرثی قتل امت و اهل بیت عصمت، ص: ۱۹۸ لیک ترا رحمتی است خاصه مؤمن بهره از او خانقاه و دیر ندارد

راه تو نبود مگر عمل بکلامت راه دگر انتظار خیر ندارد  
 راه بود بس کتاب و سنت و عترت سیرو سلوک و دلیل سیر ندارد  
 صوفی بیچاره شیخ و مرشد و قطبش برتری از طلحه و زبیر ندارد  
 قرب طلب کن جواد از ره طاعت راه دگر بدعت است و خیر ندارد  
 برتری انبیاء بقرب مقام است و نه جز این عیسی و عزیر ندارد  
 قرب عمل کن طلب که قرب مقامی خاصه چندی است بهره غیر ندارد  
 قرب مقامی بود بجعل آلهی شأن علی (ع) را کسی بسیر ندارد  
 شأن حسین (ع) خاص اوست هیچکس آنرا گرچه حبیب است و بن خضیر ندارد  
 بلکه چنین دان شئون نازله را نیز شأن علی اصغرش بریر ندارد  
 اکبر و قاسم کجا و مسلم و نافع شأن ابو الفضل را زهیر ندارد  
 هر که را با حق ره زاری بود کی بفکر مردم آزاری بود  
 آنکه را با حق بود راز و نیاز کی کند دست تعدی را دراز  
 آنکه با حق اتصالی داشتی کی قدم بهر ستم برداشتی  
 آنکه دارد با خدایش خلوتی کی برنجاند ز خود بی قوتی  
 هر کسی با حق بشب زاری کند روز او کی مردم آزاری کند  
 آنکه با حق داشت راهی در خفا خود حیا از خود کند در هر جفا  
 مرد حق آنکه هر هنر دارد پا فراتر ز خویش نگذارد  
 هر قدر دارد از کمال و هنر بهمان قدر گام بردارد

دیوان بینه رحمت در مرثی قتل امت و اهل بیت عصمت، ص: ۱۹۹ خواه طب است و خواه بنائی خواه علم است و خواه دارائی  
 خواه صنعت گر است و بازرگان خواه در زهد و تقوی و ایمان  
 مرد حق آنکه هر فضیلت داشت بیش از خویش وانمود نداشت  
 آنچه دارد نماید از کم و بیش نه تظاهر کند زیاده ز خویش  
 هر تظاهر چه قول و چه عمل است زائد از واقع ار بود دغل است  
 این خلاف و فساد کاندرا ماست غالباً از تظاهر بیجاست  
 از تظاهر همه فریب خورند بیخبر چون ز سر یکدگرند  
 هر کسی غیر خود بظاهر اومی شناسد نه بر سر اثر او  
 مگر آنکس که اهل فن باشد همکه همراز و همسخن باشد  
 دیگران غره بر مظاهر او میخورندی فریب ظاهر او  
 دنیا همه اش غم است و محنت یکدل نبود ز غصه راحت  
 هر کس غم او بود بقسمی آن یک زرهی و این باسمی  
 بی غم نتوان درین جهان زیست بی غصه تو گو که در جهان کیست  
 یک روز اگر غمت شود کم فردا دوبرابر بود غم  
 غفلت همه را ز ره نشانده‌ور نه همه درس خویش خوانده

تا پانزده طفل و ناتوانی تا سی که هنوز هم جوانی  
 تا شصت بفکر خانداری یا فکر پسر و دخترانی  
 از شصت اگر که درگذشتی پیری و دوباره ناتوانی  
 پس بندگی خدا کنی کی فکر حیواہ آنجهانی  
 ای برادر غم بیچاره چرا بیش خوری بر گرفتاری او غصه و تشویش خوری  
 دیوان بینه رحمت در مرثی قتیل امت و اہلبیت عصمت، ص: ۲۰۰ نیست بیچاره تر از خود اگر ت عقل بود تو بیاید غم بیچارگی  
 خویش خوری

من نگویم که به بیچاره تو غموار مباش بر گرفتاری او هیچ مددکار مباش  
 بلکه گویم غم بیچارگی نیز بخور بر گرفتاری فردات جفاکار مباش \*\*\*  
 گوهر هر چند دار آفات است خوش بود خانه مساوات است  
 کاخ شاه و گدا بود یکسان خاک فرش است و تخت و آلات است  
 خانه گور را بیاد آورخانه را اینهمه مکن زیور  
 اینهمه راحت و خوشی مَطَلَبِ سختی گور را همی بنگر  
 آدمیرا اگر نبود غمی جز غم مردنش نداشت کمی  
 غم مرگ از همه غم افزونست لیک نبود بیاد مرگ دمی  
 بهر هر چیز میخورد او غم که چرا این فزود و آن شد کم  
 کفشش ار پاره پاره شد عزا گیر دلیک بر مرگ خود ندارد غم  
 غم فرزند میکند پیرش غم زن از جهان کند سیرش  
 غم دنیا ر بوده هوشش را غم مرگش نداد تغییرش \*\*\*  
 عاقبت هیچ کس فاش نیست کاخر کارش بکجا میکشد  
 ای چه بسا مؤمن فرخنده حال کاخر کارش بدغا میکشد  
 وی چه بسا فاسق بی بندوبار کاخر کارش بصفا میکشد  
 غزه مشو خوف کن از عاقبت چون تو ندانی بکجا میکشد

دیوان بینه رحمت در مرثی قتیل امت و اہلبیت عصمت، ص: ۲۰۱ عُمَر را جُمَله در هوی و هوس صرف بنمودی و نگفتی بس  
 گوئیا خلقت تو در دنیا گشته از بهر پیروی هوی  
 هر قدر از تو سعی و کوشش شد صرف خواب و خوراک و پوشش شد  
 گوئیا بهر نوش آمده‌ای یا پی خورد و پوش آمده‌ای  
 هر چه کردی برای دنیا بود حاصلش رفت و رنج بیجا بود  
 حاصلش صرف کامرانی شد کامرانی گذشت و فانی شد  
 چیست دنیا بجز گرفتاری زندگی چیست محنت و خواری  
 زن و فرزند چیست محنت و غم چیست ثروت غم و گرفتاری  
 تا صغیری اسیر مام و پدر در بزرگی اسیر زن داری  
 نیست این زندگی که ما داریم بجز از زحمت و غم و خواری

گرت که عقل بود ترک عشقبازی کن بیا به آه سحرگاه جان‌گذاری کن  
 چه بس بدرگه دونان نیاز آوردی بیا بدرگه حق هم دمی نیازی کن  
 بساز و برگ جهان اینقدر حریص مباش برای روز دگر فکر برگ و سازی کن  
 تمام عمر گذشت از پی هوی و هوس در این دو روز دگر روزه و نمازی کن  
 نماز و روزه بسی کرده و لیک دمی عبادتی چو علی آر و سرفرازی کن  
 نماز بر عمل و علم خویش پیش از صورگرت مقام در آن روز بود نازی کن  
 اگر که طالب راهی و گر حقیقت خواه راه گفته برو ترگ خویش سازی کن  
 هزار سال عبادت بغیر گفته چه سود چه فرق خواه بکش رنج و خواه بازی کن  
 مجو بجز در سلطان عصر هیچ دری بجو حقیقت از او ترک هر مجازی کن  
 تو چون جواد بیا از سوای او بگذر غلام و بنده او باش و سرفرازی کن

دیوان بینه رحمت در مراثی قتیل امت و اهل بیت عصمت، ص: ۲۰۲ آن دوستی خوش است از تصدیق کرد محبوب‌نی آنکه خویشتن  
 را سازی بدوست منسوب

نسبت مده کمالی بر خود که نیست کامل جز آنکه نفس خود را سازد ز خویش منکوب  
 هرگز کمال ناید بر شعر و نکته دانی راه عمل بجو تا سازی تو نفس مغلوب  
 کامل چه احتیاجش بر شعر و لحن جاذب حاجت بجذب نبود آنرا که هست مجذوب  
 آنرا که شعر و لحن خوش حالت آردهم سازدش دوباره از حال خویش مسلوب  
 حرفست آنکه گوئی دل میتوان بدست آر در رنگ و نقش نیکو یا جلوه‌های مطلوب  
 مؤمن همی بخواند قرآن اگر چه پاره تشویق غافلانت اوراق و خط مرغوب  
 عاقل رود پی کار رنجش اگر چه بسیار ترغیب طفل باید بر کتب و حفظ مکتوب  
 توحید کایدت از راه تسلسل و دوربگذار و غیر او جو کاین دین هست معیوب  
 آری جواد باید تنبیه غافلان کرد قومی بدار بگویند گویند دیگران خوب  
 \*\*\* بر شیر ننگ نیست گرش هست سلسله ننگ آن بود اگر شودش تنگ حوصله  
 بر دوست عار نیست اگر در رضای دوست بر روی خار فقر رود یکدو مرحله  
 ننگ مباد گر بزندی سرت بسنگ ز آنرو که هست بهر تو هر سنگ منزله  
 با نفس خویش جنگ کن از فتح طالبی هرگز بفتح کس نرسیدی بهلهله  
 یکدل ترا ولی بهزاران فروخته هستی ز بی عنایتی دوست در گله  
 یکباره همت از پی تکمیل خود گمار بگذر ز هر چه هست میندیش ولوله  
 مردانه وار یک سره پا زن بر اعتبار تا کی بخویش میدهی اینقدر دلده  
 تا در حریم دوست دهندت رهی بناز آرند در شماره اصحاب هر وله  
 همچون کبوتران حرم آشیانه‌ای اندر حریم قدس دهندت مجلله  
 آری جواد اگر بگذشتی ز هر هوس نبود در او کرا هستی با این معامله  
 دیوان بینه رحمت در مراثی قتیل امت و اهل بیت عصمت، ص: ۲۰۳ ای خوش آنان که در این ره قدم پاک زدند پشت پا بر همه  
 هستی این خاک زدند

عرصه خاک بُدی تنگ بر ایشان زین روخیمه از خاک گرفتند و بر افلاک زدند  
 بهوای کرم دوست نخفتند شبی تا سحر بر در حق آه شررناک زدند  
 تیر تقوی و ورع را بگرفتند و بعقل بر هوا و هوس نفس چه بیباک زدند  
 لب جز از ذکر به بستند و نخوردند حلال تا که در قرب سبق بر همه املاک زدند  
 دل خوشم گر نباشم من از آنان هستم پیر و آنکه بر او صیحه لولاک زدند  
 گر نیم داخل خلوتگه از آنان هستم کز برون حرمش دست بُشباک زدند  
 داخل منتظران باش جوادا شب و روزدامن صبر بزن چاک اگر چاک زدند  
 ؟؟؟ فیس دنیادار دانی بهر کیست بهر دنیاخواه از دنیا تهی است  
 فیس بفروشد بر آنکس مثل خویش هست دنیادوست با حال پریش  
 چونکه دنیادار دنیادوست یافت فیس بفروشد بر او کانرا نیافت  
 فیس دنیادار را، نادار دارد چون بدنیاداریش و قری نهاد  
 گر که دنیا نزد او و قری نداشت کی بدنیادار و قری میگذاشت  
 اینهمه کامد غنی را کبر و نازاز نیازش آمد از اهل نیاز  
 چون نیاز مردم نادار دیدناز کرد و فیس و بر نخوت تنید  
 هر متاعی چون نیابد طالبش باز میماند برای صاحبش  
 روتق بازار فیس هرغنی میدهد نادار از طبع دنی  
 چون غنی بازار خود رائج بیافت اعتناد ننماید آن را رُو بتافت  
 چون خریدار متاعش شد زیاد گر یکی نخرید گو آن یک مباد  
 عجب چون از صرف بازارش کندناز بر غیر خریدارش کند  
 این سبب بودی که خیل اغنیاء مینمودی افتراق از انبیاء

دیوان بینه رحمت در مراثی قتیل امت و اهل بیت عصمت، ص: ۲۰۴ آن طمعشان بود کایشان با نیازنازشان بخرند و بفروشند ناز  
 اینچنین بُد دأبشان با اهل حق منتظر بودند از ایشان مَلَق  
 چون ندیدندی تملق خُویشان میرمیدندی بکبر از کویشان  
 اهل حق از انبیاء و اوصیاء یار جال صالحین اتقیاء  
 نزدشان دنیا ندارد اعتباریکهوا بینند دارا و ندار  
 آنکه خود ندهد بدنیا ارزشی کی بدنیا دار آرد کر نشی  
 آنکه دنیا را همه نخرد بغاز کی ز دنیادار بخرد کبر و ناز  
 انبیا میخواستندی بر بَشَرِ پس بنمایند دنیا در نظر  
 آنچنان سازند او را پست و خوار که نماند فرق دارا و ندار  
 آنچنان سازند او را بی بهاکه بود بود و نبودش بر سواء  
 بلکه نادارش معززتر بودزانکه بهر حق مجهزتر بود  
 فرصتش بیش و فراغت بیشتر هم بمسئولیت کم پیشتر  
 اینچنین بودی مرام انبیایاک کردند بشر را از هوا

خلق را انیسان نمودی تربیت که بجز مؤمن نیابد مرتبت  
 کس نسازد بهر دنیا خویش خواریا نسازد اهل دنیا افتخار  
 بر غنا حرمت نسازندی غنی دل نبازندی بدنیای دنی  
 تا غنی هم ناز ننماید بمال کبر نفروشد بیائین تر ز حال  
 تا که بودند انبیا در هر زمان بر همین منوال بودی امتان  
 بعد از ایشان بر همان طبع دنی بازگشتی هم فقیر و هم غنی  
 اغنیا را خوی شد بر کبر و نازخوی ناداران تملق شد نیاز  
 فسق و بی‌پروائی از آن ساز شد پس ره افساد در دین باز شد  
 چون فقیران خو گرفتی بر طمع ذل من یطمع و عز من قنع

دیوان بینه رحمت در مراثی قتیل امت و اهل بیت عصمت، ص: ۲۰۵ از طمع بر اغنیا راندی نیازباب تکریم و تملق گشت باز  
 چون طمع بُردند بر ایثارشان دم فرو بستند از کردارشان  
 هر چه دیدی از خلاف و از ضلال نهی ننمودی بامید نوال  
 هیچکس هر فسق دیدی ذم نکرد باز هم حرمت از ایشان کم نکرد  
 اغنیا چون این روش دریافتند در همه دانا و نادان یافتند  
 چیره گشتندی بکبر و فیس و ناز بر هوارانی بدون احتیاز  
 فسق بنمایند بی‌پروا ز کس میکنند ظلم و تعدی بر هوس  
 کمکمک اعراض را کردند باب اجتماع و مسجد و دین و کتاب  
 هر چه دوری بیش عصیان شد شدید تا که آخر کار بر طغیان کشید  
 اغنیا را نیست بر دین اهتمامی بعالم اعتنا و احترام  
 اسم اسلام است و رسم از غیر آن سیره و آئینشان از کافران  
 عدّه‌ای رسماً برون از دین شدند پیرو هر بدعت و آئین شدند  
 و از فقیران عدّه بسیارشان بستگی دارد بایشان کارشان  
 لا جرم تقلید اربابان کننده پیروی در سیره از ایشان کنند  
 عدّه دیگر هر آنکس شد غنی گیرد از آن همسران خوی دنی  
 وانکه باقیمانده در فقر و عناء از طمع سازش کند با اغنیا  
 یا چو دیدند اکثر از دین در شدند بالتبع هم پیرو اکثر شدند  
 بلکه کار اغنیا سد را شکست حرمت دین بُرد و عظمتش گشت پست  
 عالمان دین شدند بی‌اعتبار زهد و تقوی و ورع گردید خوار  
 اندکی دینخواه اگر گردد پدید کی توان خود برخلاف جمله دید  
 حاصل ایجان هر قدر دین خوار شد آن ز دنیاخواه و دنیا دار شد  
 ایجواد آن کس مرام دین شناختنی بدنیا نی بدنیا دار ساخت

دیوان بینه رحمت در مراثی قتیل امت و اهل بیت عصمت، ص: ۲۰۶ ای شیعه دمی بخویش باز آی دل را ز عما و جهل بزدا  
 عمری بمطنه و بتقلید خود شیعه شمرده و نفهمید



یا در پی این و آن برفتی عرفانت از این و آن گرفتی  
یا خلط نموده از همه کیش پس ساخته‌ای معارف خویش  
گاهی ز تصوّف و تشیخ گه فلسفه و گهی تناسخ  
بگرفته عقاید فُرق رانامیده بشیعه غیر حق را  
یک عُمر بحُسن ظنّ و تدریق خوش کرده که شیعه‌ای بتحقیق  
خود شیعه شماری و بُرونی عارف بشماری و زبونی  
جاهل بأصول شیعه یکسرغافل ز معارفش سراسر  
مغرور که دل بود علی دوست پنداشته شیعه معنیش اوست  
پنداشته در تشیع آن بس مبغوض شماری آن سه ناکس  
یا نام ائمه را به تعظیم یاد آری و با درود و تسلیم  
یا گریه کنی بر ابتلاشان افسوس خوری تو بر بلاشان  
یا نذر کنی و روضه خوانی یا در قَسَم اسمشان برانی  
یا گاه ز قبرشان زیارت بنموده و گه سؤال حاجت  
قانع شده‌ای باین مراسم از اصل تشیع و معالم  
این جُمله علامت و داد است میزان تشیع اعتقاد است  
اینهاست نشانه محبّت در شیعه نه شیه را علامت  
فرق است میان شیعه آئین با دوستی ائمه دین  
فرق است میان شیعه مکتب با فعل رسوم اهل مذهب  
تو شیعه اهل مذهب استی نی شیعه اصل مذهب استی  
ایشیعه بکوش در عقائدبگذر ز عقیده‌های فاسد

دیوان بینه رحمت در مراثی قتیل امت و اهل بیت عصمت، ص: ۲۰۷ تصحیح عقیده کن که اصل است تنها بعقیده فصل و وصل است  
هر کس بعقیده‌اش بدارند و از اهل مذاهبش شمارند  
حیف است پس از همه تلاشی خود شیعه بدانی و نباشی  
بعد از همه دعوی و تدافع بیرون شمرندت از تشیع  
ایشیعه بکوش در عقائد ممتاز نما صحیح و فاسد  
وانگه بفُروع در عمل کوش گفتار ائمه را بکن گوش  
چون شیعه بصرف نام نبود جز پیروی از امام نبود  
منظور ز پیروی دو چیز است در شیعه علامت و تمیز است  
از شیعه دو پیروی مراد است و آن در عمل است و اعتقاد است  
گر پیروی عمل بود تاراو شیعه ناقص زیان کار  
ور پیروی عقیده دونست از شیعه و مسلکش برون است  
خواهی عمل و رسوم ظاهر چون شیعه بود و یا مغایر  
جاهل به اگر که خوش عقیده از عالم فاسد العقیده

فاسق به اگر خوش اعتقاد است از عارف صوفی ار چه راد است  
 آن جاهل اگر که خالص استی جز این نبود که ناقص استی  
 وان فاسق اگر عقیده عالیست جز این نبود که لا یبالیست  
 آن عالم فاسد العقیده وان عارف غیر ره گزیده  
 خارج ز تشیع است و باطل بیراهه رود اگر چه غافل  
 بیراهه چه مخطی و چه عامد گمراه چه فاسق و چه عابد  
 بر راه رونده را نصیم است گمراه مَقَرَّ او جحیم است  
 نبود ز جواد جز پیامی از شیعه نمانده غیر نامی

### «رباعی»

هر که گوید خدا مسلمان نیست هر که تقوی گزید سلمان نیست  
 دیوان بینه رحمت در مرثی قتل امت و اهل بیت عصمت، ص: ۲۰۸ هر که گوید علی مخوان شیعه شیعه جز پیرو امامان نیست

### (در ریاست و ریاست حقّه)

ریاست خود بذاته ناروا نیست بنزد حق مَر او را عزّ و شانیست  
 بناهلان روا نبود و گرنه ریاست بهر اهلش ناروا نیست  
 ریاست خود دخیل اندر نظامست بدون آن منظم این سرا نیست  
 بود هر چیز را اهلی مناسب بجز اهلش خطا کار است و جا نیست  
 ریاست شعبه‌ها دارد تمامش بجز بر اهل بر دیگر سزا نیست  
 ریاست را شروطی هست در کار نباشد اهل اگر شرطش بجا نیست  
 ریاست خود بخود مذموم نبود بذاته نیز مبعوض خدا نیست  
 ریاست گر بود با زهد و تقوی ریاست نیست حفظ و پاسبانیست  
 ریاست آن بود کز بهر دنیاست برای عیش و نوش و کامرانیست  
 اگر قصدش خدا شد از ریاست عبادت هست بی اجر و جزا نیست  
 ریاست گر که مبعوض خدا بود چرا پس هنز نبی را عزّ و شانیست  
 نبوت یا امامت یا ولایت همه اینها ریاست را نشانی است  
 نبوت بی ریاست کی توان بود امامت یا ولایت حکمرانی است  
 خدا رسماً بداود و سلیمان ریاست داد کاین حقّ شما نیست  
 و یوتی الملک خود فرمود تا تونگوئی هر ریاست جاه رانی است  
 بناهلان روا نبود ریاست و گرنه اهل را عزّ و مکانیست  
 نه اهل است آنکه با مردم بسازد رضایت بخش بر عالی و دانی است  
 که این رسم و اصول ملک داریست بجز این ملک باقی نیست فانی است  
 بود اهل آنکه از حق گشته منصوب و یا از اهل حق منصوب ثانی است

ریاست چونکه شأن کردگار است چو او مالک بهر دور و زمانست  
دیوان بینه رحمت در مراثی قتیل امت و اهل بیت عصمت، ص: ۲۰۹ اگر او خود دهد اهل است و نه بود نااهل گرچه بیوفا نیست  
جواد این نکته را منما فراموش ریاست از خدا را هم نشانست

### (این ابیات در مقابل بیت مولویست: ما از پی سنائی و عطار میرویم)

ما از پی ائمه اطهار میرویم نی از پی سنائی و عطار میرویم  
ما را نه بر سنائی و عطار حاجت است نی از پی گروه خطاکار میرویم  
ما را بمولوی و کتابش چه حاجت است ما بر طریق آیه و اخبار میرویم  
ببزار ما ز حکمت و عرفان رسمی ایم بر منهج چهارده انوار میرویم  
نی بو سعید مسلک و نی بو علی مرام بر مسلک و طریقه ابرار میرویم  
منصور و بایزید و غزالی و مغربی در پشت سر فکنده و دیندار میرویم  
عرفان رسمی بشری نیست غیر وهم ما راه شرع را نه بیندار میرویم  
بر خطه صراط قویمیم مستقیم بر شاه را حیدر گزار میرویم  
نی اعوجاج صوفی و نی و هم فلسفی از در درون خانه نه دیوار میرویم  
از راه شرع طالب فردوس گشته ایم نی صوفیانه رو بسوی نار میرویم  
نی پا بخانقاه و خرابات مینهیم نی رو به پیر و خانه خمّار میرویم  
ما مُسلمیم بر بت و زَنار ننگریم نی همچون صوفیان ره کفّار میرویم  
آری جواد هر که مسلمان واقعی است گوید پی ائمه اطهار میرویم

### (این ابیات در جواب این غزل مولوی سروده شده هر روز بشکل آن بت عیار برآمد دل برد و نهان شد الخ)

ابلیس پی مکر بیازار بر آمد مکار جهان شد  
هر لحظه بت عیار بر آمد دین برد و نهان شد  
هر روز بشکلی و بزرقی و بدلقی شد رهزن خلقی  
تا بیشتر اندر صف کفّار بر آمد خورسند از آن شد  
صد نقشه اضلال ز خود کرد نمودار از هر بت و زَنار  
دیوان بینه رحمت در مراثی قتیل امت و اهل بیت عصمت، ص: ۲۱۰ تا بر همه اشرار علمدار بر آمد قطب همگان شد  
آندم که شد از در گه حق رانده و مطرودوا مانده و مردود  
فکرش به تشکل شد و مکار بر آمد اشکال عیان شد  
که شد بپر آدم و حوّا پی اغوا آن طاغی مردود  
تلبیس کنان در دهن مار بر آمد وارد بجنان شد  
که همدم قابیل شد و یاری او کرد بر کشتن هابیل  
که بر مدد شهوت فجّار بر آمد هر فسق عیان شد  
با نوح در افتاد بشور اندر بر او قوم آندشمن عیار

او بود که اندر پی آزار برآمداز سنگ زنان شد  
 قیدار شد و عاقبت آن ناقه صالح پی کرد ز کینه  
 او بود که در داخل قیدار برآمدتا کار چنانشد  
 بر ضدّ خلیل آن بت عتبار کمر بست در هیکل نمرود  
 همیزم کش آن آتش بسیار برآمد آتش چو جنان شد  
 شد دشمن یعقوب و بر او موج بلا ریخت در فرقت یوسف  
 تا کور شد و بخت دگر بار برآمد گم گشته عیانشد  
 بر یوسف صدیق حسد بُرد و بتمهید در چاه فکندش  
 حق خواست که در مصر ملک وار برآمد بر رغم خسانشد  
 حقاً که همو بود که ضدّ ید بیضافرعون صفت شد  
 او بود نه آن قوم که سحر برآمد سحرش ز میانشد  
 او بود که آواز ز گوساله بر آورد شد رهزن قومی  
 خود ساخت و با سامری همکار برآمد خود سجده کنان شد  
 آئین یهودیت از او گشت نمودار در امت موسی

دیوان بینه رحمت در مرثی قتل امت و اهل بیت عصمت، ص: ۲۱۱ هفتاد و یکی فرقه پدیدار برآمد پس فتنه عیان شد

پس دار بپا کرد و برانگیخت یهودان بر کشتن عیسی  
 عیسی بفلک از ز بر دار برآمد محبوب جهان شد  
 شد پولس و بشتاف سوی امت عیسی تا کرد نصاری  
 هفتاد و دو تا فرقه نمودار برآمد بس کینه عیانشد  
 او فتنه برانگیخت که تا کشت بخواری یحیی ز کربا  
 پس رقص کنان آن بُت عتبار برآمد صوفی صفتان شد  
 در جوف درختان صنوبر شد و میگفت من ربّ شمایم  
 زان گورخران زاری بسیار برآمد کان یار عیان شد  
 همراه قریش آمد و شد داخل ندوه در صورت پیری  
 بر مشورت قتل نبی یار برآمد حق خواست نه آن شد  
 در شکل سُراقه شد و در جنگ احد رفت باز آن بت عتبار  
 جبریل چو با خربه‌ای از نار برآمد گردید و نهان شد  
 در صورت پیری شد و در روز سقیفه بوسید خلیفه  
 او بود که هر روز باطوار برآمد گه پیر و جوان شد  
 القصه همو بود که هر روز بهر جاوغوای دگر کرد  
 گه با جمل عایشه سردار برآمد قتان زمان شد  
 گه با پسر هند شد و مکر عیان کرد قرآن بسر نی  
 گه یار خوارج شد و غدار برآمد شمشیر زنان شد

بر قتل حسین بست کمر وز پی ترغیب یا خیل خدا گفت  
تا خیل عدو آنهمه خونخوار برآمد دلها بفرغان شد  
تا بود امامی و عیان بود برانگیخت یک بُت بمقابل

دیوان بینه رحمت در مرثی قتل امت و اهل بیت عصمت، ص: ۲۱۲ وز هر طرف و هر در و دیوار برآمد تا دور بتان شد

چون حجت موعود نهان گشت از این خلق در پرده غیبت  
آن حیلہ گر آزاده و مختار برآمد سربار گران شد  
پس خواست که آسود شود اندکی از رنج زد نقش تصوّف  
تا خود بخود این بُتکده دوّار برآمد دکان خسان شد  
از جنس بشر خواست گمارد بدل خویش اقران شیاطین  
یک سلسله اقطاب ریاکار برآمد شیطان زمان شد  
با اینکه تبلیس نه کم داشت ز ابلیس هر مرشد و قطبی  
شد با همگی متحد و یار برآمد خود جلوه کنان شد  
که داخل طیفور شد و گفت انا الله که داخل منصور  
تا گفت انا الحق و سر دار برآمد مطرود جهان شد  
که شکل جنید آمد و گه صورت شبلی گه هیکل ذو النون  
گاهی ز غزالی وز عطار برآمد خود بود و همان شد  
که مولوی و شمس و از اینگونه هزاران چون حافظ لافظ؟؟؟  
دهریست که در هیکل اشرار برآمد درخور نگران شد  
که صوفی و گه شیخی و گه فره دیگر هفتاد و دو فرقه  
که باب و بها کافر و غدار برآمد سردار خران شد  
منسوخ نخواهد شدن این رشته تشکّل تا موعود معلوم  
بنگر بچه شکل آن بت عیار برآمد دین برد و نهان شد  
این گفته حقّ است جوادانه ز پندار منکر مشویدش  
کافر بود آن کس که بآنکار برآمد از دوزخیان شد

عارف آن نیست که آرد بزبان شعر فصیح عارف آنست که آرد بمیان فعل صحیح

دیوان بینه رحمت در مرثی قتل امت و اهل بیت عصمت، ص: ۲۱۳ جاهلان از عقب زینت الفاظ روند عاقلان را نظری نیست بالفاظ

ملیح

خود همی شعر بگویم بهمه لفظ ولی میرسانم بهمه خلق باواز صریح  
شعر حُسن است و جمالست نه عرفان و کمال معرفت نیست بطبع سلس و حُسن قریح  
قرب حق جو مطلب لفظ که جائی نرسید کس باواز خوش و نطق خوش و وجه صبیح  
جامه کهنه و نو نزد خدا یکسان است عمل نیک بیاور چه ملیحی چه قبیح  
کام هرگز نشد از گفتن حلوا شیرین دوزخی را چه بود نفع که بر قبر ضریح  
تابع گفته حق باش جواد ار نه چه سود عملت گرچه ز دنیا گذری همچو مسیح\*\*

باز بر سر و جدم لطف اگر کند یاری راه وصل حق گویم با بدیع افکاری  
 راه العزیز آن نیست کت زنی بخود وصله یا بصورت و یا سر یا که جُل و افساری  
 راه جُز شریعت نیست ای که راه میوئی وان عمل بقرآن است یا بُسنت جاری  
 گر حقیقتی باشد در شریعت او پیدا است ورنه لاف کمتر زن گر که صدق دین داری  
 پیر چیست ای جاهل شیخ و پیر تزویر است چیست معنی مرشد جُز که غدر و مکاری  
 رهرو ار که قصدت نیست همچو رهروان رفتندطوسی و کلینی و مجلسی و انصاری  
 در کجای قرآن است گر که اهل قرآنی یا کجای اخبار است گر که اهل اخباری  
 امر کرده جاهل را دعوی ان المُرشدیا ترا که بنمائی پیروی ز عیاری  
 خانقاه و بتخانه نزد ما بود یکسان ذکرهای نامروی شعبده است و سحاری  
 جعفری نباید جُز جعفرش بود پیری و نه گاو و خر را هم نیز هست بیطاری  
 گر بگفته جعفر قائلی مجو بدعت بدعت آن بود کز وی نارسیده خود آری  
 دیده‌ات بحق بگشا مُرشدان خود بنگر بدعت از سر و پایش میکند نموداری  
 تا یکی تو در خوابی و این گروه صیادان میبرند با تزویر خفتگان به بیداری  
 غافل ایچواد از خویش این زمان نباید شد با حَدر ز رُوباهان باش تا که هشیاری  
 بسی دنبال درویشی دویدندبغیر از خستگی چیزی ندیدند

دیوان بینه رحمت در مرثی قتل امت و اهل بیت عصمت، ص: ۲۱۴ چو خستند و ندیدند هیچ گفتند که آن پیشینیان دیدند و خفتند  
 بهر سابق بود این ظنّ لا حق که گوی سبق را بُرد است سابق  
 بدین سان هر یکی بر غیر مغرورود دائم بآمید این ره دور  
 نمیفهمد که حق گوی سَبَق نیست که آن یک برد و دیگر مستحق نیست  
 نه این همچون اُحد یا بدر خاص است که اهلش خاص و وقتش اختصاص است  
 طریق حق که تا روز قیام است بروی هر کسی باز است و عام است  
 مگو گوی سَبَق بردند از پیش نمانده در میان جز نام درویش  
 تو آگه نیستی کاز پیش و از پس بجز نامی ندیدند آنهمه کس  
 تو مغروری و گرنه از پس و پیش ندیدند از اثر جُز نام درویش  
 همه بر نام درویشی دویدندبغیر از خستگی چیزی ندیدند  
 گروهی خود اسیر نام کردند گروهی نام او را دام کردند  
 فخر رازی که خارج از زی شد فخر رازی نگشته بد زی شد  
 پیش از آنی که فخر رازی بود بود سنی و فخر رازی شد  
 آن غزالی که گمرهی پیمودنه که از اولش غزالی بود  
 مولوی مولوی نبود اول شد پس از آنکه لا یبالی بود  
 هر درخت کهن که بینی کج تو مگو این کهن چرا معوج  
 کج نگر دیده در کهن سالی بلکه در نونهالیش شد کج  
 هر که بر هر رهی که رفت از پیش تا باخر کند همان را کیش

بر همان میکنند رشد و نمو چون درختی که کج بُدی از پیش

دیوان بینه رحمت در مراثی قتیل امت و اهل بیت عصمت، ص: ۲۱۵ عبادت بود طاعت کردگار بدرویشی و خرقه و دلِق نیست

غلط گفت آنکس که این بیت گفت عبادت بجز خدمت خلق نیست

اگر خدمت خلق طاعت بود عبادت بود ورنه جز دلِق نیست

هزاران عبادت بود بنده را که سودی در آن عائد خلق نیست

بعد از خداشناسی بهتر مدائن ز تقوی شرط قبول طاعت تقوی بود نه دعوی

در هر عمل که بودت تقوی ز کس میندیش از گفته‌ها چه تشویش آنرا که هست تقوی

بگذار تا بگوید هر کس ز طینت خویش گر دوست می‌پسندد از گفته‌ها چه پروا

حلوا اگر نپختی حلوا نیابی از مدح و پخته‌ای چه باک ار گویند نیست حلوا

تقوی نما نه طغیان ای اهل دین و ایمان تقوی مدار دین است آرد بخلد مثنوی

گر آدمی نه حیوان باید ظهور یابد در مرد خوی آدم در زن نشان حوا

بر ما اگر پیوشی شرک و نفاق باطن نزد حق آشکار است بی‌پرده سر و نجوی

گر مشتبه نمائی بر جاهلان چو صوفی در نزد حق حقیقت پیدا بود ز دعوی

راه حق ار که جوئی در امر و نهی او جودر شبهه کن توقف فإلأحتیاط اقوی

آری جواد اینست راه حق و حقیقت حکم همه فرق را خود فهم کن ز فحوی بعد از این سزاوار می‌بینم که این فصل را ختم کنم به

ایاتی از دیوان منسوب به امیر المؤمنین (ع) با نظم این حقیر بفارسی که چند بیت از آنرا حضرت امام علی النقی (ع) برای متوکل

خواند و او را با آن سرکشی که داشت و با اینکه در حال مستی بود منقلب ساخت. قضیه‌اش چنانکه علامه مجلسی ره در مجلد ۱۲

بحار از مروج الذهب نیز نقل می‌کند اینست که سعایت کنندگان بنزد متوکل سعایت کردند که امام (ع) با شیعیانش از اهل قم

مکاتبه دارد و جمع سلاح میکند و در خانه‌اش نامه‌ها و اسلحه‌ها موجود است و قصد خروج بر دولت دارد پس جمعی را شبانه

بخانه آنحضرت فرستاد و بیگمان بخانه‌اش تهاجم کرده آنچه تفتیش کردند

دیوان بینه رحمت در مراثی قتیل امت و اهل بیت عصمت، ص: ۲۱۶

چیزی نیافتند و دیدند که آنحضرت در حجره‌ای در بروی خود بسته و جامه‌ای از پشم بر تن کرده و بر روی خاک نشسته متوجه

بقبله مشغول خواندن قرآن است آنحضرت را بهمانحال برداشته و بنزد متوکل آوردند و کیفیت را گفتند متوکل بزم شراب نهاده و

جام شراب در دست داشت که در همانحال آنحضرت بر او وارد شد چون چشمش بآنحضرت افتاد او را هیبت گرفت توقیر از

آنحضرت نموده و آنحضرت را در پهلوی خود نشانید جام شرابی که در دست داشت به آنحضرت تعارف کرد فرمود و الله ما

یحامی لحمی و دمی قط فاعفنی بخدا قسم هرگز شراب با گوشت و خون من مخلوط نشده مرا معاف بدار پس آنحضرت را معاف

داشت ولی چون اهل بزم شراب شعرخوانی و غنارانی را در بزم خود دوست دارند گفت پس اکنون که شراب نمیخوری شعر برای

من بخوان فرمود آئی قلیل الروایه بالشعر من کمی شعر حافظم گفتم چاره‌ای نیست هرچه باشد پس حضرت شش بیت اول از ایاتی

که ذکر میشود خواند ولی در مروج الذهب مطبوع طبع مصر نه بیت ذکر کرده پس متوکل جام شراب که در دست داشت بر زمین

زد و چنان گریست که محاسنش از اشک چشمش تر شد و همه حضار نیز گریستند و عیش متوکل در روزش منتقض بود آن ایات

با بقیه آنچه در دیوانست اینست:

با توا علی قلیل الأجل تحرسهم غلب الرجال فلم ینفعهم القل

و استنزلوا بعد عز عن معاقلم الی مقابره‌م یا بس ما نزلوا

ناداهم صازح من بعدد فنهم این الأُسْرَة و التَّيْجَان و الحَلَل  
 این الوجوه الَّتِي كانت محبَّبه من دونها تضرب الأستار و الكلل  
 فاصبح القبر عنهم حين سائك هم تلك الوجوه عليها الدُّود تنتقل  
 قد طال ما اكلوا بها و ما شربوا فأصبحوا بعد طول الأكل قد اكلوا  
 و طال ما كنزوا الأموال و ادخروا فخلَّفوها على الأعداء و ارتحلوا  
 و طال ما شيدوا دورا لتحصنهم ففارقوا الدُّور و الأهلين و انتقلوا  
 اضحت مساكنهم وحشا معطلَّة و ساكنوها الى الأجداث قد رحلوا

دیوان بینه رحمت در مرثی قتل امت و اهل بیت عصمت، ص: ۲۱۷ سل الخلیفه اذ وافت مئیته این الجنود و این الخیل و الخول  
 این الكنوز الَّتِي كانت مفاتحها تنوء بالعصبة المقومین لو حملوا  
 این العیید الَّتِي ارصدتهم عدد این الحديد و این البيض و الأسل  
 این الفوارس و الغلمان ما صنعوا این الصوارم و الخطیئة الذَّبل  
 این الکفاة الم یکفوا خلیفتهم لَمَّا راوه صریعا و هو بیتهل  
 این الکماء الَّتِي ما جوا اذا غضبوا این الحماة الَّتِي تحمی بها الدُّول  
 این الرِّماء الم تمنع بأسهم لَمَّا اتتک سهام الموت بتنتصل  
 هیئات ما منعوا ضیما و لا دفعوا عنک المئیة اذ وافی بک الأجل  
 و لا الرِّشی دفعتها عنک لو بذلوا و لا الرِّقی نفعت فیها و لا الحیل  
 ما ساعدوك و لا واساک اقربهم بل سلّموك لها یا قبح ما فعلوا  
 ما بال قبرک لا یاتی بها احدو لا یطوف به من بینهم رجل  
 ما بال ذکرک منسیا و مطر حاو کلّهم باقتسام المال قد شغلوا  
 ما بال قبرک وحشا لا انیس به یغشاک من کنفیه الرُّوع و الوجل  
 لا تنکرنّ فما دامت علی ملک اَلّا اناخ علیه الموت و الوجیل  
 و کیف یرجوا دوام العیش متّصلا و روحه بجال الموت متّصل  
 و جسمه لبیتات الرّدی غرض و ملکه زائل عنه و منتقل

### ترجمه

ای بسا بودند شاهان در جهان حالیا گشتند بی نام و نشان  
 بر سر کوهان مُعسکر ساختند قلّه‌های کوه سنگر ساختند  
 روز و شب بگذاشتندی در جبال پاسشان دادی دلیران رجال  
 مرگ را آن قلّه‌ها نافع نشدوان رجال پاسبان دافع نشد  
 بعد آن عزّت پس از آن بارگاه در میان گورشان شد جایگاه

دیوان بینه رحمت در مرثی قتل امت و اهل بیت عصمت، ص: ۲۱۸ پس یاورند ایشان را بزودان حصار و باره با ذلّت فرود  
 ای چه زشت است این نزول و انتقال از پس آن عزّت و جاه و جلال  
 چون بزیر خاک گور اندر شدند روی گردان از زر و زیور شدند



جارچی دھیر در دادی ندادر ندایش کرد با ایشان نوا  
 گو، چه شد آن تاج و تخت و آن سرریزیور و زرها و زربفت و حریر  
 چون شد آن رُوها که در پنهان شدننداز میان خلق رُو گردان شدند  
 بهر ایشان میزدندی پرده‌هایمیغوندندی میان کله‌ها  
 در جواب آن منادی با فضیح قبرگفتا هان بیا بنگر صحیح  
 در میان گور آن رُوها ببین که بر آنها میدود کرم زمین  
 ای چه بسیار از شراب و از طعام در جهان خوردند یکمُمری تمام  
 از پس چندی که آکالان بُدندحالیاً ماکول این کرمان شدند  
 آن غذاخواران که خوردندی خوراک‌حال گشتندی خوراک کرم خاک  
 وه چه بسیار از زمان در جمع مال صرف کردند از حرام و از حلال  
 بهر خود گنج و ذخائر ساختنداز پی اموال هر سُو تاختند  
 کوچ کردند و نظر برداشتندآنهمه بر دشمنان بگذاشتند  
 وه چه مدت‌ها بناهای متین ساختندی تا بود حصن حصین  
 از بنا و خانه‌ها بیرونشدندمنتقل در خانه ویران شدند  
 حالیا آن مسکن و مأواایشانمانده خالی و معطل جایشان  
 وحشت‌انگیز است از بیصاحبی نیست از آن راغینش راغبی  
 ساکنینش رُو بقبرستان شدندترک سامان گفته بی سامان شدند  
 از خلیفه وقت مرگ کن سوال گو که با مرگت چسان سازی قتال  
 پادشاهها کو سپاه و لشکرت پاسبانت گو چه شد آن سنگرت

دیوان بینه رحمت در مراثی قتیل امت و اهل بیت عصمت، ص: ۲۱۹ کو سوارانت کجا شد دولت صولت کو سطوت کو حشمت  
 گنج‌هایت کو که مردان کبارمانند از حمل کلیدش زیر بار  
 صرف کن از بهر حفظ جان خویش سخت تر روزی ترا نبود به پیش  
 کو قلاورها و جانبازان تو کو چه شد آن جانفداسازان تو  
 کو سواران کو غلامان چون شدندچون شد ایشان را که رُو گردان شدند  
 کو غل و زنجیرهای عاصیان کو چه شد آنقدر شمیر و سنان  
 چون شدی شمشیرهای تیز توتیغهای نازک خون ریز تو  
 پیش آهنگان چه گشتندی چرادفع نمایند از شه این بلا  
 هان که بینندش فتاده محتضراز چه نمایند از وی دفع شر  
 هان که زاری میکند در چنگ مرگ پس چرا یکباره‌اش گفتند ترک  
 کو امیرانیکه هنگام غضب میزدندی موج و بگزیدند لب  
 کو چه شد آن حامیان شه پرست که به ایشان داد هر دولت شکست  
 کو چه آن تیراندازان توتا کنند از مرگ حفظ جان تو  
 چون شد ایشانرا نساوند از تو رفع تیرهای مرگ را با تیر دفع

نی‌نی و هیهات کاین خیل و سپاه دفع نمایند مرگت از تو شاه  
 نی بزور و قوه و شمشیر و تیردفع بتوانند سازند این دلیر  
 نی توان با رشوه‌اش سازند دفع نی ببخشد سحر و نیرنگات نفع  
 پای مکر و حيله اينجا لنگ شدراه بر فکر ندیمان تنگ شد  
 پادشاهها در چنین حالت چراهیچ همراهی نکردندی ترا  
 دیدی آخر کس فدایت جان نکردکس مواسات ز نزدیکان نکرد  
 بلکه تسلیم نمودندی تمام‌ای چه بد کردند این قوم لئام  
 بود آخر این سپه بر امر تو چون شدی ناید کسی بر قبر تو

دیوان بینه رحمت در مرثی قتل امت و اهلیت عصمت، ص: ۲۲۰ جمله می‌کردند بر گردت طواف چون شد ایشان را ز گورت  
 انصراف

از چه نامت رفت از اعوان تو شد فراموش از همه یاران تو  
 از پی آن مال و آن دولت شدند جملگی مشغول بر قسمت شدند  
 از چه قبرت موحش است و بی‌انسی پس کجا شد آن ندیمان و جلیس  
 چون شدی تنها در این وحشت سراترس از هر جانبی آید ترا  
 تو مگو چون شد چرا اینچنین که بود دنیا بنایش بر همین  
 هیچ شاهی بر کسی دائم نشدهیچ از مردن کسی سالم نشد  
 مرگ بر هر بارگاه و هر سری اشترش خواباند از شاه و گدا  
 چون امیدستی کسی را بر دوام از چه دارد آرزوی عیش تام  
 چون نباید از حیواتش رسته شد با جبال مرگ روحش بسته شد  
 جم او بهر مهالک شد هدف ملک و مالش بر زوال است و تلف

**«فصل چهارم» در اشعاریکه در تظلم و شکوه بامام زمان علیه السّلام از جور و جفای روزگار سروده‌ام اگرچه در این زمینه  
 سروده‌هایم**

### اشاره

بسیار است ولی بهمین مقدار اکتفا مینمایم) (تأسف بر انکسار دین و تظلم بامام عصر (عج) و تذکر از خمسه طیبه علیهم السّلام)  
 دلی؟؟؟ دارم که بس نامش بود دل که شد خونابه از غمهای مشکل  
 غم دینم مرا خونابه دل کردنحیفم همچنان بیمار سل کرد  
 چرا در دل غم از دین نباشد که بینم رشته‌اش از هم بپاشد  
 چسان غم در دلم بر دین نیاید که بینم غیر دین در دین در آید  
 چسان نبود دلم محزون و غمگین که بینم غیر دین نامش بود دین  
 چسان بر دین نیارم غم که بروی هزاران صدمه‌ها آید پیاپی

دیوان بینه رحمت در مرثی قتل امت و اهلیت عصمت، ص: ۲۲۱ پای او چه زحمتها کشیدند برای او چه محنتها بدیدند

خَم من بهر دین پس از دوره شدیکی فقدش یکی زحمت تبه شد  
 اگر شخصی بمال و رنج بسیار بسازد باغی و بنشاند اشجاراگر بر باغ او آفت رسیدی  
 دو غم اندر دل او جا گزیدی یکی بر باغ و یک بر زحمت باغ  
 ولی بر زحمتش افزون بود داغ دل من گرچه بر دین داغدار است  
 غم بیشم برنج بیشمار است همین دینی که با محنت پیا شد  
 دلّی و سر پرستش در خفا شدچو کردی باغبان از باغ غیبت  
 رسد بر باغ از بیگانه آفت ندانم باغبان دین کجا شد  
 چسان او بر خرابیش رضا شدهمین دینی که با خونهای حلقوم  
 نمودنش پیا مردان معصوم الا ای باغبان دین کجائی  
 چرا از بهر ترمیمش نیائی بیا بنگر که چون گردیده ویران  
 شده اشجار او با خاک یکسان اگر سویش بیائی یک زمانی  
 دگر شناسی او را با نشانی چسان صرف نظر کردی از این باغ  
 که آبائت بر او دیدی بسی داغ معاذ الله چسان بیغم کنی زیست  
 که بر حالش همه دینخواه بگریست همین دین است کز بهرش پیمبر  
 چه غمها خورد تا کردش مشجرسه سال تام در کوهش مقر بود  
 گرسنه بود و در حبس نظر بودپس آنگه از وطن آواره گردید  
 بغربت رفت و سختیها بسی دیدجنگ و فتنه عمرش رفت یکسر  
 ز بدر و احد و هم احزاب و خیرچه خونهای بیایش ریختندی  
 چه مردانی بخاک آمیختندی دُر دندان آن سرور شکستند  
 همش پیشانی اطهر شکستندپس آنگه نوبت زهر رسیدی

برای دین چه محتتها که دیدی دیوان بینه رحمت در مرثی قتل امت و اهل بیت عصمت، ص: ۲۲۲ زدند آتش بیاب خانه او کبود از  
 تازیانه شانه او

شکست از ضرب در پهلوی زارش جنینش سقط شد اندر کنارش  
 علی را میکشیدند اهل فتنه بگردن ریسمان و سر برهنه  
 پس آنگه سالها در خانه بنشست بر او حاکم بُدی رجاله پست  
 پس از آن طول مدّت در کمی سال شدی والی ولی بگسسته احوال  
 تماش در صف جنگ و جدل بود گرفتار گروه پُر دغل بود  
 دلش از غصّه دین آب گردیددر آخر کشته محراب گردید  
 حَسَن را بود غمهای فراوان پاشیدند از دورش ندیمان  
 بشوریدند پس بر قصد جاننش زدندی خنجر بُران برانش  
 بساط و مال او تاراج کردندردار ابر گلویش میفشردند  
 پس از آن رنج و محنتها که دیدی بسی طعن و ملامتها شنیدی  
 در آخر کشته زهر جفا شدسپس نعشش نشان تیرها شد

فغان و آه از عظم مصیبت که آمد بر حسین از جور امت  
 بر او و آل او شد تیره ایام بدشت کربلا و کوفه و شام  
 سرش از بهر دین از تن جدا شد تنش پامال سم اسبها شد  
 جوانانش همه آل پیمبر شدند کشته شمشیر و خنجر  
 علی اکبرش مقتول شمشیر گلوی اصغرش شد پاره از تیر  
 علمدارش دو دست از تن جدا شد دو دستش مشک آبی را بها شد  
 زنان و دختران و خواهرانش اسیر کوفیان و شامیان  
 مگو دیگر جواد از آن حقیری که بر ایشان رسیدی در اسیری

### ایضا در نظّم و شکوه

ای امام عصرای سلطان دین تا بکی دست خدا در آستین  
 دیوان بینه رحمت در مرثی قتل امت و اهل بیت عصمت، ص: ۲۲۳ تا بکی در پرده هستی از نظروقت عدل است ای امام منتظر  
 دین و دنیا و جهان گردیده تاروقت آن شد تا بر آری ذو الفقار  
 من نمیدانم که آتشی چون بود آنقدر دانم دلش پُر خون بود  
 گاه از جور و جفای دشمنان گاه از کردار زشت دوستان  
 گاه میگیرید برای ضعف دین گاه بر تحریف قرآن مبین  
 گاه میگیرید برای اهل حق درید کُفّار بیحس و رَمَق  
 گاه دارد ناله و افغان و شین از برای جدّ مظلومش حسین  
 یاد آرد از جفای اهل کین سر بُریدند از قفا سلطان دین  
 پیکرش در خاک و خون انداختند اسب بر نعش شریفش تاختند  
 تشنه لب کشتند یارانش همه جمله اصحاب و جوانانش همه  
 الأمان ایصاحب الأمر از شرور اینزمان الأمان ای حجت حق از جفای ظالمان  
 صاحب الأمر الأمان صاحب الأمر الأمان  
 صفحه روی زمین پُرگشته از جور و فسادتنگ شد عالم برای اهل ایمان الأمان  
 کس نمیآید بداد صاحب الأمر الأمان  
 بدعت و فسق و فجور آزاد در مرثی ناس امر دین باید بود از خلق پنهان الأمان  
 آشکارا بیهراس صاحب الأمر الأمان  
 هر گروه و فرقه‌ای دارد شکوهی در جهان جز قلیلی شیعه خاص امامان الأمان  
 آشکارا و عیان صاحب الأمر الأمان  
 خانقاه صوفیان آباد از غوغای خلق مسجد ما شیعیان گردیده ویران الأمان  
 از برای حلق و دلق صاحب الأمر الأمان  
 بانگ ناقوس نصاری در بلاد مسلمین بوق و کشکول و تبرزین‌های رندان الأمان  
 دیوان بینه رحمت در مرثی قتل امت و اهل بیت عصمت، ص: ۲۲۴ در کلیساها بین صاحب الأمر الأمان

صوفی و شیخی و وهابی و آئین کسروی شد جهان بر شیعه خاص تو زندان الأمان  
پُر شده از کجروی صاحب الأمر الأمان  
هر خدانشناس دارد عزّ و جاهی از مُلوک مکر نبود شیعه را، از خوف یزدان الأمان  
خاصه آن اهل سُلوک صاحب الأمر الأمان  
آن امام متّیقین از مکر چون تقوی گزید شیعهات را بین ضعیف از مکر دونان الأمان  
گشت مظلوم و شهید صاحب الأمر الأمان  
شیعیان ساده را با اسم یا حق یا علی همچو رو به میکنند صید مرغان الأمان  
میرند از دین جلی صاحب الأمر الأمان  
این گروه بی حقیقت تابعان بایزید شیعه را بدنام کردند بدوران الأمان  
بدتر از شمر و یزید صاحب الأمر الأمان  
این گروه شیعه نام کفر آئین و مرام فسقها هم زین گروه آید بجولان الأمان  
بدتر از فساق نام صاحب الأمر الأمان  
گر نه اینها بود دار الشیعه کی گشتی خراب مجلس رقص و غنایی شد نمایان الأمان  
زن کجا شد بی حجاب صاحب الأمر الأمان  
شیعه مسلم کجا تقلید از کافر نمود صلح کلّ با کافران شد رسم ایشان الأمان  
گبر و ترسا و یهود صاحب الأمر الأمان  
گر بیائی ای ولیّ عصر هر جا بشنوی رفته از بین همه اخبار و قرآن الأمان  
بانگ حافظ مثنوی صاحب الأمر الأمان  
آری قرآن هست دائر، چونکه با لحن و سرود بهر موسیقی بود قرآن فراوان الأمان  
میتوان خواندن نمود صاحب الأمر الأمان  
ای امام عصر از شرح وقایع در گذرنیست چیزی بر شما مخفی و پنهان الأمان  
دیوان بینه رحمت در مرثی قتل امت و اهل بیت عصمت، ص: ۲۲۵ بس بود این مختصر صاحب الأمر الأمان  
اینهم از قلب جواد اندک غمی لبریز شد زانکه غم سرریز شد  
از فراق ای پناه بی پناهان الأمان صاحب الأمر الأمان  
دل ما ز غصّه خونشد تو هنوز هم نیائی چکنیم ما ضعیفان که مگر تو باز آئی  
بچنان برفتی از ما که ز ما خَبر نگیری نه پیامی ما را بتو گوئی آشنائی  
شب و روز در امیدم که صدای جانفزایت بدمد ز کعبه بخشد بحیوآه، ما بقائی  
همه شب در انتظارم که تو صبح خواهی آمده همه روز چشم بر ره که مگر در در آئی  
تو از آن زمان که رفتی شده جمع ما پریشان نه امامی و نه والی نه انیس دلربائی  
همه دست بر دعائیم و در آتش بلائیم تو مگر خبر نداری که بداد ما نیائی  
گذری بکوی ما کن نظری بسوی ما کن که بجز تو کس نباشد که بما دهد دوائی  
همه از غمت ملول و همه از فراق رنجور نه رمق بمانده در کس که ز نیم دست و پائی  
نه اثر کند دعا و نه فغان و ناله ماتو بخواه رخصت از حق تو که حجت خدائی

بکجا روم چه گویم بکه شوه‌ها بگویم که طیب ما نیامد که دهد بما شفائی  
 ز چه حال ما نپرسی خَبری ز ما نگیری که فتاده هر کدامی بشکنجه و بلائی  
 مگر ایشها تو ما را نه ز دوستان شماری که نه داد ما ستانی نه بما تو اعتنائی  
 بخدا که ما ضعیفان همه بنده خدائیم بخدا که رُو بما کن منگر به بی وفائی  
 بجواد خود نظر کن چه بیائی و نیائی که نخواهد او کشد دست ز تضرع و گدائی  
 ایدادرس ایدادرس فریادرس فریاد رس

ای حجت صاحب زمان ای پادشاه انس و جان‌ای ملجأ درماندگان از جور دوران الأمان  
 ایدادرس ایدادرس الخ دیوان بینه رحمت در مراثی قتیل امت و اهل بیت عصمت، ص: ۲۲۶ ای والی ملک وجود ایعالم غیب و  
 شهودای مظهر قهر و دود ای تیغ حق بشتاب زود

یدادرس ایدادرس الخ ای وارث خیر البشر عالم پُر است از جور و شرخیری نبینم در بَشَر از شر چه  
 ایدادرس ایدادرس الخ فحشا و منکر فاش شد عالم پُر از اوباش شده هر کس پی فرداش شد یا منکر فرداش شد  
 ایدادرس ایدادرس الخ معروف را منکر بین منکر شده معروف و دین منسوخ، قرآن مبین اسلام و کفر آمد قرین  
 ایدادرس ایدادرس الخ قرآن که وحی است از خدا چیزی از او نبود بجایز اهل مطرب را غنا یا هدیه بهر مره‌ها  
 ایدادرس ایدادرس الخ ایوای عالم تیره عالم چو جاهل سیره شد فاسق بمؤمن چیره شد لا مذهبی واگیر شد  
 ایدادرس ایدادرس الخ ما شیعیان بیچاره‌ایم مقهور هر خونخواره‌ایم یا از وطن آواره‌ایم یا کشته و صد پاره‌ایم  
 ایدادرس ایدادرس الخ ای جانشین مصطفی ای حامی دین خدای بر همه حکمت روا ای دادخواه بینوا  
 ایدادرس ایدادرس الخ ای صاحب ما بیکسان ای ناجی بیچارگان ای هادی گمگشتگان رحمی نما بر شیعیان  
 ایدادرس ایدادرس الخ ای امان زمان الأمان ایشه انس و جان الأمان الأمان  
 تا بکی در پس پرده باشی مقیم غائب از دیدگان الأمان الأمان

(۱) - بجای الأمان الأمان العجل العجل نیز میتوان گفت

دیوان بینه رحمت در مراثی قتیل امت و اهل بیت عصمت، ص: ۲۲۷ ایشه بحر و بر والی ملک جان صاحب این زمان الأمان الأمان  
 صاحب ما توئی والی ما توئی ای ولی نهان الأمان الأمان  
 تا تو از دوستان رو نهان کرده‌ای مرد و زن در فغان الأمان الأمان  
 روز ما از فراق تو چون شب بود تیره باشد جهان الأمان الأمان  
 تا کی و چند بر ریشه داری پسند ظلم این ظالمان الأمان الأمان  
 ما همه بی کسان در کف ناکسان از جفای خسان الأمان الأمان  
 نیست اندر جهان جز تو کس دادرس بهر ما بیکسان الأمان الأمان  
 تا تو غیبی نداریم ما روز خوش زین همه دشمنان الأمان الأمان  
 دین و احکام دین رفته از مسلمین کفر گشته عیان الأمان الأمان  
 دسته‌دسته ز ایمان روندی بکفر جمله پیر و جوان الأمان الأمان  
 اینزمان بیش از هر زمان شایع است فسق و کفر عیان الأمان الأمان  
 مختصر نامی از شیعه باقی باودز آن همه شیعیان الأمان الأمان

ظلم و جور و ستم بین جهانگیر شد عدل تا کی نهان الأمان الأمان  
تا بکی روز و شب آه و افغان کنیم دست بر آسمان الأمان الأمان  
خود بخواه از خدایت ظهور فرج چون توئی اهل آن الأمان الأمان  
ما نداریم روئی و نی آبرو ما همه عاصیان الأمان الأمان  
ای شهنشاه عدل گستر ماهیچکس نیست جز تو یاور ما  
ای شه منتظر امام زمان حجت حق ولی و رهبر ما  
گرچه از ما کناره بگرفتی آگهی از صغیر و اصغر ما  
داخل جمعی و برون از جمع که تو پوشیده‌ای ز منظر ما  
همچو یوسف برادران ببینی ما جهول و تو در برابر ما

(۱)

رفته هم حرمت دین و ایمان و ما هم حرمت عالمان الامان الامان

دیوان بینه رحمت در مرثی قتل امت و اهل بیت عصمت، ص: ۲۲۸ از پس احتجاج و غیبت و تو آگهی میرسد چه بر سر ما  
آگه از فتنه و فساد تو آگه از جور هر ستمگر ما  
چون اسیریم در کف اشرارین که بشکسته شد همه پر ما  
تا کی این انتظار و این غیبت کی تو آئی دوباره بر سر ما  
تا بکی ای عزیز مصر وجود یوسف آسا بغیبی از بر ما  
گرچه ما بنده گنه کاریم باز هم لطف توست رهبر ما  
کی کشی تیغ انتقام برون ای شفا بخش قلب مضطر ما  
جور از حسد شد و فساد از حد شد جهان تیره پیش منظر ما  
ای جواد از جفا و جور زمان سوخت هر بال ما و هر پر ما  
یا ولی العصر یا غوث الزمن یا وصی المصطفی یابن الحسن  
عبدك المسکین عضته البلاء ادرک المضطر من اهل الولاء  
ای ولی امر حق بر ما سوی کیست سازد جز تو درد ما دوا  
گو که باشد لیک کی زبینه است رو بغیر آرد تو را او بنده است  
بنده مولا در مولا زند چون شود محروم دست و پا زند  
ای ولی الله، بر ما بندگان بندگان را از در لطف مران  
تو ولی گشتی ز حق بر ما همه یعنی از حق چون شبانی بر رَمه  
پس تو باید درد ما درمان کنی هر بلا از ما تو بر گردان کنی  
سوختم در فتنه آخر زمان زار گشتم از بالای بیکران  
گرچه صبر اندر بلا هم سنت است طاعت حق است و بهتر قربت است  
بنده میباید که صبر آرد به پیش زود در هر رنج نی گردد پریش  
لیک حق هر چیز را حدی نهاد چون بلا بر حد رسد شد وقت داد

(۱)

داد ما کی ز دشمنان گیری کی شوی پادشاه کشور ما

دیوان بینه رحمت در مرثی قتل امت و اهل بیت عصمت، ص: ۲۲۹ هم بشر بالطبع محدود القوی است طاقتش بر صبر تا حدی بجاست

چونکه از حد بگذرد نیش بلاپاره سازد بند صبر مبتلی

یا ولی الله الغوث النجاه لیس لی الا الیک الملتجی

یا غیاثی یا ولی فی الامور یا رجائی عند ابواب الشورور

شیشه صبرم ز محنتها شکست قوتم بر بردباری رخت بست

صبر کردم بیش بر بار گران تاوانم از تحمل الامان

چون ولی هستی تو بر من لا جرّم صدق گفتارم بدانی بیش و کم

از خدا میخواه کشف این بلادرر بس باشد بگو سازد دوا

یا حتمل بیش کن یا نیش کم یا فرج بخشای یا بزداى غم

من نه ایوبم نه یعقوبم نه نوح رنجکش آخر همی خواهد فتوح

از بلو غم تاکنون پنجاه سال می کشم رنج و غم و درد و ملال

هر زمان باب غمی بر من گشود تازه تر بر درد من دردی فزود

اندرین مدت نیاسودم دمی نه خوشی دیدم نه فارغ از غمی

آخر ای مولای انس و جان همه بر بلای ما نباید خاتمه

حق مگر هر عسر را یسری نداد یسر ما کو ای ولی عدل و داد

الامان ای حجت حق الامان از شرور و فتنه آخر زمان

خود برون رفتی ازین خلق شرور گرچه آگاهی هم از نزدیک و دور

لیک فارغ هستی از آزارشان هم نه تکلیفت بود بر بارشان

بارشان افکنده بر دوش مادر عوض آزار ایشان نوش ما

نی قوای دفع و نی حکم جهادنی بود تاب تحمل بر فساد

از برای چند تن بی بال و پرمانده حیران مبتلای اهل شر

نی توان دست از همین اندک کشیدنی جفای اهل شر بر خود خرید

دیوان بینه رحمت در مرثی قتل امت و اهل بیت عصمت، ص: ۲۳۰ این قلیل مانده هم در آن کثیر حامل دین نیستندی جز یسیر

یا بگو ان کنت عدی فاصطبر یا که مغلوبم اجرنی و انتصر

ایجواد هر درد را پایان بود داد کن در داد هم دردمان بود

هجر این همه از دوست سزاوار نباشد هر چند که در عهد وفادار نباشد

خواهی اگر از دوست خطا هیچ نیاید بسیار کم آنکس که خطا کار نباشد

راندن نبود نیک ز دربار گدا راهر چند که او لایق دربار نباشد

بر شاه حجار اینهمه از خلق روا نیست هر چند که یک مخلص غمخوار نباشد



بر ماه کجا بوده محاق اینهمه جائز بی ابر چه گر صفحه دوار نباشد  
خورشید کجا اینهمه بوده است غروبش یکشب ز غمش بیش جهان نار نباشد  
مولای برون آی که تا خلق بدانند کاین قافله بی قافله سالار نباشد  
ای شاه من ای ماه من ای شمس ولایت برتاب که خوش بی تو چمنزار نباشد  
ای سید من خیز و پی عدل بکش تیغ تا این همه در خلق ستمکار نباشد  
خلقی بتو خو کرده تو خو کرده بصحرا زیننده شه جای بکُھسار نباشد  
ما خیل پراکنده تو راثیم و تو سردار بیرون شدن از خیل ز سردار نباشد  
باز آ که جوادت نکشد هجر تو هر چند با لطف تو غیب تو نمودار نباشد  
ای صبا از ما بگو با دوست جان بر لب رسید تیر طعن دشمنان تا کی بجان باید خرید  
چند میباید تحمّل کرد بر تلخی صبر شربت شیرین وصلت را ببايد کی چشید  
تا بکی در شیشه دل خون بریزد فوق خون جای خون کی از افاضات تو میباید چکید  
هیچ دردی سخت تر از درد هجران نیست نیست تا یکی این درد بی درمان را باید کشید  
آتشی از نار هجران نیستی سوزنده تر نغمه کونی سلّاما کی بر او باید دمید

دیوان بینه رحمت در مراثی قتیل امت و اهل بیت عصمت، ص: ۲۳۱ خانه‌ای ویران تر از قلبی که دارد هجر دوست نیست کی باید ببیند  
روز تعمیر جدید

ملک بی صاحب شود مخروبه آفات دهر تا یکی این ملک را باید چنین مخروبه دید  
بی جمال دوست نبود با صفا باغ ارم بلکه خبّت دوزخ است از دوست گر باشد بعید  
شمع مجلس را نباید برد از مجلس برون تا که تاریکی نگردد فرصت دزد پلید  
تا که غیب است ایجواد این زندگانی گو مباد بر جمالش خوش نباشد باغ و راغ و جشن وعید  
یا رب نباشد این شب ما را سحر هنوز خورشید ما نمی کندی سر بدر هنوز  
مردیم ما بحسرت اشراق آفتاب روشن نشد بطلعت رویش بصر هنوز  
در انتظار فجر حقیقت سفید شد چشم نظارگان و نه از وی خبر هنوز  
مستقبلان قافله رهنما ملول گشتند و باز هم نرسید از سفر هنوز  
یا رب که آن مسافر محبوب ما کجا دارد مکان نمیرسد از وی خبر هنوز  
خواهم بوی رقیمه کنم در دل ولی آگه نیم کجا بودش مستقر هنوز  
صد شکر آنکه او نبود بی خبر ز دوست هر چند آگهش نبود از مقرر هنوز  
این اضطراب ما ز جفا نیست العیاذ ما جفا شدی و نه از وی جفا هنوز  
داریم اضطراب از آنرو که مانده ایم محروم از نظر برخ منتظر هنوز  
در حسرت جمال مه برج اعتدال مردیم و نیستی خبری از قمر هنوز  
آری جواد را نبود جز وصال دوست هر چند نیست قابل این مفتخر هنوز  
دور است آنکه صفحه عیشم شدی سیاه اسباب بزم وجد و نشاطم شدی تباه  
ماه جمال دوست که دور است شد افول دیگر چه جای عیش بود در فراق ماه  
بدر منیر چون شود اندر حجاب ابر دیگر کجا صفا بود آن بزم تیره گاه

از مجلس ار که شمع فروزنده دور شد کی میشود بمجلسیان عیش دلخواه

دیوان بینه رحمت در مرثی قتل امت و اهل بیت عصمت، ص: ۲۳۲ ظلمت تمام ملک وجودم فرا گرفت از احتجاب تیر اعظم ز بزمگاه

ای قوم سر بحیب تحسّر فرو برید تا فجر ما طلوع نماید ز صبحگاه

صبح امید ما چون مغرب کند طلوع از بهر عیش ما بود آنروز وعده گاه

امروز گرچه شام سیاهست بهر ما آید که همچو روز شود این شبانگاه

شه چون کند ز قاهره ملک خود سَفَرار کان او شود متزلزل ز غیب شاه

ای آفتاب ما چه شدستی که کرده در برج حوت بهر خود اعزاز بارگاه

ما را نصیب از چه شد این حسرت ای فلک کاین آفتاب ما بود اندر غروبگاه

این آفتاب برج عدالت غروب کرد آنروز کافتاب برآمد ز خیمگاه

خورشید منخسف شده بیرون شد ز خیام با کوبک صغیر که میسوختی ز آه

یعنی حسین در بغلش طفل شیرخوار آورد بهر جرعه آبی به قتلگاه

میداد از سُوم عطش جان و همچنان در حجر باب سر بنهادی بشانگاه

گفتا عزیز فاطمه ای قوم بی حقوق من گر که مذنبم بود این طفل بی گناه

رحمی کنید و قطره آبی بوی دهید آری در پنه خود این طفل بی پناه

ناگاه تیر کینه آن قوم بید رنگ بر حلق شیرخواره همی کرد جایگاه

تیرش کشید شاه وز خونسش کفی فشاندر دادگاه عدل و همی گفت یا آله

بنگر که آل پاک پیمبر چسان کنند قربانی این گروه پی ملک و مال و جاه

شاهها جواد باد بقریان اصغرت ایکاش زد بحلق من آن تیر آه آه

تو مپندار که آنشاه ز یاران دور است یا مپندار که در پرده رخس مستور است

کو نه غافل بود از دوست که در صحبت اوست غافل آنست که از پرتو لطفش دور است

گرچه غائب ز نظر گشت پی مصلحتی لیک الطاف خفیش همه جا موفور است

حق همی از نظر خلق نهان است ولی او ز هر چیز عیان تر بود و مشهور است

دیوان بینه رحمت در مرثی قتل امت و اهل بیت عصمت، ص: ۲۳۳ آنکه حق را نشناسد بود از کوردلی و نه هر چیز به تدبیر خدا

مقهور است

شاه در پرده و لطفش همه از پرده برون نور وی فاش تر از نور درخت طور است

غیبت از او نبود غیبت ماست از او نه مستور بود دیده ما بی نور است

همچو آن کور که از دیدن خور محروم است او ز خود غائب و گوید که خود از ما دور است

ایجاد آنکه نه رو بیند و نی پرتو رو کور دل هست و ز نادیدن خود معذور است

عید است و دوستان بره شه در انتظار ای شه ز زیر ابر خورشید سر بر آر

خلقی در انتظار و تو خو کرده ای بخویش تا کی در انتظار تو باشیم بیقرار

امروز عید خوانده شود نزد مسلمین اما چه عید اینکه نه بینیم شهریار

عید از برای درک وجود تو گشته فرض تا آستان قدس تو بوسند با وقار

بهر ظهور شوکت تو عید عید شدورنه چه عید گر تو نباشی خود آشکار

عید آن زمان بود که تو باشی عزیز مصرگیری بکف حکومت هر شهر و هر دیار  
 عید آن زمان بود که تو مسندنشین شوی بر تخت سلطنت تو بگیری عیان قرار  
 عید آن زمان بود که نه بینیم غیر تواز شرق تا بغرب کسیرا زمام‌دار  
 عید آن زمان بود که تو از بهر انتقام‌گیری بدست رایت منصور و ذو الفقار  
 عیدم کجا بود که نینم جمال تو من در تقیّه باشم و تو اندر استتار  
 عیدم کجا بود که همه دشمنان تو بر مُلک غالبند و همه صاحب اختیار  
 عیدم کجا بود که مینگرم دوستان تو در چنگ ظالمین جفاکار خوار و زار  
 عیدم کجا که دین همه مغلوب کافران کافر عزیز و غالب و مسلم ذلیل و خوار  
 از دین بغیر نام نمانده است در کسی آثار کفر شایع و شد خلق را شعار  
 لهُو و قمار و خمر و زنا ظاهر و عیان فسق و فجور در همه جا گشته آشکار  
 از هر طرف ز خانه و بازار شد بلند آواز رقص و مطرب و طنبور و چنگ و تار  
 دیوان بینه رحمت در مراثی قتیل امت و اهل بیت عصمت، ص: ۲۳۴ عیدم کجا بود که ترا روز عید نیست هستی تو خود هنوز عزادار و  
 سوگوار

که بر رسول گریه کنی که بفاطمه که بر علی و که بحسن عمّ تاجدار  
 نام حسین کی بری از یاد صُبح و شام کی از مصیبتش تو بگیری دمی قرار  
 یادت نمیرود که لب تشنه سر برید در پیش چشم خواهر او شمر نابکار  
 آری جواد عید من آندم بود که او بر زین شود سوار و من او را رکابدار  
 عید آن زمان بود که رسم بر وصال دوست عید آن زمان بود که بینم جمال دوست  
 تا غیب است دوست مرا عید ماتم است عید آن زمان شود که بینم هلال دوست  
 عید است آن زمان که بینم به فز و ناز بر عرشه اریکه دولت جلال دوست  
 با هجر روی دوست چسان عید خوانمش کی درد هجر عید گذارد بحال دوست  
 عید از عیادت است خوش آن عید گر که دوست یکدم عیادت کنی کند از اعتلال دوست  
 درد فراق میکشدم عید چون کنم عید است آنکه را بود اندر ظلال دوست  
 بی دوست کی محافل اعیاد خوش بود خوش باشد آن حضور که در احتفال دوست  
 دنیا ز غیب او شده پُر جور عید نیست تا ننگرم ز صولت با اعتدال دوست  
 ای عید گو مباد که شوکت بدشمنان بینم ولی نمینگرم جز ملال دوست  
 آواز هر خطیب بلند است چون خوش است عیدی که نشنوم ز منابر مقال دوست  
 عید آن زمان که بشنوم آواز شهریار کو عید بیشنیدن فضل و کمال دوست  
 عید از برای تازه گی عهد دوست شد یعنی که عهد تازه کنم از خصال دوست  
 تجدید عهد سنت عید است ای رفیق تجدید کن بخویش ز حسن فعال دوست  
 عود است اصل عید تو در هم اصل باش یعنی ز فسق عود تو بر امثال دوست  
 شادی مکن بعید گرت ره بود خلاف عید آن نباشد که تو در انفعال دوست  
 عیدت نباشد آنکه بیوشی لباس نوبذلت بیاید از طلبی ابتدال دوست

دیوان بینه رحمت در مرثی قتیل امت و اهل بیت عصمت، ص: ۲۳۵ آن عید نیست خود خوری الوان اطعمه عید آن بود که هدیه دهی  
بر عیال دوست

آن عید نیست کز پی تفریح دل روی عید آن بود که صبح کنی در وصال دوست  
این عید نیست خنده و لب تر بهر مقال عید آن بود که محو شوی در سؤال دوست  
آری جواد عید نزید در این زمان با ظلم و جور و فسق و غروب جمال دوست  
خود چو فرود می‌رود دوباره بر آید ماه چون پنهان شود دوباره در آید  
غم مخور ای دردمند هجر که روزی میرسدت وصل و شام هجر سر آید  
گو که ملامت کنند عامی و جاهل حوصله تنگی مکن که تا ظفر آید  
گفته دونان دل ترا نکند سردگن نشود آدمی که عشر خر آید  
گوش مده از پی عقیدت خود روزانکه ز هر ذی وجود یک اثر آید  
هر چه ببندی به ملحدی در حجت باز بینی که از در دگر آید  
از پس هر عمر یسر و از پس هر رنج راحتی گشته فرض و بیخبر آید  
گرچه درازست شام هجر مخور غم کز عقب هر شبی ترا سحر آید  
منتظر فتح و نصر باش که ناگه صحیه نصر از امام منتظر آید  
صبر بگیر ای جواد چشم بره باش گوش بر آواز تا که زنگ در آید  
دل ز شوق تو هر لحظه میکند فریادز سوز آه وی آتش بخرمنم افتاد  
چه شوق بود که از آن بسوخت بنیادم تمام هستی عزم بیاد صرصر داد  
چه شوق بود که میسوخت از شراره وی شمیمش ار بفتادی بسینه فرهاد  
اگر که ذره‌ئی از آن نصیب مجنون شد قسم بحق که نکردی دگر ز لیلی یاد  
خیال وصل تو از دل نمی‌رود بیرون از آنکه گشته بمهر تو پایه‌اش بنیاد  
بشوق توست که این روح جای کرده بتن باین خیال که شاید دمی رسد بمراد

دیوان بینه رحمت در مرثی قتیل امت و اهل بیت عصمت، ص: ۲۳۶ بشوق توست که گاهی روم بطوس و گهی بکربلا و گهی کوفه و  
گهی بغداد

بمعنی آنکه ترا خانه خانه می‌جویم شود که گم شده‌ام در یکی کنم انشاد  
ز معنویان طریقت ترا نمی‌پرسم کسی که رشد ندارد چسان کند ارشاد  
در تو کی برخ ملتجی بود مسدود که احتیاج شود بر تملق افراد  
شهی که کوس عدالت زند خطا بود اردرش گشاده ندانی ببنده و آزاد  
مگر حجاب شقاوت ترا شود حاجب برو، ز خویش بر افکن حجاب ای استاد  
کسی که داعی خلق است خویش چون جویش ز غیر خویش، مگر خواندیش جواب نداد  
برو جواد تو با شور خود بسوز و بساز که عاقبت بود آخر لکل قوم هاد  
بر مرغ دل دگر قفس سینه تنگ شد آه شبان هجر برویش خدنگ شد  
بر بال مرغ روح چکد از خدنگ هجر خوناب دل که هر پر او خُم رنگ شد  
باد صبا بدوست بگو ترک هجر کن کاین دوریت بما سبب عار و ننگ شد

گویند دوست کی کند از دوست اجتناب بر پیشوا کی این همه تاب درنگ شد  
 شمشیر عدل تا بکی اینقدر در غلاف دوریست جیش کفر که با دین بجنگ شد  
 آب سحاب رحمت حق کی کند نزول بر لوح سینه‌ها که مگر ز زنگ شد  
 این زرگاه تخم ولایت ز فقد آب خشکیده و خاک او ز صلابت چو سنگ شد  
 ای ناجی سفینه‌نشینان ترحمی کشتی شکست و قافله سهم نهنگ شد  
 صبر ای جواد حوصله تنگی مکن که عقل پایش بنزد حکمت تقدیر لنگ شد  
 ای مهر و ولای تو بود پایه توحیدمدح تو بود مدح خدا نعت تو تمجید  
 حُب تو در ایمان بود اصل و دگرش فرع سرمایه ملک ابد و دولت جاوید  
 ذات تو بود اصل و وجود همه مشتق ز ایزد نکند ذات ترا عاقله تحدید

دیوان بینه رحمت در مراثی قتیل امت و اهل بیت عصمت، ص: ۲۳۷ ذات تو چو حق در خور فهم احدی نیست مصنوع ز صنایع نتوان  
 مرتبه فهمید

گر نیست وجود تو مجرد ز تجسم هر ذات مجرد، شده از دست تو تجرید  
 تو مظهر کلی که ظهور همه اسماء از اشراق صفات تو کند جلوه توحید  
 تو واحد و فرد و احد و لم یلد استی یعنی که تویی فاطر و از کس تو نزائید  
 همچون احد از بهر تو همتا نبود هیچ معلول کجا همسر علت بتوان دید  
 چون مظهر کلی تو تو رحمن و رحیمی هر گز نرود هیچکس از باب تو نومید  
 چون مظهر کلی تو شدی جامع اضدادهم غافر و هم قاهر و هم صاحب تشدید  
 چون مجمع اسما و صفاتش تو شدی حق بهر تو ولایت بهمه خلق پسندید  
 چون بر همه اشیاء تویی مبدأ و مصدر کافر بود آنکس بتو شک آورد و تردید  
 از لطف تو شد جنت فردوس گلستان وز قهر تو دوزخ به نمود آتش تهدید  
 از لمعه نور تو نجوم است منور نور تو بود منعکس اندر مه و خورشید  
 قدر تو هر آنکس نشناسد نفروشد حُب تو بصد تاج کی و دولت جمشید  
 ما بنده دربار تویم در همه امری فرمان تو بر گردن ما ربقه تقلید  
 ایشاه جواد از همه یاران بتو گوید ما را نبود جز بدر لطف تو امید

(۱) این اشعار را در مدیحه پیغمبر ص و همه ائمه (ع) میشود خواند. اینجا نیز بر طریقه قوم سروده‌ام تا بدانند که من هم میتوانم  
 مانند آنچه ایشان عرفان می‌گمارند بسرایم لکن ذوق فقاهت مانع از آنست چه اینکه عرفان ایشان نزد ما اصل و فرعش موهوم و  
 زائیده شده وهم است اینک بچند عبارت که در این ابیات بکار برده شده اشاره مینمائیم تا میزانی برای شناسائی ناحق باشد. اطلاق  
 مبدء و مصدر و علت و فاطر و صانع بر امام یا پیغمبر ص روا نیست که آنان علت فاعلی و صادرکننده اشیاء و اشیاء معلول و مشتق و  
 مصنوع ایشان باشد بلی ایشان علت عائی خلقت هستند و علت مادی نیز صحیح است باعتبار اینکه اول مخلوق نور ایشان بود و از  
 رشحات انوار ایشان باقی اشیاء آفریده شده و نیز مظهر کل یا مجمع اسماء و صفات صحیح نیست و همچنین جنت از لطف ایشان و  
 نار از قهر ایشان است صحیح نیست چه اینکه معنی آنست که از ایشان بوجود آمده باشند.

دیوان بینه رحمت در مراثی قتیل امت و اهل بیت عصمت، ص: ۲۳۸ تا کی بصبر کوشم و تا کی فغان کنم دیگر دلی نمانده که افغان

بدان کنم

تا کی بریزم اشک و بنالم بدرد هجریک دیده بیش نیست که اشکش روان کنم  
 دل یکدل است و دیده یکی جان یکی بگودیگر چه مانده است که تا من چنان کنم  
 گر خوشدلی که بگذرم از جان مرا چه باک اما چه اختیار مرا ترک جان کنم  
 رفتی و هیچ می‌نگری درد دوست راروزی بگو عیادتی از دوستان کنم  
 بگذاشتی بخلق غریبم بگو که چون با دوستان گذار و چه با دشمنان کنم  
 رفت آنکه لاف دوستیت میزدی بکذب با این کمی که مانده تو برگو چسان کنم  
 گرگان ز یکطرف نگریم بهر افتراس یکسو نظاره بر هدف رُوبهان کنم  
 با گرگ گر سیتزه تو انم بهر جهت دفع فساد حيله رُوبه چسان کنم  
 این جاهلان بصورت ظاهر خورند گول تزویر را چگونه بایشان عیان کنم  
 کی میتوان بطفل نشان داد زهر ماردر جنب خط و خال چه شرحی بیان کنم  
 این درد را جواد مگو، چاره نیست جُزدر درد خود بسوزم و آهم نهران کنم  
 بیا بیا که ز هجرت دگر قرار ندارم بیا بیا که دگر تاب انتظار ندارم  
 برفت عُمر و اجل در رسید ای مه تابان بیا که حوصله روزگار تار ندارم  
 دلی که خوش بود از یک نظر بوسی تو منعش مکن بیا که بجز چشم اشکبار ندارم  
 نشسته چون سگ اصحاب کهف بر در غارت نظر نما که دمی جز نظر بغار ندارم  
 کجا روم بکه گویم که گفته ترک مرا دوست مگر بقدر سگی نزدت اعتبار ندارم  
 ز مهر غیر تو فارغ نموده‌ام دل خود را بقصد آنکه نظر جُز بشهریار ندارم

دیوان بینه رحمت در مراثنی قتیل امت و اهل بیت عصمت، ص: ۲۳۹ ز دل پیرس اگر باو راز مقال نداری که غیر خط ولایت خطی

نگار ندارم

دلم ربودی و بگذاشتی که تا بکشم درد کنون بیا که بغیر تو غمگسار ندارم  
 بگو بوقت دعا جان من خدای بگیرد که بی جمال تو این جان و تن بکار ندارم  
 بین که شعله آه جواد سر بفلک زدیقین شدی بملائک که من قرار ندارم  
 ایدوست تا بکی پس این پرده جا کنی جمعی ز هجر خویش قرین بلا کنی  
 تا کی به انتظار رخت دیده‌ها براه وقت آن نشد هنوز ز رخ پرده وا کنی  
 تا کی دل از فراق تو خون ریزد از بصر کی میدهی شفای دل و کی دوا کنی  
 ما مردگان وادی هجریم کی شود بر مردگان خویش حیواتی عطا کنی  
 مردند دوستان و شکستند فرقه پیمان خود تو بهر فرج کی ندا کنی  
 تا کی رضا شوی باسیری دوستان کی از شکنج ظلم تو ما را رها کنی  
 دین و حجب و عفت و ایمان برفت و مادل خون و دین ز تو است تو یا رب چها کنی  
 دهری است پُر ز فتنه و عصری پر انقلاب کی بایدت ز جور زمین را صفا کنی  
 جمعی اسیر کفر و گروهی اسیر ظلم ایدهر تا کی این همه جور و جفا کنی  
 باز آی تا که صدر نشینان ظلم را بنیاد بر کنی و عدالت به پا کنی

ما مُلتجی بیاب توایم ار نئیم دوست چون میشود که گوشه چشمی بما کنی  
یا رب شود جواد ببیند بچشم خویش روزی که از حَرَم تو ندای الا کنی  
آفتاب من چرا از مجمع عالم بدوری آخر اندر ما سوی الله نیست جز نور تو نوری  
عالمی بر جلوه آرائی انوار تو محتاج گرچه نبود مرا ترا در عالم امکان ضروری  
مَظْهَر ذات غنی از ما سوی الله بی نیازی کی سلیمان حشمتی را حاجتی باشد بموری  
گر همه عالم کنند از فیض اشراقت تمّدهیچ در ارکان اشراقت نمیآید فتوری  
دیوان بینه رحمت در مرثی قتیل امت و اهل بیت عصمت، ص: ۲۴۰ در گه فیض تو باز استی بروی دشمن و دوست چونکه فیاض علی  
الاطلاق را مَشکُوءَة نوری

فیض حلمت شد سبب تا خلق کفرانت کنندی گر دمی دست از کرم گیری نبینی جز شکوری  
نعمت خوانت خوردنی خلق و کفرانت نماینده عجب از این تحمل وه عجب از این صَبوری  
با همه کفران بیارد ابر احسان تو نعمت پس کجا لطف ترا با دوستان باشد قصوری  
لیک با خلق جهان بنگر شها با فضل و لطفت بین که غیبت از جهان تا راست این عالم چه کوری  
والی ملک وجود این ملک کاخر گشته ویران تا بکی بر او رضا داری ز هر فسق و شروری  
دوستانت بین که از شوق جمالت دل پُر از خون پرده بگشا گو که رو گرداند از خورشید کوری  
بر جوادت لحظه بنگر که از هجر جمالت شعله ور گردیده این کانون دل همچون تنوری  
شهریارا از چه رو از خلق پنهان ساختی عالمی را در فراق روی خود بگداختی  
آفتاب عالم آرا از چه رو کردی غروب خلق را در ظلمت جهل این چنین انداختی  
صفحه عالم شدستی تیره از زنگ فجور کی جهانرا باید از این زنگها پرداختی  
کی ترا بینم که بیرون ساختی شمشیر عدل بر سر جور و جفا بهر صفا بناوختی  
کی گووارا باشدت کاندرا میان دشمنان دوستان بگذاشتی تنها بصحرا تاختی  
منع فیض از دوستان منما بجرم دشمنان گو که قومی از جفا قدر ترا نشناختی  
بر دل زار جواد از لطف بنما رُافتی بین که در عشق گل رویت دل و جان باختی  
آفتاب من چرا از خلق رو گردان شدی از جفای ما چه دیدی کاینچنین پنهان شدی  
از چه رو از مشرق خود تافتی رو بر جبال گرچه دانم خلق را بر نعمتت کفران شدی  
قابل باران رحمت گر که اهل قریه نیست لا جرم ابر کرم ریزان بکوهستان شدی  
لطف حق کی میفرستد قحط بر مصر و سبّاگر که کفران نیست کی ممنوع از احسان شدی  
بنده را مولا نراند هیچگاه از خوان خویش میکند قهرش اگر او خارج از فرمان شدی  
دیوان بینه رحمت در مرثی قتیل امت و اهل بیت عصمت، ص: ۲۴۱ این همه حق است اما قلب زار دوست را کی تحمل بیش از این بر  
آتش هجران شدی

این چه هجری بود کاندرا ما فکندی ایفلک جمع ما ویران نمودی کاش خود ویران شدی  
این چه رسم کجروی بر خویش کردی استوار دشمن اهل حس استی یاور طغیان شدی  
هر کجا بینی یکی را سالک اندر راه حق در کمین از بهر ظلمش همچو صیّادان شدی  
مجمع حق را ببینی افکنی سنگ فراق لیک چون ابلیس یار مجمع عصیان شدی

آتش هجران بیاری بر سرِ اهل و لا با حذر باش آنکه طاغی بر شه امکان شدی  
گر که در روزی رسد بر درگه عدلش جوادشکوه‌هائی از تو سازد کاز ستمکاران شدی  
اگر لطف مهدی مرا یار باشد چه غم گر که غایب ز دیدار باشد  
غرض نیست فیض حضور و ظهورش که در حضرتش خیر بسیار باشد  
غرض فیض لطف است در غیبت او که لطفش بس است از نه دیدار باشد  
چه در عصر غیبت مگر اتّفاقی بُندرت کسیرا پدیدار باشد  
گرم شد، بود بهر، فیض جمالش که تا این سعادت کرا یار باشد  
در این عصر لطفش بس است از کم و بیش چه به گر که با لطف دیدار باشد  
بلطفش بسازم گرم رؤیتش نیست که لطفش همه عُمده کار باشد  
چه سود از که شادم کند از جمالش و لیکن نه لطفش مَدَد کار باشد  
مرا همت خدمت اوست بر سرهمان خوش که بر خدمتم یار باشد  
توقع ندارم از او بیش از نیم اگر چه ز غیبتش دلم زار باشد  
تو خود بر جوادت رُخ از مهر بنما که از هر دو فیض تو سرشار باشد  
باشد که به بینیم شب هجر سر آمدخورشید ولایت ز پس ابر بر آمد  
آن تیر تابنده که شد محتجب از خلق یکبار دگر از پی اشراق درآمد

دیوان بینه رحمت در مرثی قتل امت و اهل بیت عصمت، ص: ۲۴۲ آن نور جمالی که ز عالم شده مستوراز پرده غیبت بجهان  
جلوه گر آمد

آیا شود آن نور به بینیم و بیالیم بر خلق که دولت بشه بحر و بر آمد  
دوریست که بر منتظران طعنه زدند خلق‌ای منتظران مژده که آن منتظر آمد  
شمشیر عدالت ز نیام آمده بیرون چون صاعقه بر قتل عدو در شَرر آمد  
نزدیک شد آن وعده ماعود بسوزیدم جگر بکف آرید که ازو خَبر آمد  
از بهر قدومش همه سازید مهتاقربانی جانها که ز جان خوبتر آمد  
شادی بود آن روز که او رُخ بگشاید ایکاش که با دیدن او جان بدر آمد  
از غیبت او این همه خون شد بدل ماوین زخم و جراحت که بما بر جگر آمد  
کی زخم جگر به شود و شاد شود دل ما را که دگر روح بلب جان بسر آمد  
کم کن شَرر نوحه جواد آه مکش بیش دوران فرج آمد و غم رهسپر آمد  
یوسف گمگشته گر ناید به کنعان غم مخور بیندش یعقوب اندر مصر سلطان غم مخور  
هر کسی را در جهان روز غم و روز خوشی است از پس هر روز غم روزیست شادان غم مخور  
گرئه بسیار کردی همچون یعقوب از فراق میرسد روزی چو گل باشی تو خندان غم مخور  
گر سروسامان بدادی حالیا از هجر دوست بار دیگر میرسی آخر بسامان غم مخور  
کامت از تلخی هجران حالیا گر گشته تلخ شربت وصلت بیاشامی فراوان غم مخور  
گر شدی پیمانۀ دل پُر ز خون از هجر دوست هم کنی پُر از شراب وصل پیمان غم مخور  
گر خزان برگ و گل این باغ را بر خاک ریخت نوبهاری دارد از پس غنچه رویان غم مخور



چند روزی ابر اگر در آسمان گردد پدید می‌رود این ابر و خور گردد نمایان غم مخور  
 قطع باران گر شود چندی ز راه مصلحت باز از رحمت بیبارد نیز باران غم مخور  
 روز ناداری بسی سخت است لیکن عاقبت میرسد این روز هم آخر پایان غم مخور  
 بردن بار گران منزل بمنزل مشکل است لیک آخر میشود هر مشکل آسان غم مخور  
 دیوان بینه رحمت در مراثنی قتیل امت و اهل بیت عصمت، ص: ۲۴۳ ای جواد اظهار دل تنگی مکن از شام هجر هر شبی دارد ز پی  
 صبح درخشان غم مخور

غلام و بنده آنم که قطب ارض و سماست به یمن مقدمش اندر جهان جهان برپا است  
 امام و حجّت موجود و مهدی موعود که از طفیل وجودش حیوة ما برخاست  
 ز غیب او چه اگر دل به نیمه جان آمدولی شمیم ولایش بدوست جان افزاست  
 چو دل به او بسپردم دگر نگیرم پس که ارتداد و تلّون ز پیروان هواست  
 کجا روم ز که گیرم که اوست منبع فیض هم اوست مرشد و هم رهنما و باب بُدی است  
 حدیث پیر و طریقت مگو شریعت جو که هر چه خیر بود در شریعت او پیدا است  
 بچند شعر محبّت فریب پیر مخور که شرط صید گرفتن بدانند بذل و سخا است  
 طریقتی نبود جز طریق آل رسول نه ذکر و ورد و فعّالی که ناپسند خداست  
 هزارها بنمودند دعوی پیری مگر بقامت هر شخص این لباس رواست  
 بگو به پیر که این شیوه از کجا داری بین که از دگری مثل خود بر او شد راست  
 مرا که پیر بجز احمد و امامان نیست طریق حق نبود غیر آنکه کرد او راست  
 برو جواد تو بر این عقیده ثابت باش که هر چه هست در این ره تو را امید و رجاست  
 ندانم آنکه چرا شمس من بود مستور مگر نه شمس بیاید دهد بعالم نور  
 سزد که ناز کند بر من این جماد و نبات که شمس من بحجاب است و شمس او بظهور  
 بکوه و دشت عیان تابد آفتاب سماو لیک شمس حقیقت ز دوستان مهجور  
 بلی اگر چه ز شمس هُدی چو شمس سماهمان افاضه اشراقیش بود منظور  
 ولی چگونه بیگردد دل رمیده قرار که از جمال دل آرای دوست باشد دور  
 چسان نجویش دهد بار بینوای فراق که لطف دوست بهر جا، بصر ز دیدن کور  
 چسان در آتش هجرش توان تحمّل کرد بمحض آنکه در احسان وی بود مغمور  
 دیوان بینه رحمت در مراثنی قتیل امت و اهل بیت عصمت، ص: ۲۴۴ تمام عالم اگر نامه‌ام کنی ندهم بیک نظاره رویت تمام ملک  
 دهور

گرم چو جنت فردوس بی‌رخ تو دهند نخواهم همچو جنان و نه همچو خور و قصور  
 دل جواد بود زنده آنکه در روزی رسد بوصل تو آنکه چه باک مردن و گور  
 عُمر من رفت و دیده‌ام شد تار باز در پرده است آن دلدار  
 آفتابم غروب کرد و هنوز سر نیاورد تا کنم دیدار  
 شب عمرم رسید تا بتمام دیده در انتظار وی بیدار  
 جان ز حسرت بلب رسید و هنوز نکند خویش را دمی اظهار

هان که ما بندگان در گاهیم بنده را خواجه کی کند انکار  
 ما ستمدیدگان در گاهیم بنده را خواجه کی کند انکار  
 ما ستمدیدگان هجرانیم به ستمدیدگان تو رحمی آر  
 گرچه ما جمله معصیت کاریم لیک داریم بر گنه اقرار  
 زجر بر مجرمان سزاوار است لیک ما می کنیم استغفار  
 عفو مولای ما از این بیش است که براند کسی از این دربار  
 تا کی از دوست رو کنی پنهان کی ترا بوده اینچنین رفتار  
 ما نه ز آندوستان ظاهریم که نسازند دوستی پا دار  
 چند روز از سفر کند محبوب بزندی بهر در و دیوار  
 سر تمکین بهر که بسپارندهر سریرا بخود کنند سردار  
 تو باین خفته گان جواد بگو خفته را خفته کی کند بیدار

روز گاریست بسی دور که شد غیبت تو کس نفهمید چه سریست در این هجرت تو  
 اینکه دیدیم همه غیبت تو و هجر تو بود کی پس از اینهمه غیب است گه و صلت تو  
 تو که رفتی و فکندی ببلا یاران را گرچه دانم بود این، غم بتو نی راحت تو

دیوان بینه رحمت در مرثی قتیل امت و اهلیت عصمت، ص: ۲۴۵ در شکنج ستم و ظلم گرفتار همه پس کی آخر بنمائی بهمه  
 صولت تو

آنکه یارت بزبان بود دگر صبر نداشت رفت و ترسم برود این کم جمعیت تو  
 گو که رفتند و روندی همگی بر تو چه غم که شکستی نرسد بر تو و بر دولت تو  
 لیک این جمع قلیلی که ترا منتظر ندهیچ دانی چه بر ایشان رسد از غیبت تو  
 پرده بر گیر و بیاد یده که از کار افتاد کو دگر نور که روزی نگردد طلعت تو  
 غم هجر تو دل و دیده و جانی نگذاشت بیش از این زجر کشد بر الم فرقت تو  
 ترسم از لطف بیائی بیرم گر روزی حالتی نیست چنانم که کنم خدمت تو  
 تو بیا گر که مرا حالت خدمت نبود باشارت دهه؟؟؟ همه حاجت تو  
 حاجت نیست بخدمت ز جواد ار چه ولی دوست دارد که کشد بار تو و منت تو  
 بناله کوش و دمی صبر کن مشو نو مید که ناگهان ز شفق صبحگاه وصل دمید  
 هزار طعن و ملامت شنید هم یعقوب که تا یوسف گمگشته آخرش برسید  
 چه روزها که بسر برد با فغان و خروش چه طعنه‌ها که ز یاران و دشمنان بشنید  
 مباش همچون رفیقان سامری که دو روز نکرد صبر بموسی و عجل را بگزید  
 مکن تزلزل و رو در عقیده ثابت باش که وعده را نکند خلف ذو الجلال مجید  
 چو قوم نوح ز تاخیر وعده شرک میار که هیچگاه خدا دست از امتحان نکشید  
 مگو چه نفع بود آنکه را بود محبوب که ابر می نکند منع نور از خورشید  
 ز سامری صفتان باش بر حذر که ترا بسم حق ننمایند بت پرست و پلید  
 بنام پیر مشو غره پیر تزویر است مخور فریب ز تزویر عمرو عاص و یزید

جوادا اگر بظنانت نکرد خدمت پیرچو جاهلان بحقیقت رسید بی تردید

دیوان بینه رحمت در مراثی قتیل امت و اهل بیت عصمت، ص: ۲۴۶

## فصل پنجم در عربیات از مدایح و موالید و مراثی معصومین سلام الله علیهم اجمعین

### ابیات منتخبه من قصیده فی ولایتهم علیه السلام

ولآء محمّد و بنیه فخری و هم فی الحشر معتمدی و ذخری  
و هم ابواب فیض الله فینا منابع رحمۀ للنّاس تجری  
و لو لا هم لما رفع السّماء بلا عمد و لا الأفلاک تسری  
هم باب الحوائج للبرایا و هم سفن النّجاة لكلّ شرّ  
و قد فرضت مودّتهم علينا و بغضهم یكون اشدّ کفر

### (ایضا ابیات منتخبه من قصیده)

ما قد مضی علیک اعدمته فاغتمت الفرصه فی الحاضر  
بادر فقد صاح بك الصّائح فی سفره الیوم او الباكر  
و اقترب الوعد فخذ ما ترى للقبر اذ تبقى بلا ناصر  
هناك لا ینفع شیء سوا الأعمال مع ولائہ الطّاهر  
من ال احمد نجوم الهدی و بغضک العجل مع السّامری  
هم الذّین بادرُوا اولا بالظلم سنّوا الظلم للآخر  
لو لا اجترأؤهم علی فاطم و منعها عن حقّها الطّاهر  
و ضربها و کسر اضلاعها ما سنّ فی المحتسب الصّابر  
روحی فداه کم علیه جرى خطب ینذیر مهجۀ الذّاكر  
من قتل او حرق و اسر و من؟؟؟ الخیل بالحافر  
لو لا احترآئهم بان قیدوا الوصی فی حمائل الباتر  
ما قیدوا السّجّاد یسری به مع اهل بیته الی العاهر  
لو لا اغتصاب حیدر حقّه لم یجر فی الصّادق و الباقر

دیوان بینه رحمت در مراثی قتیل امت و اهل بیت عصمت، ص: ۲۴۷ و لم یسمّ موسی بظلم و لا الرّضا و لا الجواد من جابر

و لا التّقی سمّ و العسکری ربّ فعجل فرج الثّائر

### ابیات فی میلاد النّبی صلی الله علیه و اله منتخبه من قصیده

بشری فقد ظهر البشیر الأعظم بشری فقد ولد النّبی الخاتم  
بشری فقد ظهر الهدی بلدیله بشری فقد جاء الرّسول الأکرم  
بشری فقد عمّ الخلائق رحمۀ بقدم مظهرها فتّم الأنعم

قدم الّذی لولاه لم یقدم علی ظهر الوجود من البریة قادم  
 لولاه لم تخلق سموات و لارض و لم یهبط علیها ادم  
 حملته امنة فکان مباحفی بطنها جهرا لها و یکلم  
 فی سبع عشر فی الزبج الأول بطلوع غرته استنار العالم  
 فرأت بمکة امه من نوره بصری و شاهدها رجال منهم

### مدیحه لأمیر المؤمنین علیه السلام

ابا حسن قد کنت للخلق هادیا و کنت رحیما بالزعیة راعیا  
 مکارمک الحسنی کشمس الضحی بدت علی من یوالی او یكون معادیا  
 عوآئدک العلیا تعم علی الوری موآئدها عمّت عدوّا موالیا  
 و ما شدّ عن احسانک العامّ واحدغدت یدک العلیا کما کنت عالیا  
 و فی الله قد جاهدت حقّ جهاده و قد کنت للأسلام عزّا محامیا  
 ابا حسن لو لا حسامک لم یکن له سمه فی الخلق یدکر سامیا  
 و لو لاک لم ترفع دعائمه و قد تقوّت قوی الإسلام اذ کنت حامیا  
 جهادک لا یخفی علی کلّ منصف بهمتک العلیا غدا الدّین علیا  
 فیتبا لقوم عاندوک بحقدهم لما صرت صنوا للرسالة تالیا  
 و ویل لهم از واجهوک بیغیهم و ما ذاک الّا ان رأوک مداریا

دیوان بینہ رحمت در مرثی قتل امت و اہلبیت عصمت، ص: ۲۴۸ و قد ابرزوا ما اضمرتہ قلوبہم علیک شقاقا حینما صرت والیا  
 و قد هجموا عدوا علیک لما رأواظہیرک مفقودا نصیرک ماضیا  
 فقاموا الی غضب الخلافة و اعتلوا علیک بحرق الدّار اذ کنت تاویا  
 و قادوک فی حبل کآتک مجرم لیعه من قد کان للعجل تالیا  
 و هموا علی ان یقتلوک بکیدہم ابی اللہ الّا ان یتّمک ہادیا  
 کما ان ابی ربّ الجواد علیہ ان یكون له مولی سواک و والیا

### (ایضا فیہ علیہ السلام منتخبہ من قصیدہ طویلہ)

علیّ قد علا شرفا و فضلا وفاق علی سوی الفرد العلیّ  
 علیّ لیس یعد له نظیر و لا شبه سوی الطّهر النّبیّ  
 علیّ قد علاحتی یسمی علیّا من لدن ربّ علیّ  
 علیّ لیس یعرف منتہاه و لیس بمدرک حدّ الوصیّ  
 لقد رضی الأله به و عنه فلّقب مرتضی الرّب الرضیّ  
 علیّ حبّه جنّات عدن و رضوان و فردوس البهیّ  
 علیّ حبّه الدّین القویم و میزان السّعیّد من الشّقیّ  
 علیّ بغضه کفر و شرک و ایہ کونه نسل البغیّ

فمن لم تدر طینته اختبره بحب المرتضی الطهر الوصی  
 فحب الطهر میز الطهر فینا و بغض الطهر میزان الدعی  
 علی خیر من صلی و صاموا اول من اجاب ندا النبی  
 علی باب احمد فی العلوم و باب الفضل لله الخفی  
 علی جوده و سع البرایا فأنسی جود حاتم او عدی  
 علی فضله بحر عمیق بعید القعر عن درک الذکری  
 و ما من مادم یشیه الا کغمس الأبر فی بحر لجی

دیوان بینه رحمت در مرثی قتل امت و اهل بیت عصمت، ص: ۲۴۹ فوا عجباً لقوم من عما هم غدوا اتباع عجل الشامری  
 ایشری عاقلخزفا بدرّو هل الا کشاعره الصبی  
 اعمی ام غباوه ام عنادفوا عجباه م عمی الغبی  
 اعقل یقتدی اعمی باعمی و ما هو غیر کذب او فری  
 فصل علیہ ربی سرمدیاً بفضل ما خصصت علی صفی

### (و فيه عليه السلام ايضاً)

قیل لی من تحب قلت وصیاعابدا زاهدا اماما رضیا  
 خیر من فی الوجود بعد الرسول درّه الکنون جوهرها بشریاً  
 هو صهر الرسول زوج بتول و ابو السیدین اعنی علیاً  
 افضل اکمل و اعلم ناس بعده من ابی یكون شقیاً  
 بغضه الکفر بالأله و لاه حصنه من اتی یكون نجیاً  
 لا ترى مبغضاً له و عدواً غیر من امه تكون بغیاً  
 کان نفس الرسول فی الفضل الا انه لم یکن وراه نبیاً  
 جاد فی الذنب عنه غایه جهدو به دینه استقام قویاً  
 کم له فی الحروب من حملات مخلفات علی القلوب لویاً  
 سیفه اورث الصنادید رعباً کم به ادخلوا الجحیم صلیاً  
 کان فی الناس عادلاً و علیماً بالقضایا من العلوم ملیاً  
 راشداً هادیاً حکیماً حلیماً فاضلاً فاصلاً خیراً دریا  
 محسناً مجملاً عطوفاً رؤفاسامحاً سانحاً جواداً سخیاً  
 راضیاً قانعاً صبوراً و قوراً حامداً ذاکراً صفتیاً و فیاً  
 ساهراً صائماً رکوعاً سجوداً صالحاً باراً تقیاً نقیاً  
 و له خشیه و طول بکاء فی دجی الللّ حین قام سویاً

دیوان بینه رحمت در مرثی قتل امت و اهل بیت عصمت، ص: ۲۵۰ و متی کان قائماً فی صلوة شاهد و امنه رعشه و رویاً  
 خاضع خاشع ذلیل لربّ مثله بالولاء کان حرّیاً  
 لم یلد مثله و لا یلد الدهر و انّی له رأیت سعياً

هو باب الأله جبل وثیق این لی مثله فأبغی ولینا  
یا جواد اعتصم بحبل علی و ارض بالمرتضی اماما وصینا

### (من قصیده فی میلاد امیر المؤمنین علیه السلام)

قم وافرحنّ و اظهر البشری بثلاث عشر الیوم من رجب  
یوم افاضه رحمة الباری للخلق لا تحصی بمحتسب  
یوم ملائکة السّما فیہ من سبب فضل الله فی العجب  
میلاد خیر الأوصیاء و خیر النّاس من عجم و من عرب  
یا حبّذا یوم و لیلته قد بورکا خیرا لمکتسب  
استبشر الملکوت و الملک فرحا بمقدم خیر منتجب  
و اهترّ عرش الله اذ طلعاوجه مدى الأیام فی الحجب  
نثرت علیه کواکب الفلک من بشرها بثواقب الشّهب  
و ملائکک شوقا لرؤیته صفّوا بألویة علی ادب  
فخرا لکعبه و هی مولده طوبی لذا البیان و التّرب  
شرفت بمقدمه و قد حازت کتبانها شرفا علی الکثب  
شرفت بمقدمه و قد بلغت اعلی مراتب اشرف الرّتب  
نزلت له من جنّة حوربارق من فضة ذهب  
طهرنه بالسلسیل و قد صفّاه ربّ الحور و العرب  
و علی اسمه سمّاه اعظاما و کفی به عزّا من الحسب  
قد شقّ من اسمائه الحسنی اسم العلیّ و ذاک عن سبب

دیوان بینه رحمت در مرثی قتل امت و اهل بیت عصمت، ص: ۲۵۱ لیبین انّ علیا العالی یعلو علی العجمیّ و العربیّ

### (فی فضل قبره ع و زیارته)

زربقعه فاقت الأفلاک فی الشّرف قبر الوصی علی الطّهر فی النّجف  
صلی الأله علیها ما جرى الفلک و حیها منک ربی افضل التّحف  
یا حبّذا بقعه فاقت شرافتها عرشا و کیف و روح الله فیہ خفی  
لورامه جابر بالسوء بقصمه الجبار بالقذف او یرمیه بالحتف  
فقم لده قیام العبد بین یدی مولی جلیل ولد بالقبر و الکتف  
و استشفین بغبار قد علا فریبی فوق الضّریح فمن یتشف منه شفی  
و صلّ ما شئت من فرض و نافله انّ الصّلوه لده افضل الزّلف  
و انّ بقعته باب القضاء فسل فیها حوائجک العظمی و لا تحف  
وقف لدى الرّاس زر راس الحسین بدمع العین تجری علی الوجنات ثمّ قف  
و اذکر ذنوبک و استغفر و لا ترین تظفر علی موقف ارجی لمقترف

و اختر جوار علیّ للتوطن ان تستوطن ارضا فانّ الفضل فی النّجف  
طوبی جوار علیّ للمرمس فی وادی السلام الا فارقد و لا تخف  
و انّ سبعین الفا یحشرون غدابلا حساب الی الجنّات و الغرف  
ربّ اجعلنّ جوادا فی عدادهم و هب له فی حیوة الكون فی النّجف

### (فی میلاد فاطمة الزّهراء علیها السلام و مدحها و رثائها منتخبه من قصیده)

طلعت نجمة فلاح ضیاهای الثری و انتهى الثریا بهاها  
اشرقت فی حریم مکة شمس فاستنارت بمروها و صفاها  
نورت شمس احمد اذ تجلّت عرفات و مشعرا و مناها  
هی من روحة التّبوة فرع و علیها تدور قطب رحاها  
هی امّ القرى الّتی بارک الله بها کان امنا من اتاها  
دیوان بینہ رحمت در مرانی قتیل امت و اہلبیت عصمت، ص: ۲۵۲ هی مشکوٰۃ عصمة الله حقاّذ تجلّت بحقّها فاصطفاهای

سمّیت فاطما لأن فطم الله عن حجیم محبّها بولاها  
ولدت من خدیجة الطّهر طهرا اذ من الرّجس ربّها صفاها  
دارها مهبط الملائک لا للوحی بل لا قنبا سهم من ضیاهای  
خدمتها مقرّ بوهم کجبریل و میکال املمین حماها  
بلغت فی العلی معارج حتّی بدء الله باسمها حین باها  
فی ملیک السّما فبان علیهم فضلها و ارتفاعها و علاها  
بضعد المصطفى اذاها اذاهو رضا الله منطو فی رضاها  
حبّها حبّه و حبّ رسول بغضها بغضه عداه عداها  
لعن الله امّة انکرتها ظلمتها و لم تراع اباها  
احرقوا باب دارها و هی تدعو من ورا الباب یسمعون نداها  
عصروا بابها علیها الی ان کسروا ضلعها و کلّ نواها  
ذا بسوط و ذا بنعل حسام ذاک باللوم و السّماتة فاها  
اسقطوا محسنا و قادوا علینا و هی من خلفهم تنادی اباها  
عجبا من حیائهم بعد هذا منعوا عن بکائنا و رثاها

### (ابیات منتخبه من قصیده طویله فی مدح الزّهراء علیها السلام)

و الله انّی مخلص ودّی لفاطمة الشّریفه و احبّها بصمیم قلبی لا لأجر او لخیفه  
کلّا و لست احبّها طمعا بدنیا ابتغیها بل مسمک بولائها حبّا بساحتها العقیفه  
امرا لتبّی بودّها لیكون اجرا للرسالة من یاب عنه فمارع حقّ الرسالة و الوظیفه  
کان التّبّی یحبّها و یقول فاطمه کروحی ریح الجنان اشّم حین اشّم ریحها اللطیفه  
فی حبّها حبّ الاله و بغضها بغض الاله هی عصمة الباری محدّثه و صاحبه الصّحیفه

لو لا علیّ لم یکن کفوا لها فی الدّهر انس و کفی بها فضلا فقد عدت ردیفا و الرّدیفة  
دیوان بینه رحمت در مرثی قتل امت و اهل بیت عصمت، ص: ۲۵۳ ویل لقوم لم یراعوا حقّها بعد الرّسول لکن ابا حوا ظلمها حبّا الی  
الدّنی السّخیفه

و بغصب نحلّتها اجتروا ثمّ اغتلوا قادوا علینا و تخاذلوا عن نصره و تعاونوا طلب جیفه  
غصبوا الخلافه عن علیّ فی السّقیفه و استهانوا امر النّبیّ فویلهم نصبوا لهم عجلا خلیفه  
ایّ السّقیفه هذه تبالها و لمن بناهالیت الصّواعق احرقت اهل السّقیفه و السّقیفه  
لو لا السّقیفه اینما فی کربلا قتلوا حسینام این یسلب جسمه حتّی العمامه و القتیفه  
لو لا السّقیفه لم یقع جثمانه هدف السّهام ام این جرد الخیل یطحنه بلا و حبل و خفیفه

### منتخبه من قصیده فی رثاء الخمسه الطیبه

لا تضجرن انّ البلاء منزل للنّاس و هو بالأنبیاء موکّل  
من ذاک قد خصّ النّبیّ محمّد بعظیم ما لولاه لا یتحمّل  
اذوه کلّ اذیة و تحالفوا ان یقتلوه فلا یكون مهلّلا  
و اذا دعاهم للفلاح و للهدی رضخوه بالأحجار و هو یجامل  
و رموه طور بالجنون و مرّة بالأفتراء و أنّه یتقوّک  
و نسوا وصیّه احمد فی فاطم و بأمره فی حقّها لم یعملوا  
و المرتضی منعه عن میراثه فمضی و فی الأحشاء نار تشعل  
و علی اذی الحسن الرّکّی و ظلمه اهل الغویه و الصّلال تطاولوا  
و بشریه السّم التّقیع تبدّدت افلاذه من حرّه یتململ  
و رموا جنازته لدی قبر النّبیّ لا وقرّوه و لا الرّساله بجّلوا  
و علی الحسین تخربوا و تجمّعوا و بکلّما قدروا علیه تناولوا  
منعه عن شرب الفرات و أنّه للمارقی و للبهائم منهل  
و رجا له قتلوا و ساقوا اهله سوق الأماء علی النّیاق و هلهلوا

### (و من قصیده فی رثاء الأئمّه (ع))

یا بنی المصطفی علیکم سلامی کم رزینابکم عن الإسلام  
دیوان بینه رحمت در مرثی قتل امت و اهل بیت عصمت، ص: ۲۵۴ کم اصابتکم مصائب عظمی و بلایا من البلایا العظام  
قتلوا بعضکم بسمّ و بعضا بسیوف صوارم و حسام  
فشجیح مخضّب الرّاس فی المحراب قد شجّه شقیّ الأنام  
و شهید بسمّ جعده ظلّمارشقت نعشه العدی بالسّهام  
و قتل مرمل بالدّماء اسفا نجه قضی و هو ظام  
بابی راسه یجلّی الرّماحاشیبه من دم الوریدین دام  
و علیل مکبل فی الحدید کاسیر یقاد نحو الشّام



حوله اهله نساقي سباياليزيد و ما لهن محامى  
 و الذى كان يبقر العلم بقرامشرق التور تير الأيام  
 كم رأى الجور من بنى الحرب حتى ان قضى نجه بسم هشام  
 و امام العلوم من كل علم صادق القول معدن الأحكام  
 قد قضى نجه شهيدا بسم بعد طول الأذى من الحكام  
 و الأمام الحليم كاظم غيظخازن الوحي عيبه العلام  
 ذو السجود الطويل يدب ليلا بقيام و يومه بصيام  
 قد قضى عمره حليف سجون و نديم القيود حتى الحمام  
 فقضى نجه بسم غريبا و شهيدا سقاها شر الأنام  
 حملت نعشه الرعاع و نادوا بالبعوا الرافضى موت الأمام  
 و الرضا المرتضى على بن موسى الشهاب المنير رجم الخصام  
 ايه الله للورى كهف دين فصل باب الخطاب حبر الكلام  
 الأمام الرؤف بالخلق طرامفزع اللاندين غوث الأنام  
 قطع السم قلبه و حشاه فشهدا مضى لداد السلام  
 و التقى الجواد اعلم ناس ايه الحق حجه العلام  
 ديوان بينه رحمت در مراثى قتيل امت و اهلبيت عصمت، ص: ۲۵۵ قد قضى نجه بسم سفته اهله نغمه بغير انتقام  
 و الإمامان منتهى كل فضل غايتا كل رفعة و مقام  
 التقى الزكى هادى البرايا و ابنه العسكرى فى المجد سامى  
 قضيا فى تقيته و عناء طول عمريهما و خوف الطغام  
 ثم ماتا شهيدى السم جودا فصلوتى عليهما و سلامى

### (ايات منتخبته فى رثاء الحسين عليه السلام)

يا شيعه المصطفى نوحوا على الحسن نوحوا على المبتلى بالكرب و المحن  
 لهفى على الحسن المسموم مضطهدا سمته زوجته بالحقد و الضغن  
 بالسم قد قطعت احشاه و الكبد فقآء فى الطست ما قاساه من حزن  
 و الهفتا اذ ارادوا الأستلام به قبر النبى اتتهم قائدوا الفتى  
 بنو امية حالوا بينهم و رموانعش الشريف فيا لهفى على الحسن  
 اين الرسول يرى من كان يكرمه تناوش السهم منه و هو فى الكفن

### (ايات منتخبته من قصيدة فى ميلاد لاحسين عليه السلام)

الخير كل الخير فى شعبان شهر عظيم قدره ذو الشان  
 شهر يفيض الله فيه على الورى نفحات رحمته بلا حسابان  
 يا حنبا شهر بثالته انجلى وجه الأله بمشهد الأعيان

یا حبّذا یوم به شمس الهدی شرقت علی الافاق و البلدان  
یوم تولّد فيه مصباح الدّجی نور الأله و قاطع البرهان  
مشکوه نور الله جلّ جلاله مستودع الأسرار و الأعلان  
و هو ابن خیر الناس سبط محمّدا عنی الحسین مقوم الأیمان  
ولدتہ فاطمه و حین قدومه نزلت له لعیاء و حور جنان  
و ملائکک فرحا و اجلالا له صفت بزینتها و بالتّیجان

دیوان بینه رحمت در مرثی قتل امت و اهل بیت عصمت، ص: ۲۵۶ و اتاه جبریل بألف قبائل بالبشر و التّسليم و الرّضوان

اسفا و من بعد التّحیة اخبروا عن قتله بفؤاده الحرّان  
فهناک صار علی النّبی المصطفی یوم الولادة ساعة الأحزان  
و اتاه فطرس فاستجار بمهده من ذنبه فاجیر بالغفران  
و به سطا ئیل و درد آئیل هم لاذا ففازا منه بالرّضوان  
بابی الذی ملک یلوذ بمهده کم نال مرتبه من الدّیان  
فه استجر و بقبره لذ أنّه فی حضرة الباری عظیم الشّان  
و علا به جبریل ثمّ سری به لیراه سکّان السّما و جنان  
ربّاه فی حجر النّبوة احمد من فيه یرضعه بمصّ لسان  
حتّی تقوم لحمه و عظامه فاللّحمتان علیه تکتنفان  
کان النّبی یحبّه و یقول من اذی حسینا فهو قد اذانی  
ما ذال یکرمه و یکثر لثمه و یشمه و یقول ذا ریحانی

### (فی مصائبه (ع) فمن ذلك ابیات)

لولاہ دین محمّد لم یستقم و بنو امیة قد محوا اثاره  
لو ما اذیر برأسه فوق القنابین البلاد لیشهدوا انواره  
ما کان فسق یزید یظهر للوری و لما استبانوا کفره انکاره

### (و من ذلك ایضا)

لا غرو ان كانت امیة بادرت بدم الحسین و ان عتت و تّمرت  
و سبت کریمات الرّسول فأنما جحدت نشورا و النّبوة انکرت

### (و من ذلك ایضا منتخب من قصیده)

تالّله لو لا قتل سبط المصطفی ما کان دین الله شیئا یذکر  
و حقائق و معارف الاسلام لو لا قتله خفیت و لم تک تظهر  
دیوان بینه رحمت در مرثی قتل امت و اهل بیت عصمت، ص: ۲۵۷ لولاہ لم تظهر علی جلّ الوری انّ الامامة شأن من لا یفجر  
و لما دروها کالنّبوة رتبة الله یجعلها لمن هو اجدر

و لقد رأوها فی یزید جدیره مع ما علیه من الفواحش ابصروا  
 یلهو و یعلن بالخمور و یلعب بالترد لم یر لائم او منکر

### (و من ذلك ایضا ابیات من مرثیة)

یا عاذ لی عن لوعتی و بکائی سلب القرار فلا تلم شکوائی  
 و الطّف ما ابقی لقلبی سلوة من عظم کربته فلم سلوائی  
 کیف القرار و قد قضی ابن محمّد عطشا و قد منعه شرب الماء  
 و یصیح اسقونی فقد القی الظما بالنار فی کبدی و فی احشائی  
 فاجابه سیف و سهم خنجر و حجارة و اسنّة الأعداء  
 قتلوه ثمّ بخیلهم اضلاعه رصّوا فوا عجا لخبث شقاء  
 و تبادروا بالنّهب فی امواله ما خلفوا حتّی حلّی نساء  
 و خیامهم بعد الأغارة احرقوا بغضا بلا خوف و لا استحياء  
 کیف القرار و زینب و سکینه فوق النّیاق تساق فی الأسراء  
 و مکبلا زین العباد بجامع یرسی البعیر به بغير و طاء  
 و علی القنار رأس الحسین مرّلا یتلو الكتاب کاحسن القرّاء

### (ایضا ابیات منتخبه من قصیده فی رثاء (ع))

لا تکن ظالما و انت امیرلیس کالظلم للملوک مزیل  
 ما ترى الظلم قد اباد یزیداو هو بالملک قائم مستطیل  
 ملکه زاک عنه حین تصدّی لقتال الحسین و هو سلیل  
 لعلّی و بضعه من رسول و فؤاد البتول ثقل ثقیل  
 ای ظلم جرى علیه عظیم ما له فی مدى الدهور بدیل

دیوان بینہ رحمت در مرثی قتل امت و اهل بیت عصمت، ص: ۲۵۸ رزئه اصرخ الملائک طراو له الجحّ نائح و ثکیل  
 لهف نفسی و قد قضی ابن رسول جنب شاطی الفرات و هو غلیل  
 اسفا اذ بخنجر و رماح و سیوف و بالسّهام قتیل  
 اه و الهفتاه من بعد قتل و طنته الخیول و هو جدیل  
 سلبوه و بالعرآء رموه ما علیه من الهجیر ظلیل  
 و سبوا اهله بنات رسول سبتی روم و ما لهنّ کفیل  
 غیر زین العباد یرسی اسیرافی قیود یقاد و هو علیل  
 و لقد ظلّ عمره بعد طفّ فی شجون له بکا و عویل  
 قائم اللیل صائما فی النهار دائبا فی النّیاح و هو نحیل  
 لم یرى الماء قطّ الا و كانت سبقته الدّموع و هی تسیل  
 کان عند الطّعام یبکی کثیرا اذا کرا یوم ما ابوه قتیل

ظاميا جائعا و كان يقول اشرب الماء و الحسين غليل  
أكل الطيبات و هو توفى ضامر البطن اى خطب جليل  
و سلبيا رآته عيني جديلا كيف حزني و كربتي لا اطيل

### (ايضا ابيات منتخبه)

افاطم قومي و اشهدى ارض نينوى حسينك مقتول و صرّج بالدم  
و قد قطعت او داحبه ثم رضه خيول العدى صدر او ظهرها بمنسم  
و بضعتك الحوراء بسوط يسوطها الأعارى و تدعو ليس فيكم بمسلم  
يتاماك فوق التوق تسبى حوا سرايقدن بحبل مثل ترك و ديلم  
تقتل جثمان الحسين سكينه و يضر بها الأعراب من غير راحم  
و رأس حسين فى السنان و حوله رؤس كانّ البدر حفّ بانجم  
اما انا سبط المصطفى و ابن بنته اليس على صاحب الحوض والدى

### ايضا منتخبه من قصيده

ديوان بينه رحمت در مراثی قتيل امت و اهلبيت عصمت، ص: ۲۵۹ فانشد كم بالله هل تعرفوننى و هذى مواريث النبوة فى يدى  
فناقته تحتى و عندى لو آئه و ذا درعه و السيف سيف محمّد  
ليس على رأسى عمامته و هل على الأرض غيرى اليوم سبط لأحمد  
اغيّرت حكما من كتاب و سنه ام احدثت فى الإسلام ما لم يعامد  
فقالوا اصبت الحقّ فيما تقوله تولّ يزيدا او بقتلك نرتدى  
فقال معاذ الله ان كان مثله حليف خمور و اليالى و سيدي  
فدار عليه القوم هذا بسيفه و هذا برمح ذا بسهم محدّد  
و يرضخ قوم بالحجارة جلده الى ان اتاه الشمر اخبث ملحد  
فبا لسيف جزّ الرأس منه من القفا بلا رهبة ياليتها شلّ من يد

### (ايضا فى رثائه (ع) منتخبه من ابيات)

ما كنت انسى الطّفّ فى احيانى ما دام منى الزوح فى جثمانى  
و قتيل طفّ كيف انسى ذكره لا بل دمي و ولاه ممزوجان  
ايموت سبط المصطفى و حريمه عطشا و لا تبكى له عينانى  
و ابوه ساقى الحوض و هو يصيح من ظماء الاهل راحم يرعانى  
و صداق فاطمة الفرات و كم قضى فى جنبه من نسلها العطشان  
و جرت عيون من انامل احمدو قضى الحسين بقلبه الحزان  
ما كنت انساه غريبا مفردامن بعد فقد الصّحب و الأخوان

ناداهم جثا علی وجه الثری مترملین فقال یا اعوانی  
یا معشر الأبطال ابطال الصّفا فرسان هیجاء علی الأقران  
یا مسلم بن عقیل یا هانی و یا اهلی و یا صحبی و یا اخوانی  
یا نصری و اخی ابا فضل و یا ولدی الذی قرّت به عینانی  
ما لی انادیکم و انتم راقدون علی الثری متوسّدی التّربان  
دیوان بینہ رحمت در مرثی قتل امت و اہلبیت عصمت، ص: ۲۶۰ ما بالکم الّا تجیبوا دعوتی ما کان منکم مثل هذا الشّان  
قوموا و عن حرم الرّسالة دافعوا فتسلّط الأشرار بالنّسوان  
و اتاهم برضیعه یبغی له ماء فنادی معشر الکوفان  
افما ترون لسانه متلطّیا عطشا و قد جفّت له الشّفتان  
ان کان لی ذنب برعمکم فما ذنب الرّضیع و ای طفل جان  
افمن مرّوتکم یموت من الظّما طفل و لم یفطم من الألبان  
فرماه حرمله اللّعن بنبله مسمومه قد حدّدت کسنان

### (ایضا فی رثائه علیه السلام)

و اعجبا کیف استقرّ السّماء و قرّت الأرض الم تعلما  
انّ الحسین سبط خیر الوری قد قتلوا صبیرا و ما اجر ما  
کان بلا ذنب و حاشاه ان یذنب او یأثم او یظلما  
و لم یراعوه و لا جدّه و المرّضی و امّه فاطما  
و حرّموا علیه ماء علی اليهود و الکلاب ما حرّموا  
کیف استقرّتا و خیل العدی اضلاعه و صدره حطّما  
کیف استقرّتا و قد قطّعت او داجه و راسه قد سما  
و حوله رؤس اصحابه کالبدر اذ توّسط الأنجما  
کیف استقرّتا و قد ادخلت سکینه و زینب کالأماء  
علی یزید و بنات النّبیّ قد صفّدت بالحبل حولیهما  
و ادخل السّجاد فی غله او داجه تشخب منه دما  
قدّام زینب و قدّامه کان اللّعن ناکتا مولما  
ثغر الحسین بالقضیب الذی فی یده شلت ایا لیتما  
فمذ رأ زینب اهوت الی جیب فشقّته و نادت اما  
دیوان بینہ رحمت در مرثی قتل امت و اہلبیت عصمت، ص: ۲۶۱ لو لم تخف ربّک فی قتله فجدّه فی رأسه اکرما  
لو ما تراعینا بجاه النّبیّ فلا تکن بهتکنا مقدما

### (ایضا فی رثائه علیه السلام)

رزء الحسین محرق فؤادی و مسهر عینی عن الرّقاد

و لست انساہ بکلّ حالی فی خلوة و جلود و نادى  
و رزئه اعظم کلّ رزء و محرق القلوب و الأكباد  
ام کیف لا ابکی علی قتیل مستغرب من اهله و غادی  
فی فتیة نازحه الأوطان مفارقی الأهلین و البلاد  
حاموه دون الدرع بالأبدان فادوه بالزوس و الأیادی  
و استقبلوا السهام بالصّدر و مجاهدین غایة الجهاد  
جادوا بالأرواح و بالنفوس فاقوا بجودهم علی الأجواد  
لهفی لهم مجدّ لین صرعی اجسادهم ظلّت علی الوهاد  
مرمّ لین فی دما النّحور رؤسهم فوق القنا المیّاد  
لهفی علی الحسین حین اضحی فریدا الموتور بالأولاد  
و الصّحب و الأخوان ثمّ لهفی علیه بعد فقد هم ینادی  
هل ناصر ینصرنا و هل من حام یحامینا عن الأعادی  
هل من مرّاع حرمة الرّسول فینا فما ازدادوا سوی العناد  
فأقبلوا علیه بالسّیوف و السّهم و الخناجر الحداد  
لم یکتفوا بقتله فرضوا اضلاعه بحافر الجیاد  
لهفی لراسه فقد تجلّی فوق القنا بمنظر الأشهاد  
و جلوة اخرى له بطست و جوف تنور علی الرّماد  
لهفی لأهله تساق سیبا کالرّوم فی الحبال و الأصفاد

دیوان بینه رحمت در مرثی قتل امت و اهل بیت عصمت، ص: ۲۶۲ فی الغلّ زین العابدین یسری مصفّدا لهفی علی السّجّاد  
مه یا جواد کفّ عن سواه رزء الحسین محرق الفؤاد

### (ایضا فی رثائه علیه السّلام)

بنفسی لمحتسب صابر بنفسی غریبا بلا ناصر  
بنفسی لمستضعف شمّرت علی قتله تابعوا السّامری  
لقد ذلّ الأسلام فی قتله فیا ذلّه من بنی الصّاغر  
فوا عجبا رأس سبط الرّسول لقد حملوه الی فاجر  
ایرفع رأس الحسین علی قناه و یهدی الی عاهر  
و واذلّ دنیا تساق بهابنات الرّسول الی جائر  
اتخذراک یزید وال احمد فی ملاء النّناظر  
اثوب یزید من استبرق و جسم حسین بلا ساتر  
فما طمع المرء من دهره و ذا صنعه بنی الطّاهر  
ایجفو حسینا و یرمی به بلاء و یصفو مع الآخر

**(ایات ثلاثة فی آثار نهضته علیه السلام فی الإسلام)**

لولا ه دین محمد لم یستقم و بنوا امیة قد محوا ثاره  
لو ما اذیر براسه فوق القنابین البلاد لیشهدوا انواره  
ما کان فسق یزید یظهر للوری و لما استبانوا کفره انکاره

**(نوحه سکینه علی نعش ایها)**

و انت تنوح علی الحسین سکینه و تقول و اذلاه بعد تخدری  
و رمت علی الصدر الشریف بنفسها تبکی الصّخور لقلبها المتکدر  
ابتاه من ناواک لم یرحم علی صغری و ایتمنی فدام تحسری  
ابتاه ای منافق او ظالم افری و ریدک او علاک بخنجر

دیوان بینه رحمت در مرثی قتل امت و اهل بیت عصمت، ص: ۲۶۳ فانت جفاة القوم تلطمها علی صدر الحسین بدمعها المتقالحو

**(رثائه ع) مستخرجا من ایات)**

اجتهد فی البكاء ما دمت حی الحسین بغدوة و رواح  
اسوة بالولی بیکی علیه صاحب الأمر بالمسا و الصّباح  
کیف یسلوا لمحّب طول الحیوة و حسین دریة للرمّاح  
قیح الله اهل کوفة و جهاذ دعوة بغایة الألاح  
و عدوه بأن یضیفوه لکن منعوا عنه شرب ماء تراح  
وعد و انصره و لما اتاهم نحرّوا صحبه کنحر الأضحی  
و کأنی به یقول خطیباً فلم تعهدوا معی بالصّلاح  
ما الذی قد بدا لکم فی قتالی ان کرهتم هداى خلّوا رواحی  
و بماذا منعمونی و اهلی شرب ماء علی الوحوش مباح  
ثم نادى الانصیر فلیّی کلّ شیئ حتّی من الأرواح  
و من القوم لم یجبه مجیب غیر سیف و خنجر و رماح  
اثختته الجراح من کلّ وجه فهو السبّط من علی ذی الجناح  
و احاطت به اللّثام فجزّوارأسه فاندبوا علی المستباح

**(فی رثائه ایضا صلوات الله علیه)**

حزنی لقتلی الغاضریة سرمدو لفقدهم لیلی علیّ مسهد  
القت رزیتهم بقلبی جمرة فی متن قلبی نارها تتوقد  
ما حیلمتی الا البكاء علیهم ابدا و لست اخاف عینی ترمد  
لا تستطیع العین تمسک دمعها فیهم و لست عن الرّثا اتجلد

لهفی و لا یجدی علیّ تلّهفی کلاً و لا یشفی الفؤاد المکمد  
 ام کیف ینفعنی التلّهف بعدما نزل القضاء بغير ما یترصّد  
 دیوان بینه رحمت در مرثی قتل امت و اهل بیت عصمت، ص: ۲۶۴ ام کیف اسلو بعد انّ بسادتی نزلت بلا یا مثلها لا تعهد  
 و لقد قضاوا عطشا و کان بجنبهم نهر الفرات و للیهودیّ مورد  
 قتلوهم و علی الثری طرحوهم لا کفّوا ابدانهم لا الحدوا  
 قد زینت رأس القناه رؤسهم و جسومهم ترب الفلاتتوسّد  
 و عیالهم سیقت مصفّده علی قتب و زین العابدین مقید

### (ایضا فی رثائه علیه السلام)

فدیت حسینا صابرا فی المکاره فدیت اماما للبلا غیر کاره  
 فدیت اماما صابرا قد تعجبت ملائکة من صبره و اصطباره  
 فدیت شهیدا جدّه خصم خصمه و یاخذ جبار السماء بثاره  
 فدیت لمظلوم جفته بغاته فدیت غریبا نازحا عن دیاره  
 و قد وعدته النصر اجلاف کوفه فلما اتاهم بادروا فی بواره  
 و قد بايعوا ان یؤثروه بما لهم و یفدونه بالنصر عند انتصاره  
 فقد نهبوا امواله بعد قتله و قد قتلوا انصاره فی نهاره  
 بنفسی وحیدا فی اناس تقرّبوا الی الله زلفی فی انطماس مناره  
 لقد قتلوه قتل صبر و بادروا الی سلبه لم یبق غیر ازاره  
 و رضوا بخیل صدره و تفاخروا الی ابن زیاد و یله من شعاره

### (فی رثائه ایضا صلوات الله علیه)

لهفی علی المتلّهف الظّمئان لهفی علی المقتول بالعدوان  
 لهفی علی الموتور یوما واحدا بالصّحب و الأولاد و الأخوان  
 ابکی قتیل الطّف دهری سرمدان ساعدتنی للبکا عینانی  
 مهما نسیت فلست انسی موقفاوقف الحسین لیستریح بأن  
 فرموا له حجرا اصاب جبینه فغدا یسیل دما و لا یتوانی  
 دیوان بینه رحمت در مرثی قتل امت و اهل بیت عصمت، ص: ۲۶۵ فرمی الدماء الی السماء بکفّه صونا لها فاشتدّ فی الجریان  
 فهوی لیمسکها بطرف قمیصه فیدا بیاض فؤاد الحرّان  
 فرماه حرمله بسهم فاستوی فی قلبه متمکنا کسنان  
 قطع الوتین فما استطاع قتالهم و الضّعف اعیاه عن الأقران  
 فهوی صریعا للثری عن سرجه یشکو ضلامته الی الرحمن  
 و یصیح و اعطشا و هل من راحم یطفی غلیل فؤلوی الحرّان  
 فأجابه الشمر اللّحین بخنجر و الأخرن بسیف او بستان



لهفی علیه و راسه فوق القنانبسوا و یقرء ایة القرآن  
اسفا و ساقوا اهله سوق الأماء دلاً كأسرى الزوم و السودان

### (مأخوذة من ابیات)

حزنی علی قتلی الطّفوف طویل و لهم بقلبی زفرة و عویل  
فلئن بکت عینی الدّماء علیهم بعدوّها و عشیها فقلیل  
فلقد قضی عطشا ذراری المصطفی و بجنبهم نهر الفرات یسیل  
و لربّ منحور لهاشم ما لهم شبه علی وجه الثری و مثیل  
و الهفتاه فانّ سبط محمّدظماء علی حرّ الفؤاد قتیل  
و علت خیول الشّرك فوق ضلوع من ربّاه جبریل و میکائیل  
و بکی السّماء دما علیه قلیتها تبکی له بالماء و هو غلیل

### (ابیات ثلثة عن لسانه (ع) حالا او مقالا)

ءاقتل مظلوما و امی فاطمءاقتل مهضوما و جدی محمّد  
ءاقتل عطشانا و والدی الّذی من الحوض یوم الحثه ساق و ذائد  
فأن كنت ذا جرم و لست بمجرم فهتک بنات المصطفی لیس یحمد  
لهف نفسی لزینب ثمّ لهفی حیما ادخلت علی ابن زیاد

### (مأخوذة من قصیده)

دیوان بینہ رحمت در مراثنی قتیل امت و اهل بیت عصمت، ص: ۲۶۶ و هی فی ارذل الثّیاب بکمّ تستر الوجه عن عیون الأعدای  
و الدّعی الشّقیّ بسبّ ابیها و اخیها و لومها متمادی

### (ایضا من قصیده)

احرقت وقعة الطّفوف فؤادی و لقد حرّمت علی رقادی  
کلّما خضت فی مصیبه طفّ کدت اقضی الحیوة قبل نفادی  
یا بنی هاشم یحقّ لکم ان تلبسوا دهرکم ثیاب الحداد  
یا بنی فاطم یعزّ علیکم ان صدر الحسین رضّ الجیاد  
و بنات الرّسول تسری سبا یاو یغلّ العلیل فی الأصفاد

### (مأخوذة من قصیده طویله)

و قالت یا یزید اما تخاف غداة الحشر سطوة ذی الجلال  
اما فیک الحیاء من الرّسول و کیف تجیبه عند السّؤال  
امن عدل بناتک فی الخدور بنات محمّد بین الرّجال

**(ایضا من قصیده)**

یا قبر طفّ سقاك الله رحمته ماذا تضمّنت من خیر الوری جسدا  
یا ارض طفّ عفاك الله نعمته لا زلت محروسه عن حاسد حسدا  
لا زلت مغموره فی ظلّ رحمته موفوره الخیر مسعی كلّ من وفدا  
یا قبر طفّ سبقت الفضل و الشرفالما ثوی فیک روح الله مضطهدا  
من زاره عارفا بالحقّ كان کمن فی العرش زار الاله الواحد الصمدا

**(و من قصیده فی الرّثاء)**

اخوانه قتلوا اعوانه نحر واطفاله ذبحوا امواله نهبوا  
اثوابهم سلبوا اجسادهم سحقواحتی رؤسهم فوق القنانصبوا  
کم احرقتمیم او کم اریق دم کم صفدت حرم تبکی و تنتدب  
دیوان بینه رحمت در مرثی قتل امت و اهل بیت عصمت، ص: ۲۶۷

**(و من قصیده ایضا)**

ان كنت ترجو تسكن الغرفات فابك الحسين و نحه بالزفرات  
زر قبره ان شئت تصحب فی غد للمصطفى و بنیه فی الجنّات  
و یكون زائرہ کمن زار الاله بعرضه فی الفضل و الدرّجات  
انّ الحسین سفینه ینجو بهامتمسکوه من شفا الهلکات  
لا قرب الله الذین تشمروا بقتاله بغیا بغیر ترات  
و عدوه نصرهم و لمّا جائهم قتلوه عطشاناً بشطّ فرات

**(من قصیده بذكر فیها رثاء الحسین علیه السلام اخاه العباس علیه السلام)**

یا اخی یا اخی لقد كنت عونى فی امورى و للخطوب فتاها  
یا اخی هذه الرزیه ظهري كسرت بل نعت لنفسى فتاها  
ذهبت حيلتى تهدم ركنى بعدها و العیال خاب رجاها  
یا اخی لا ینام بعدك اهلى و عیون العداة طاب کرها

**(و من قصیده ایضا)**

لهف نفسى و قد قضی ابن رسول قرب شاطی الفرات و هو غلیل  
اسفا اذ بخنجر و رماح و سیوف و بالسهم قتل  
آه و الهفتاه من بعد قتل وطئته الخیول و هو جدیل  
سلبوه و بالعراء رموه ما علیه من الهجیر ظلیل

و سبوا اهله بنات الرسول سبی روم و ما لهن کفیل  
غیر زین العباد یسری اسیرافی قیود یقاد و هو علی

### (مستخرجه من ابیات)

بأبی الوحید و قد قضت اعوانه بأبی الفرید و قد جفاه زمانه  
بأبی الشّهد بکربلا فی صحبه بأبی فقیدا قد نعاہ حصانه  
دیوان بینه رحمت در مرثی قتل امت و اهل بیت عصمت، ص: ۲۶۸ بأبی الذی فی الدین اثلّم ثلمه من ففده فتهدمت ارکانه  
بأبی جریحا لادواء لجرحه بابی طریحا فی الثری جثمانه  
بابی غریبا ما له من ناصر بابی کئیبا محرقا اشجانہ  
بأبی الذی بالخیل رضّ ضلوعه و بخیزران تألّمت اسنانه  
بابی الذی فی نصف یوم قتلت اصحابه اولاده اخوانه

### (مستخرجه من قصیده)

ینادی الا هل من معین یعینناو هل من معیث ال احمد حامیا  
الا من یراعی المصطفی فی حریمه و هل ذابّ عنهم یکفّ الأعدایا  
فأن كنت ذا جرم فأنّ الهکم بقتل ذراری المصطفی لیس راضیا  
و هل راحم هذا الرّضیح بشریه فلیس له ذنب و لم یکک باغیا  
سقوه بسهم من دماء وریده ففارق منحور الوریدین دامیا

### (و من قصیده)

اند بی للحسین یا نفس ندباو اسکبی بالدموع یا عین سکبا  
انّ رزء الحسین اعظم رزء ملاء الخافقین حزنا و کربا  
قتلوا اهله بیوم جمیعابین من بالغ شبا با و شیا  
و صبی مراهق و رضیع صرّعوا فی التراب اربا فاربا  
منعوه و اهله عن فرات لم یحرّم علی البهائم شربا  
رفعوا رأسه علی الرّمح لهفی ایّ رزء تریه اعظم خطیا  
)

### (تضمین ابیات اعرابی که از حضرت سید الشّهداء (ع) سؤال کرد و جواب انحضرت از او)

و فد اعرابی الی المدینه فسأل عن اکرم النّاس بها فدلّ علی الحسین (ع) فدخل المسجد فوجده مصلیا فوقف بأزائه و انشاء یقول لم  
یخب الآن الخ فسلم الحسین علیه السّلام و قال یا قنبر هل بقی من مال الحجاز شیئی قال نعم اربعه الاف دینار فقال هاتها قد جاء من  
هو احقّ بها منّا ثم نزع برده و لفّ

دیوان بینه رحمت در مرثی قتل امت و اهل بیت عصمت، ص: ۲۶۹

الدنانیر فیها و اخرج یدہ من شئ الباب حیاء من الأعرابی و انشا یقول خذها فانی الخ فاخذها الأعرابی و بکی فقال علیہ السلام لعَلَّک  
استقللت ما اعطیناک قال لا و لکن کیف یا کل التراب جودک  
انت الذی ینتہی الیک فمن یرجو نوالا علیک فلیفدن  
و لیستعن منک من اراد یعن و اکرم الناس لا یجود بمن  
لم یخب الآن من رجاک و من حرک من دون بابک الحلقة  
لست ملوما لأمر اعتقدان الیک الوجود مستند  
و کلّ الأشياء منک تستمدّ لیس لفقری بغيرک السند  
انت جواد و انت معتمد ابوک قد کان قاتل الفسقة  
انتم بنوا الطهر فی فضائلکم فرد و لا حدّ فی نوائکم  
لا حظر للناس فی مناهلکم قد قام الإسلام من دلائکم  
لو لا الذی کان من اوائکم کان علينا الجحیم منطبقه

### (الجواب)

یا راغباً فی و هو مفتقر ارحمی الی الرجا و یدکر  
فقرها له ها لدی مختصرو ما علی غیر ذاک اقتدر  
خذها فانی الیک معتذرو اعلم بانّی علیک ذو شفقه  
ودّی لمن فی محبّتی خلصا مالی مباح لكلّ من قبصا  
مستوفر من الی قد شخصافلا تکن بالقلیل منتقصا

دیوان بینہ رحمت در مرثی قتل امت و اہلبیت عصمت، ص: ۲۷۰ لو کان من سیرنا الغداه عصامست سمانا علیک مند فقہ  
لو ان امری يطاع فی البشر و کنت ذا مکنه و ذا قدر  
و سیق لی ملکنا بلا خطر صبّ سمائی علیک بالمطر  
لکن ریب الزمان ذو غیرو الکفّ منی قلیله التفقه

### (فی موسی بن جعفر (ع) منتخبه من قصیده)

لذبا لأمام کریم الأصل و الحسب باب الحوائج من یدعوه لن یخبا  
موسی بن جعفر من فی الحلم مشتهر بکاظم الغیظ سمّوه به لقباً  
الزاهد العابد السامی بخشیته کلّاً فکان بعد صالح نسبا  
ذاک الامام المقاسی فی امامته ظلما و جوراً من الأعداء و الکربا  
قضی حلیف سجون و هو ینقل من سجن الی السجن یدعو رغبه رها  
حتّی قضی نحبه فی السجن مضطهدا شهید سمّ و للأغلاک مصطحبا  
قضی غریبا بلا اهل و لا ولدیکی علیہ و لا من نادب ندبا  
و نعشه حمل الأندال اربعه امامه من یسیئ القول و الأدبا  
یصیح هذا امام الزافضین قضی تبا لهم و لمن نادى بما انتسبا

**(فی الرضا منتخبة من قصیده)**

بنفسی علی بن موسی الرضا اماما غدا فضله فائضا  
 لقد رضی الله شیمته و عنه فلقبه بالرضا  
 فزر قبره عارفا مخلصا بطوس فمن زار قبر الرضا  
 یزره لدى القبر و الوزن و الصراط فما احسن العوضا  
 و ما مست النار جسما رأى اذی فی الزیارة او مرضا  
 دیوان بینہ رحمت در مرثی قتل امت و اہلبیت عصمت، ص: ۲۷۱ بنفسی له کیف حساده رضوا ان یسوقوا له المضضا  
 فازعج عن دور ابائه و ما منه مکرها مبغضا  
 و قد سمه نجل هرونهم فبغیا بسم شهیدا قضی  
 و مات غریبا و عن اہله بعیدا کذاک ابوه مضی  
 فشیعہ الناس حتی النساء بطوس کثکلی العظم القضاء

**(قصیده فی میلاد الامام الجواد علیه السلام و تقریح منکره من اهل العناد)**

اشرق نور الله فی شهر الرجب بیمن میلاد الجواد المنتجب  
 فمن اتی الیه ادی ما وجب و من اتی الکرخی ابداع العجب  
 هو الذی اختار الاله نوره من قبل ما ابدی لنا ظهوره  
 کان اماما قبل خلق العالم خلیفه الرحمن قبل ادم  
 هو الذی نصّ علیه المصطفی اذ اجتبه الله قبل و اصطفی  
 و من ابی نصّ الرسول قد کفرو ان اتی بکل ما به امر  
 و کان اهل الریب قبل مولده یؤملون الناس خلف موعده  
 تربصوا ریب المنون بالرضان لا یخلف ولدا اذا قضی  
 و قد جرى القضاء علی خلاف ماقد اشتھوا و الله خیر حاکما  
 قد ولد الجواد و انشق القمر بما من الآیات منه قد ظهر  
 و الحاسدون اذ رأوا جنبه فبعضهم قد انکروا انتسابه  
 و لم یهابوا الله فی قذف الرضا حتی زوی الله بقیاف قضی  
 و الاخرون انکروا ولايته من بعد ما رؤوا به دلالتہ  
 فالتزموا بحجره المعروف المبدع الکرخی ذاک الصوفی  
 و الله غالب متم نوره و ان ابی الکرخی عن ظهوره  
 قالوا صغیر و الصغیر ذو عمی لیس اماما للبصیر حاکما  
 دیوان بینہ رحمت در مرثی قتل امت و اہلبیت عصمت، ص: ۲۷۲ اتبعه و هو لم یقر الزبرانا اذا لفی ضلال و سعر  
 ءالقی الذکر علیه دوننا و نحن اهل الله لن یخوننا  
 لم یعلموا ان الامام منتخب علمه الله الھدی ثم انتخب

و فی الأمام فی الرضاع و الصغر کلّ صغیر و کبیر مستطر  
و عاینوا الایات فی جلاله و شاهدوا الآثار من کماله  
نصّ به الرضا ابوه و جهرو لم یبال و هو ادری بالصغر  
فأنکروه و ادعوا ان الرضانصّ علی الکرخی سراً و ارتضی  
فلینظر الناس الی شیئ نکرو هل هم الا فی ضلال و سر  
ان الأمام امره لا یتسرفان یکن فذاک جهر یدکر  
و افترقت سلاسل الکرخیة طوائفا عن الهدی بریة  
فانشعبت بالنعمتی و الذهب و غیر ذا و کلهم ذو شعب  
یا ویل هؤلاء حزب الصوفی کیف رأوا امامه المعروف  
فکذبوا و اتبعوا اهوائهم حتی نسوا الأنباء ممّا جائهم  
و قدرأوا بعد التبی ما ازدجر من صنع الأصحاب فهل من مدکر  
ذرههم یخوضوا فی الضلال ثم ذرفانما الساعه ادهی و امر  
و المجرمون فی ضلال و سعرو تابعوا الکرخی اضلّ من حمر  
فلا یغرنکم ارتیا ضهم اعمالهم احبطها اعراضهم  
ذرههم علی ما هم علیه من عمل و من عکوفهم علی العشق الدغل  
و ما افتروا باللّه من کشف و سرّ فاصبر فمن و رانهم یوم عسر  
ذرههم یخوضوا فی القضاء و القدر سیسحبون فی سعیر و سقر  
و العشق غرهم الی ان یجتروا و غرهم فی دینهم ان یفتروا  
ذرههم کما هم فتماروا بالتذرو کلّ شیئ فعلوه فی الزبر

دیوان بینه رحمت در مرثی قتل امت و اهلیت عصمت، ص: ۲۷۳ ان لهم یوما فانذر و انتظرو انه لیوم نحس مستمر  
یاخذهم اخذ عزیز مقتدرو انهم لفی عذاب مستقر  
فکم رأیتم ایها الحزب الأشراهلک من اشیاعکم هل مدکر  
ذرههم یلموا للنعیق کالحمرسیهزم الجمع یولون الدبر  
لا تعجلنّ فارتقبهم و اصطبرو لا تشکّ فکلّ امر مستقر  
قد امهلوا الی ظهور المنتظر ما امره الا کلمح بالبصر  
و قد تریهم بحسام المنتصر کأنهم اعجاز نخل منقعر  
فکذبوا کقوم لوط بالتذرفکیف کان ذا عذابی و نذر  
سیخرجون کجراد منتشریقول اهل السرّ ذا یوم عسر  
سیسمعون صیحه للمزدجر کانوا هناک کهشیم المحتظر  
و استهزؤا بکلّ داع و نذرفقل لهم ذوقوا عذابی و نذر  
و المؤمنون فی جنان و نهرو نعمه کذاک نجزی من شکر  
انّ لهم عند ملیک مقتدر مقعد صدق للوفاء فانتظر  
یا سادتی یا ال بیت المصطفی انّ جواد عبدکم ممّن و فی

انبثتهم بکلّ امر مزدجرو قد اجابونی بمّر و امر  
و کَلِّما اندرتهم بما اثرقالوا بأنّ ذاک سحر مستمر  
و کاد منهم ان ینادوا لی بشرّ صاحبهم و قد تعاطی فعقر  
و کَلِّما قلت فهل من مدّکرقالوا جهارا انت کذاب اش  
و کَلِّما اریتهم ما یدّکرقالوا بأنّ اهل کشف لا خبر  
قد کذبوا جواد کم حتّی ازدجرو ها انا المغلوب ربّ فانتصر

### (من قصیده طویله فی صاحب الأمر علیه السلام و التّظلم الیه)

یا من بولائک نفتخرو طلوع جمالك ننتظر  
دیوان بینه رحمت در مرثی قتل امت و اهل بیت عصمت، ص: ۲۷۴ یا من ببقائک قد بقیت ارض و سماء و البشر  
بولائک من لا یعترف ما کان له الا الشقر  
بوجودک قد تمّت کلمات الله و قد ختم النذر  
و بطوع جلالک سائرۃ شمس قمر فلک زهر  
فوّضت قضاء الکون علی ما شئت و يتبعها القدر  
و الكلّ الی عدم سلکوا من سمتک لو قطع النّظر  
یا مظهر قهر الله فقم بالقهر ففجار کثروا  
و الأرض لقد ملئت جورا و لقد ثقلت ممّا فجروا  
و شریعه احمد قد درست و معالمها ستر الغبر  
اخذ الأعداء یحرّفها و بهدم قواعدها ابتدروا  
لو کان و هذا الحال لما یبقی لشریعتکم اثر  
فمتی الفرج الموعود به السّفرء و بشرت الزّبر  
فالرّوح لهجرک قد بلغت للحلق و کادت تحتضر  
یا منتصرا للّذین فقم بالسّیف فقد شاع الکفر  
و النّاس علی اذارهم ارتدّوا و بشرکم کفروا  
اتری من بعد الطّف بأعظم رزء منه جرى القدر  
حاشا و امیة بالأدنی فی الظلم علیکم ما اقتصروا  
هب ما صنعوا برجالهم و ذراری فاطمه نحرّوا  
فلما ذا قد قتلوا عطشا و فرات تمّ لهم نهر  
و ورید رضیع ما فطمته الأم بسهم ینتحر  
طحنوا بحوافر خیلهم اضلاع حسین و افتخروا  
و علی الأرماع رؤسهم نصبوا و علی ملاء شهروا  
دیوان بینه رحمت در مرثی قتل امت و اهل بیت عصمت، ص: ۲۷۵ و نسائهم بسیاطهم و کعوب استتھم زجروا

**(خاتمه در اشعاریکه در خصوص زیارت حضرت رضا (ع) سروده شده)**

در این چند سفر که پیاده بزیارت آنحضرت موفق شدم اشعاری در طّی راه یا پیش از حرکت سرودم که مضامینش التجاء و تضرع و زاری به آن آستان مقدس بود و در راه با همراهان به آنها زمزمه مینمودیم و همچنان زاری کنان میخواندیم و میرفتم و حالت ذوق و شوقی داشتیم، خوش داشتم آن اشعار را نیز ضمیمه این کتاب نمایم تا شاید زائرین محترم آنحضرت هم بآنها مترنم شوند و بر شوق ایشان افزوده شود یا حال خوشی بایشان دست دهد از اینرو مرا هم نیز بهره عاید گردد.

بسم الله الرحمن الرحيم

دیوان بینه رحمت در مراثنی قتیل امت و اهل بیت عصمت ؛ ؛ ص ۲۷۵

ما گدایان (ما ز تهران ما پیاده) بامید اینهمه راه آمده ایم

به پناه آمده ایم بگدائی بدر خانه شاه آمده ایم

به پناه آمده ایم تو ولی حقی و والی ما در دو سرا

در گه امن وری والی هر دو سری ما به پناه آمده ایم

به پناه آمده ایم غرق دریای گناهیم و تو کشتی نجات

ای جهان جمله فدات ما به کشتی تو از بحر گناه آمده ایم

به پناه آمده ایم رانده جرم و خطاییم و نداریم شفیع

جز تو ذوالشأن رفیع به شفاعت بدر فضل آله آمده ایم

به پناه آمده ایم روسیاهیم بدر بار حق از بار گناه

عفو ما را تو بخواه ما بدر بار تو با روی سیاه آمده ایم

به پناه آمده ایم پیش از این خجلت ما ای ولی امر مخواه

بس بود شرم گناه دست ما گیر که با ناله و آه آمده ایم

به پناه آمده ایم دوستانیم، اگر شیعه نباشیم ای شاه

وز عمل گرچه تباه

الیس علی صاحب الحوض والدی

دیوان بینه رحمت در مراثنی قتیل امت و اهل بیت عصمت، ص: ۲۷۶ ای شهنشاہ خرسان شه اقلیم وجود بحر بخشایش وجود

بحریم تو بیا این همه راه آمده ایم به پناه آمده ایم

عرصه گاه تو وسیع است بده ره ما رامران ای شه ما را

که بدین عرصه نه ما از پی جاه آمده ایم به پناه آمده ایم

نمیدانم مال کار ما چیست؟ امید از هیچ شو غیر از خدا نیست

ز خیرات و عمل باری نیستیم مگر در عفو و غفرانش رجائست

بجز آل پیمبر کیست ما را که نزد حق شفیعان خدائست

پس از حق کو بود مولای مطلق دنیا و به عقبی آن موالیست

از ایشان چیست ما را جز گدائی که شأن ما گدایان در گدائست

همه ما را ولی هستند و رهبر ولی یکتن بهر یک عصر والیست

ولی عصر ما خود غایب از ماست ولی لطفش ز یارانش جدا نیست



بأو گر دسترس نبود بظاهر قُبُور آن امامان عرش باریست  
 به حکمت گر حق او را کرده غایب بلطفش آن بیوت فیض باقیست  
 بظاهر گرچه قَبْر است و مَزار است و لیکن خانه فِیض الهیست  
 هر آن کس طالب هر فیض باشد و یا هر دردمند و مبتلائیست  
 و یا در مانده و بیچاره مأیوس و یا شرمنده از جُرم گناهیست  
 بهر یک رُو کند با آه و زاری رسد از غیب لطف آنسان که وافیست  
 چه سازیم ای خدا ما بینوایان در این عصری که از هر سو بلائیست  
 اعدای آن قُبُور از ما رُبُودند میان قبرشان با ما جدائیست  
 بیوت فیض را از ما گرفتند همه محروم از این فیض خدائیست  
 بجز قبر امام هشتم ای رَب نه مارا ملجأ و امید گاهیست  
 امام هشتم ای شاه خراسان تو مولائی و شأن من گدائیست  
 دیوان بینه رحمت در مراثی قتیل امت و اهل بیت عصمت، ص: ۲۷۷ اگر در بندگی من قُصُورِیست تو را هم لطف بر عالی ودا نیست  
 اگرچه دُورم از فیض حُضورت ولی در دل تو را جا و مکانیست  
 سلامت من پیایی میرسانم سلام لَرُ تو دانی بی طمع نیست  
 تو خود گو ای ولی ما ضعیفان که جُز تو صاحب و والی ما کیست  
 اگر تو درد ما درمان نسازی ز که خواهیم و بر دست که جاریست  
 کسی کز کودکی غیر تو نشناخت کجا با غیر او را آشنائیست  
 کجا زبید که با مولای قادر کند رُو بر کسی گو خود گدائیست  
 گدا اگر بر گدا پیچد ز پستی است و گر خواهد جُز از مولا رُوا نیست  
 تو که ای ذو الکَرَم ای حِجَّت حق بهر امری ز غیرت بی نیازیست  
 چرا خود حاجتم را بر نیاری که رُو آرم بهر کس لا یبالی است  
 نه آنم من نیازم را کنم بذل بجُز مولی الموالی یا موالیست  
 (جواد) اخر نه از زاری کشد دست تو خود دانی و لطفت خیر خواهی است  
 ما گنہکاران بدر بار تو رُو آورده ایم صد هزاران ایشه طوس آرزو آورده ایم  
 بر تو رُو آورده ایم بر تو رُو آورده ایم  
 نیست ما را آبرو نزد حق از حُسن عَمَل دوستداری شما را آبرو آورده ایم  
 مانده امید و امل بر تو رُو آورده ایم  
 بس گنه کردیم دیگر روی بر گشتن نماند مانده از هر سو بوجه الله رُو آورده ایم  
 سُوی نوید کشاند بر تو رُو آورده ایم  
 هر چه ما را آبرویی بود نزد حق برفت آبروی رفته را اینجا بجو آورده ایم  
 وز عَمَل رونق برفت بر تو رُو آورده ایم  
 چونکه ما را نیست شأنی از عَمَلهای نکو این زیارت را از اعمال نکو آورده ایم  
 دیوان بینه رحمت در مراثی قتیل امت و اهل بیت عصمت، ص: ۲۷۸ لایق در گاه اوبر تو رُو آورده ایم

جُز تو ایشاه خراسان نزد حق امید نیست بهترین امید را بی گفتگو آورده‌ایم  
 از تو کس نوید نیست بر تو رُو آورده‌ایم  
 ما بنیانگردی و رنج پیاده میکشیم یعنی ایشه از تولای تو بُو آورده‌ایم  
 سردو گرما میچشیم بر تو رُو آورده‌ایم  
 رُوزو شب اندر بیابان آه‌وزاری میکنیم آه و زاری را مگر نزدت رُفو آورده‌ایم  
 بیقراری میکنیم بر تو رو آورده‌ایم  
 ما نخواهیم از تو جز بر حق شوی ما را شفیع التجا بس بر تو از هر شوی و کُو آورده‌ایم  
 چون نبودیمش مُطیع بر تو رُو آورده‌ایم  
 جُز شما آل نبی را ما ولی نشناختیم از طفولیت بدین درگاه رو آورده‌ایم  
 بر شما دل باختیم بر تو رو آورده‌ایم  
 گر نگیری دست ما را چه روئی با خداست زانکه از غفلت کمی ما رُو باو آورده‌ایم  
 بسکه کار ما خطاست بر تو رُو آورده‌ایم  
 ای (جواد) الحاح کن بسیار و با زاری بگو ما گنهکاران بدربار تو رُو آورده‌ایم  
 با دو صد خواری بگو بر تو رو آورده‌ایم  
 ای امام هشتم ما همه گدائیم شیعه تو هستیم بنده خدائیم  
 بر طریق حقیق پیرو هُدائیم خارج از همه کیش و از همه جدائیم  
 جُز تو بس نداریم دادرس نداریم گر تو هم برانی هیچکس نداریم  
 توشه جهانی شاه انس و جانی این جهان چو جسم و جسم را تو جانی  
 باب حطّه حق بهر عاصیانی ما برش نداریم آبرو و شأنی  
 جُز تو بس نداریم الخ دیوان بینه رحمت در مرثی قتل امت و اهل بیت عصمت، ص: ۲۷۹ ای ولی رحمان رکن دین و ایمان حق تو  
 را ستوده بهر ما ضعیفان  
 تا شوی وسیله بهر عفو و غفران مصدر حوائج باب فضل و احسان  
 جز تو بس نداریم الخ ما که درمندیم جمله مستمندیم  
 منقطع ز هر سُو دل بکس نبندیم  
 با هزار امید رُو بشه روندیم تا مگر ز فضلت بار خود به بندیم  
 جُز تو بس نداریم الخ ما پیاده آئیم از ره تخضع  
 یعنی ای شه از ما نیست جز تخشع  
 بر در تو آریم ذلت و تواضع بلکه جان نثاریم با همه تضرع  
 جز تو بس نداریم الخ ای امام هشتم جان ما فدایت  
 تو شه دو کونی ما همه گدایت  
 ما فقیر درگاهیم بندگان آن شاهیم سائل بد اللّهم هان تو و سخایت  
 سُویت از ره دُور با قدم روانیم هر طرف دوانیم از پی عطایت  
 ما فقیر درگاهیم الخ ای شه خراسان رکن دین و ایمان

باب فضل رحمان تیز هدایت

ما فقیر در گاهیم الخ ما جمله ضعیفان، سرگرد بیابان

کوه و دشت و ویران طالب رضایت

ما فقیر در گاهیم الخ ای شهنش طوس آمدیم بیابوس

با فغان و افسوس ای مه ولایت

ما فقیر در گاهیم الخ دیوان بینه رحمت در مرثی قتل امت و اهل بیت عصمت، ص: ۲۸۰ ای شاه خراسان نظری جانب ما کن ما رو بتو

آورده تو لطفی بسزا کن

ما جمله گرفتار بلائیم و تو والی ای والی ما سعی پی رفع بلا کن

دستی بتوسل زده بر دامن فضلت ای فضل خداوند تفضل تو بما کن

از بهر گدائی به درت روی نهادیم ای حجت حق عطف تو به بگدا کن

ما غرق گناهیم و تو معصوم و مطهر ای عصمت حق بهر گنهکار دعا کن

ز آنروز که ما دست تو لا بتو دادیم از غیر بریدیم تو هم جود و سخا کن

ما از ره دور این همه ره سوی تو آئیم از بهر عطای تو تو شاهانه عطا کن

با قطع امید از همه شو رو بتو کردیم حسن نظری آر بر آورده دعا کن

این رنج و مشقت که براه تو کشیدیم فردای قیامت بشفاعت تو جزا کن

از خیر فقیریم و تهی دست بر حق لطفی کن و ما را تو دلالت بخدا کن

حاجات خود آورده برت هدیه و سوقات مولا تو بزرگی کن و حاجات روا کن

مولای (جوادی) تو بدنیا و بعقبی در هر دو جهان پرتوی از لطف بما کن

امام هشتم، ای شاه خراسان تو هم سلطانی و هم شرط ایمان

مه برج امامت درج کرامت

تو شاه این جهان و آنجهانی بدنیا و بعقبی ما گدایت

امام انس و جانی ایا شمس هدایت

ز راه دور با پا سویت آیم بصد کلفت بامید عطایت

بعزم کویت آیم عنایت کن عنایت

چان ما را پس از امیدواری تو سلطان سخا و ما گدایت

دریغ از لطف داری همه جانها فدایت

بیادت روزوشبها در بیابان که ما را دست گیری در قیامت

همه بودیم نالان کنی بر ما کرامت

دیوان بینه رحمت در مرثی قتل امت و اهل بیت عصمت، ص: ۲۸۱ اگر ما بندگان پر گناهیم ولی داریم سرشار از ولایت

بنزدت روسیاهیم پر از نور ولایت

ای والی ملک جهان ای حجت کون و مکان شاهنش طوس الأمان ما بندگان را کن نظر

بر ما نگر، بر ما نگر ما از ره دور آمدیم با قلب پر شور آمدیم

بر وادی طور آمدیم ای نور حق شو جلوه گر

بر ما نگر، بر ما نگرایشاه خراسان خورشید امامت

از بهر گدائی جمعی ز غلامت

با پای پیاده آمد به سلامت بر ما نظری کن از راه کرامت

هرچند حقیریم در جنب جلالت ما جمله فقیریم محتاج نوال

در بندگی حق داریم خجالت بر ما کرمی کن فردای قیامت

مولا امام هشتم، ای دریای احسان‌ای ملجأ در ماندگان، از جنّ و انسان

شاه خراسان شاه خراسان

ما مانه از درگاه، غفّار الذّٰنوبیم آورده رو بر درگهت، ای باب رحمان

بس پُر عُیوبیم شاه خراسان

ما بندگان حضرتیم، داریم خجالت، بر سوز و آه ما نگر، کن عفو نادان

از جهل و غفلت شاه خراسان

بنما شافعت نزد حق، ما عاصیان را ای شافع یوم الجزاء، ذو الکفل سُبحان

در ماندگان راشاه خراسان

تو والی ملک جهان، و آن جهانی عطف توجه کن بما، ای قطب امکان

والا مکانی شاه خراسان

دیوان بینه رحمت در مرثی قتیل امت و اهل بیت عصمت، ص: ۲۸۲ با اشک و آه از راه دور آییم سویت تا آبرویت آبرو بخشد به

خواران

از شوق کویت شاه خراسان

بنگر چسان تا حضرتت با آه‌وزاری روز و شبان طی کرده‌ایم اندر بیابان

با شرمساری شاه خراسان

ما جُز شما آل نبی، نگزیده مولا حاجات خود خواهند، از مولا غلامان

بهر تولا شاه خراسان

چشم امید ما بتوست در هر دو عالم ما را از درگاهت مران ایشاه خوبان

ای فخر آدم شاه خراسان

بر بنده مسکین (جواد) از لطف بنگرمگذار او را در همه حالت پریشان

بیچاره مضطر شاه خراسان

شاه خراسان، ای کان احسان بر ما کرم کن، ای باب رحمان

ما بندگان حضرتیم ای سرور طوس از درگاهت فضلت مکن ما را تو مأیوس

ای هادی ما، ای رهبر ما ای والی ما، ای سرور ما

ای صاحب ما، ای مهتر ما ای والی ملک ولا، شاه خراسان

شاه خراسان ای کان احسان الخ شاهان حقیرند، در کشور تو

دیوان اسیرند، اندر بر تو

عالم فقیرند، بر ایندر تو ای مصدر فیض و عطا، شاه خراسان

شاه خراسان ای کان احسان الخ مولا تو هستی، ما بند گانیم

از حیث طاعت، واماند گانیم

در جنب حَقّت، شرمند گانیم ای شیمهات عفو از خطا، شاه خراسان

شاه خراسان ای کان احسان الخ دیوان بینه رحمت در مرثی قتل امت و اهل بیت عصمت، ص: ۲۸۳ ما از ره دُور، با آه وزاری با صد

رجاء امیدواری

بر کویت آیم از بهر یاری ای یاور هر بینوا، شاه خراسان

شاه خراسان ای کان احسان الخ ما بی پناهان بیچاره گانیم

در درگه حق، بی باره گانیم

بر درگه تو، آواره گانیم ای در گهت باب الرّجاء شاه خراسان

شاه خراسان ای کان احسان الخ ای شاه خراسان بفدای حرمت من

قربان شوم ای کاش بیای قدمت من

شاه کرمی کن به گدای در فضلت در مانده و محتاج و گدای کرمت من

ای امام هشتمین جانها فدای جان تو عالم و آدم همه پرورده احسان تو

جان ما قربان توجان ما قربان تو دست ما دامان تو

جنّ و انس و وحش و طیر و برّ و بحر و نه فلک هست با گره و رضا در طاعت فرمان تو

با همه خیل ملک جان ما قربان تو دست ما دامان تو

ما هزاران شکر حق داریم کاز خیر النعم شیعیه پاک تو باشیم و ثنا گوین تو

کرده بر ما هم کرم جان ما قربان تو دست ما دامان تو

در ره تو هر چه بر ما آید از رنج و محن شاید وزبید؟؟؟ بجنب لطف بی پایان تو

ای ولیّ ذو المنن جان ما قربان تو دست ما دامان تو

بار گاهت نزد ما چون عرش دارد احترام صد هزاران جان فدای مرقد و ایوان تو

قبله گاه خاص و عام جان ما قربان تو دست ما دامان تو

با مشقّت سویت آیم از ره دُور و دراز نیست ما را عاصیان جز دست بر دامان تو

از پی عرض نیاز جان ما قربان تو دست ما دامان تو

حاجت ما مستمندان ای در فضل آله عفو ما از حق بخواه ای حق بود خواهان تو

نیست جز عفو گناه جان ما قربان تو دست ما دامان تو

دیوان بینه رحمت در مرثی قتل امت و اهل بیت عصمت، ص: ۲۸۴ ای پناه بی پناهان ملجأ بیچارگان دست ما گیر از کرم ای بی دریغ

احسان تو

حامی در ماندگان جان ما قربان تو دست ما دامان تو

گرچه ما در جنب حَقّت قاصریم و بی وفا ما گدایان را بود چشم طمع بر خوان تو

عذر خواهیم ای شهاجان ما قربان تو دست ما دامان تو

بین دل سوزان ما و دیده گریان ما ای که رحم هر بشر یکقطره از عمّان تو

رحم کن بر جان ما جان ما قربان تو دست ما دامان تو

ای شها بر دوستانت پیر و برنا کن نظر در دو عالم جُز تو نبود یاور یاران تو  
 بر (جوادت) هم نگر جان ما قربان تو دست ما دامان تو  
 قربان تو ای امام هشتم جانم بادا به فردای تو سر و سامانم  
 \*\*\*\* بر دیده نهم خاک ره زواریت گردش بهمه درد بود درمانم  
 یا رب بزیارتش مرا روزی کن مشمول عنایتش بهر روزی کن  
 \*\*\*\* وز نور ولایتش دلم را پُر ساز چون مشعل نور شعله افروزی کن  
 گویند چرا پیاده ره پیمائی نادان بگمانش این بود سودائی  
 \*\*\*\* در مهر رضا (ع) چنان دلم شیدا هست با سر بروم گرم نباشد پائی  
 ای کاش مرا شمارد از زواریش یا بشمردم غلام و خدمت کارش  
 \*\*\*\* این فخر (جواد) بس بود در دو سرازوار پیاده رضا (ع) بشمارش  
 یا رب تو بمقصدم مزا نائل کن این رنج و تعب قبول از این سائل کن  
 \*\*\*\* زوار پیاده رضایم بشمار قابل اگر ت نیم مرا قابل کن  
 ای شاه خراسان بسلام آمده‌ایم از بهر گدائی چو غلام آمده‌ایم  
 \*\*\*\* زوار پیاده‌ایم ما را به پذیر بنما نظری گرچه عوام آمده‌ایم  
 \*\*\*\* دیوان بینه رحمت در مراثی قتیل امت و اهل بیت عصمت، ص: ۲۸۵ ما به درگاه تو ای شر به نیاز آمده‌ایم سُوی دار الکریم این  
 راه دراز آمده‌ایم

ما عطای تو شنیدیم با امید عطا بگدائی تو ای شاه حجاز آمده‌ایم  
 بند گانیم خطا کار بدرگاه آله شفاعت بَرَت ای بنده نواز آمده‌ایم  
 بی پناهییم و در باز تو دیدیم ای شاه به پناه اینهمه ره بر در باز آمده‌ایم  
 گر که بی زاد و جهازیم به دیوان عمل هان بدین در ز پی زاد و جهاز آمده‌ایم  
 تافت چون شمس حقیقت ز مهین برج رضا طالب شمس حقیقت ز مجاز آمده‌ایم  
 بصد امید دویدیم بدر بار کرم بین که چون با دل پُرسوز و گداز آمده‌ایم  
 تو ولی حق و بخشی تو برات از آتش از پی اخذ براتی و جواز آمده‌ایم  
 گو به نادان که مزن طعنه بما کز سر صدق بر در رحمت حق با تک و تاز آمده‌ایم  
 با همه ناز که ما راست بهر صاحب جاه خاضع اینجا و برون از همه ناز آمده‌ایم  
 بر شهان فخر کنیم از زه پذیرد ما را بغلامی دَرش رتبه فراز آمده‌ایم  
 ای (جواد) ار که شود لطف رضا شامل مامیسزد زانکه بصد عجز و نیاز آمده‌ایم  
 ای امام هشتم ای برهان حق سلطان دین ای امام هشتمین  
 ای مطاع عرش و هم کرسی و افلاک و زمین ای امام هشتمین  
 ای ولی امر حق ای نخبه کون و مکان ای امام انس و جان  
 ای امین شرع و ای محبوب رب العالمین ای امام هشتمین  
 ای سلیل کاظم (ع) ای نخل علی مرتضی (ع) یا علی موسی الرضا  
 ای وصی هشتم و فرزند خیر المرسلین ای امام هشتمین

ما به در گاهت همی رُوی نیاز آورده‌ایم پُرگداز آورده‌ایم  
بر نیاز ما نَظَر کن وین گداز ما بین‌ای امام هشتمین  
ای مزارت قبله حاجات هر صاحب امیداز سیاه و از سفید

دیوان بینه رحمت در مرثی قتل امت و اهل بیت عصمت، ص: ۲۸۶ حاجت ما روسیاهان را میفکن بر زمین‌ای امام هشتمین

ما ز راه دُور بر عزم زیارت آمدیم بهر حاجت آمدیم  
زائران راهست حَقّی بر مَزور از شرع و دین‌ای امام هشتمین  
حاجت ما نیست دنیا خود به باطن آگهی چون تو خود سَر اللّٰهی  
ما شفاعت از تو خواهیم ای شفیه المذنبین‌ای امام هشتمین  
ما گنجهکار و خطاکاریم نزد کردگار روسیاه و شرمسار  
بر درت ما را دواند خوف روز واپسین‌ای امام هشتمین  
ما بدرگاه تو می‌تازیم از ترس گناه تا دهی ما را پناه  
ای که میباشد حریم تو پناه خائفین‌ای امام هشتمین  
حاجت دیگر که ما را بشمیری از دوستان‌نی چو خوار بوستان  
شیعه خاص تو باشیم از خیار مؤمنین‌ای امام هشتمین  
ای رضا از ما رضا شو حرمت جدّت حسین قبله گاه عالمین  
حقّ جدّت احمد ص و جدّت امام المتّقین‌ای امام هشتمین  
ما ز تو خواهیم ما را ره دهی در بندگی با همه شرمندگی  
بنده خودسازی و آزاد از هر آن و این‌ای امام هشتمین  
فخر ما آنست ما را از غلامان درت در حساب آری برت  
چون شود این آرزو بخشی بما مستضعفین‌ای امام هشتمین  
ما به امیدواری به درگاه تو با افغان و آه آمدیم از دور راه  
ناامید از خود مکن ما را تو ای سلطان دین‌ای امام هشتمین  
ما تولّای تو را برتر شماریم از جهان‌از زمین و آسمان  
بَس بود ما را تولّای تو ای حبل المتین‌ای امام هشتمین  
رنج دیدیم از برایت پای ما کرد آبله کی بود ما را گله

دیوان بینه رحمت در مرثی قتل امت و اهل بیت عصمت، ص: ۲۸۷ نیست ما را جان‌نثاری در ره تو بیش ازین‌ای امام هشتمین

صورت ما را نگر تغییر کرد از آفتاب نور حق بر ما بتاب  
رنج ره بر ما گوارست ار بلطف شد قرین‌ای امام هشتمین  
تلخی ره جملگی شیرین شود در کام ما گر کنی اکرام ما  
خستگی بر ما نماند گر بگوئی آفرین‌ای امام هشتمین  
صد هزاران جان ما با فدا حضرتت در ازای نعمت  
خاک پایت را بنه بر فرق ما و بر جبین‌ای امام هشتمین  
بنده مسکین (جوادت) از تو دارد انتظار با هزاران افتخار

کش تو او را بنده گیری خادم شرع مبین ای امام هشتمین  
 ای شهنشاه عدالت بر سریر ارتضایا علی موسی الرضا  
 والی ملک ولایت ای سَمی مرتضی یا علی موسی الرضا  
 ما برای کسب فیض از آستان عزت گلستان حضرتت  
 نک برون از خانمان گشتیم یابن لمصطفی یا علی موسی الرضا  
 ای عزیز ملک هستی از ثری تا نه فلک ای تو مخدوم ملک  
 بی بضاعت نزدت آیم ای غنی از همچو مایا علی موسی الرضا  
 ما برایت ترک جان گوئیم و هم ترک جهان تا چه باشد خانمان  
 خانمان و جان و دنیا را چه مییابد بهایا علی موسی الرضا  
 در بیابان روز و شب گردیم با افغان و آه تا دهی ما را تو راه  
 آنچه ما خواهیم بیش از این سزد رنج و عنایا علی موسی الرضا  
 گر بیا آیم نزدت کم بود در جاه ولالایق درگاه تو  
 بایدت با سر بیاید هر که میخواهد هدی یا علی موسی الرضا

دیوان بینه رحمت در مرثی قتیل امت و اهل بیت عصمت، ص: ۲۸۸ ما نه از سیر ما و گرما و عطش داریم باک نی ز خواب روی  
 خاک

یا اگر مجروح گردد یا کند آماس پایا علی موسی الرضا  
 ما روا داریم بر خود از همه رنج و لعب دست نکشیم از طلب  
 در پی کسب فضیلت تا شوی از ما رضایا علی موسی الرضا  
 هر که خواهد گنج باید رنج را مایل شود تا بدان نایل شود  
 لطف خاصت کی شود بی رنج حاصل ای شهایا علی موسی الرضا  
 ای ولی عصر بین ما را که چون زاری کنان با سرشک دیدگان  
 سوی جدت میرویم از وحشت یوم الجزایا علی موسی الرضا  
 همره ما باش و یاری کن بما در این سفر در همه خوف و خطر  
 کن وساطت نزد جدت بهر ما بیچاره هایا علی موسی الرضا  
 گو که جمعی از غلامان بر گدائی آمدند با نوائی آمدند  
 لطف خود منما دریغ ای منبع جود و سخایا علی موسی الرضا  
 ما ضعیفان گدا را کیست بنماید قبول جز شما آل رسول  
 رحم کن بر زاری ما ای شها بهر خدایا علی موسی الرضا  
 ای شاه طوس یکنظری کن بسوی ماما بر تو رو فکنده مینداز روی ما  
 ما را ز درگهت مران ای درگه کرم مگذار تا عیان برود آبروی ما  
 ای امام هشتم ایشاه خراسان ای رضایا علی موسی الرضا  
 ای وصی احمد ای پور علی مرتضی یا علی موسی الرضا  
 ما غلامان توئیم و بندگان درگهت جان دهیم اندر رهت



پای کوبان سُویت آیم ای امام مقتدی یا علی موسی الرضا  
دیوان بینه رحمت در مرثی قتل امت و اهل بیت عصمت، ص: ۲۸۹ ما گنهکاران به درگان تو رُو آورده ایم وز گنه افسرده ایم  
تا به بخشاید خدا بر همه جرم و خطایا علی موسی الرضا  
ما چو از هر سُو بماندیم ای شه والا تبارسر بزیر و شرمسار  
بر در دولت سرایت گشته ما را التجاء یا علی موسی الرضا  
آبرویی بهر خود نزد خدا نگذاشتیم بس خطاها داشتیم  
آبروی ما بخر ای ملجأ بیچاره‌ها یا علی موسی الرضا  
گر جفاکاریم اما از ره دُور آمدیم دل پر از شور آمدیم  
نیک نبود دست رد بر ما گذاری ای شه‌ایا علی موسی الرضا  
در ره تو پای ما از رهروی کرد آبله فخر باشد نی گله  
رُوی ما گشتی سیاه از آفتاب روزها یا علی موسی الرضا  
رُوز در گرما سُوزان شب بسر ما روی خاک در فضای خوفناک  
سینه بریان دیده گریان دل بگفتی یا رضایا علی موسی الرضا  
قبله هفتم امام هشتم ای سلطان دین ای امام هشتمین  
ای پناه بی پناهان ای غیاث مسلمین ای امام هشتمین  
والی ملک وجود و شمس ایوان هدی مخزن علم خدا  
شهریار شهر طوس و هفت اقلیم زمین ای امام هشتمین  
آیت حق حجت مطلق ولی کردگار مصطفی را یادگار  
مظهر لطف خدا و رحمه للعالمین ای امام هشتمین  
بارگاہت ملجأ هر صاحب جُرم و گناه بی پناهان را پناه  
معبد خیل ملائک مهبط رُوح الامین ای امام هشتمین  
مرقد پاکت مطاف مؤمنین هر صبح و شام بوسه گاه خاص و عام

دیوان بینه رحمت در مرثی قتل امت و اهل بیت عصمت، ص: ۲۹۰ کعبه آمال حاجتمند و ارباب یقین ای امام هشتمین  
بندگان در گهیم و از گنه شرمنده ایم رُو بتو آورده ایم  
ای شفیع عاصیان مپسند ما را شرمگین ای امام هشتمین  
ما بآمیدی به پابوست بسی راه آمدیم دل پُر از آه آمدیم  
کی کنی محروم ما را ای ضعیفان را معین ای امام هشتمین  
ما حضورت بر سر بالین داریم انتظار حال نزع و احتضار  
روی تو بینیم و جان بدهیم بر جان آفرین ای امام هشتمین  
ما بینوایان گدا بار گناه آورده ایم بر در گهت ای شاه طوس آخر پناه آورده ایم  
ما را مران از در گهت ای بی پناهان را پناه هر چند اندر طاعتت رُوی سیاه آورده ایم  
هم شرمساریم از گنه هم عذر خواهیم از خطاعفو از شهان نیکو بود ما رُو به شاه آورده ایم  
گر از عمل وامانده و از خیر دست ما تهی است ما مفلسان در نزد شه بس اشک رو آه آورده ایم

ای شافع یوم الجزاء ای منبع جود و سخاتنها توصل ای شها ما زاد راه آورده‌ایم  
 ما مانده و در مانده‌ایم در نزد حق شرمنده‌ایم بیچارگان رو بر در فضل آله آورده‌ایم  
 ما بر امیدی از وطن آواره گشتیم ای شهانج پیاده بهر تو سوقات راه آورده‌ایم  
 ای وای بر ما عاصیان صد وای بر ما بیکسان گر ننگری بر حال ما رنج تباہ آورده‌ایم  
 حیوان نگرده از درت مایوس ای سلطان طوس منگر که ما بیچارگان بار گناه آورده‌ایم  
 در بارگاه قدس حق ما را ز خجلت راه نیست دست رجا بر ساحت این بارگاه آورده‌ایم  
 رجاء دعوات صالحه دارد از عموم مؤمنین نویسنده حروف عبد المطلب معروف به حسینی شیرازی

### درباره مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

بسم الله الرحمن الرحيم

جَاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ (سوره توبه آیه ۴۱)

با اموال و جانهای خود، در راه خدا جهاد نمایید؛ این برای شما بهتر است اگر بدانید حضرت رضا (علیه السلام): خدا رحم نماید  
 بنده‌ای که امر ما را زنده (و برپا) دارد ... علوم و دانشهای ما را یاد گیرد و به مردم یاد دهد، زیرا مردم اگر سخنان نیکوی ما را (بی)  
 آنکه چیزی از آن کاسته و یا بر آن بیافزایند) بدانند هر آینه از ما پیروی (و طبق آن عمل) می کنند

بنادر البحار-ترجمه و شرح خلاصه دو جلد بحار الانوار ص ۱۵۹

بنیانگذار مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان شهید آیت الله شمس آبادی (ره) یکی از علمای برجسته شهر اصفهان بودند که در  
 دلدادگی به اهل بیت (علیهم السلام) بخصوص حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) و امام عصر (عجل الله تعالی فرجه  
 الشریف) شهره بوده و لذا با نظر و درایت خود در سال ۱۳۴۰ هجری شمسی بنیانگذار مرکز و راهی شد که هیچ وقت چراغ آن  
 خاموش نشد و هر روز قوی تر و بهتر راهش را ادامه می دهند.

مرکز تحقیقات قائمیه اصفهان از سال ۱۳۸۵ هجری شمسی تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن امامی (قدس سره  
 الشریف) و با فعالیت خالصانه و شبانه روزی تیمی مرکب از فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مختلف  
 مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

اهداف: دفاع از حریم شیعه و بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام) تقویت انگیزه جوانان و عامه  
 مردم نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی، جایگزین کردن مطالب سودمند به جای بلوتوث های بی محتوا در تلفن های همراه و  
 رایانه ها ایجاد بستر جامع مطالعاتی بر اساس معارف قرآن کریم و اهل بیت علیهم السلام با انگیزه نشر معارف، سرویس دهی به  
 محققین و طلاب، گسترش فرهنگ مطالعه و غنی کردن اوقات فراغت علاقمندان به نرم افزار های علوم اسلامی، در دسترس بودن  
 منابع لازم جهت سهولت رفع ابهام و شبهات منتشره در جامعه عدالت اجتماعی: با استفاده از ابزار نو می توان بصورت تصاعدی در  
 نشر و پخش آن همت گمارد و از طرفی عدالت اجتماعی در تزریق امکانات را در سطح کشور و باز از جهتی نشر فرهنگ اسلامی  
 ایرانی را در سطح جهان سرعت بخشید.

از جمله فعالیتهای گسترده مرکز:

الف) چاپ و نشر ده ها عنوان کتاب، جزوه و ماهنامه همراه با برگزاری مسابقه کتابخوانی

ب) تولید صدها نرم افزار تحقیقاتی و کتابخانه ای قابل اجرا در رایانه و گوشی تلفن همراه

ج) تولید نمایشگاه های سه بعدی، پانوراما، انیمیشن، بازیهای رایانه ای و ... اماکن مذهبی، گردشگری و ...  
 د) ایجاد سایت اینترنتی قائمیه [www.ghaemiyeh.com](http://www.ghaemiyeh.com) جهت دانلود رایگان نرم افزار های تلفن همراه و چندین سایت مذهبی دیگر

ه) تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و ... جهت نمایش در شبکه های ماهواره ای  
 و) راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی (خط ۲۳۵۰۵۲۴)  
 ز) طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و ...  
 ح) همکاری افتخاری با دهها مرکز حقیقی و حقوقی از جمله بیوت آیات عظام، حوزه های علمیه، دانشگاهها، اماکن مذهبی مانند مسجد جمکران و ...

ط) برگزاری همایش ها، و اجرای طرح مهد، ویژه کودکان و نوجوانان شرکت کننده در جلسه  
 ی) برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم و دوره های تربیت مربی (حضور و مجازی) در طول سال  
 دفتر مرکزی: اصفهان/خ مسجد سید/ حد فاصل خیابان پنج رمضان و چهارراه وفائی / مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان  
 تاریخ تأسیس: ۱۳۸۵ شماره ثبت: ۲۳۷۳ شناسه ملی: ۱۰۸۶۰۱۵۲۰۲۶  
 وب سایت: [www.ghaemiyeh.com](http://www.ghaemiyeh.com) ایمیل: [Info@ghaemiyeh.com](mailto:Info@ghaemiyeh.com) فروشگاه اینترنتی:  
[www.eslamshop.com](http://www.eslamshop.com)

تلفن ۲۵-۲۳۵۷۰۲۳-۲۳۱۱ (۰۳۱۱) فکس ۲۳۵۷۰۲۲ (۰۳۱۱) دفتر تهران ۸۸۳۱۸۷۲۲ (۰۲۱) بازرگانی و فروش ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹ امور  
 کاربران ۲۳۳۳۰۴۵ (۰۳۱۱)

نکته قابل توجه اینکه بودجه این مرکز؛ مردمی، غیر دولتی و غیر انتفاعی با همت عده ای خیر اندیش اداره و تامین گردیده و لی  
 جوابگوی حجم رو به رشد و وسیع فعالیت مذهبی و علمی حاضر و طرح های توسعه ای فرهنگی نیست، از اینرو این مرکز به فضل  
 و کرم صاحب اصلی این خانه (قائمیه) امید داشته و امیدواریم حضرت بقیه الله الاعظم عجل الله تعالی فرجه الشریف توفیق  
 روزافزونی را شامل همگان بنماید تا در صورت امکان در این امر مهم ما را یاری نمایند انشاءالله.

شماره حساب ۶۲۱۰۶۰۹۵۳، شماره کارت: ۶۲۷۳-۵۳۳۱-۳۰۴۵-۱۹۷۳ و شماره حساب شبا: IR۹۰-۰۱۸۰-۰۰۰۰-۰۰۰۰-۰۶۲۱-۰۶۰۹-۵۳  
 به نام مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان نزد بانک تجارت شعبه اصفهان - خیابان مسجد سید  
 ارزش کار فکری و عقیدتی

الاحتجاج - به سندش، از امام حسین علیه السلام: - هر کس عهده دار یتیمی از ما شود که محنت غیبت ما، او را از ما جدا کرده  
 است و از علوم ما که به دستش رسیده، به او سهمی دهد تا ارشاد و هدایتش کند، خداوند به او می فرماید: «ای بنده بزرگوار  
 شریک کننده برادرش! من در کرم کردن، از تو سزاوارترم. فرشتگان من! برای او در بهشت، به عدد هر حرفی که یاد داده است،  
 هزار هزار، کاخ قرار دهید و از دیگر نعمت‌ها، آنچه را که لایق اوست، به آنها ضمیمه کنید».

التفسیر المنسوب إلى الإمام العسکری علیه السلام: امام حسین علیه السلام به مردی فرمود: «کدام یک را دوست تر می داری: مردی  
 اراده کشتن بینوایی ضعیف را دارد و تو او را از دستش می رهایی، یا مردی ناصبی اراده گمراه کردن مؤمنی بینوا و ضعیف از  
 پیروان ما را دارد، اما تو دریچه ای [از علم] را بر او می گشایی که آن بینوا، خود را بدان، نگاه می دارد و با حجت های خدای متعال،  
 خصم خویش را ساکت می سازد و او را می شکند؟».

[سپس] فرمود: «حتماً رها کردن این مؤمن بینوا از دست آن ناصبی. بی گمان، خدای متعال می فرماید: «و هر که او را زنده کند، گویی  
 همه مردم را زنده کرده است!» یعنی هر که او را زنده کند و از کفر به ایمان، ارشاد کند، گویی همه مردم را زنده کرده است، پیش

از آن که آنان را با شمشیرهای تیز بکشد».

مسند زید: امام حسین علیه السلام فرمود: «هر کس انسانی را از گمراهی به معرفت حق، فرا بخواند و او اجابت کند، اجری مانند آزاد کردن بنده دارد».



مرکز تحقیقات و ترجمه

اصفهان

گام‌ها

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی  
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

[www.Ghaemiyeh.com](http://www.Ghaemiyeh.com)

[www.Ghaemiyeh.net](http://www.Ghaemiyeh.net)

[www.Ghaemiyeh.org](http://www.Ghaemiyeh.org)

[www.Ghaemiyeh.ir](http://www.Ghaemiyeh.ir)

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

